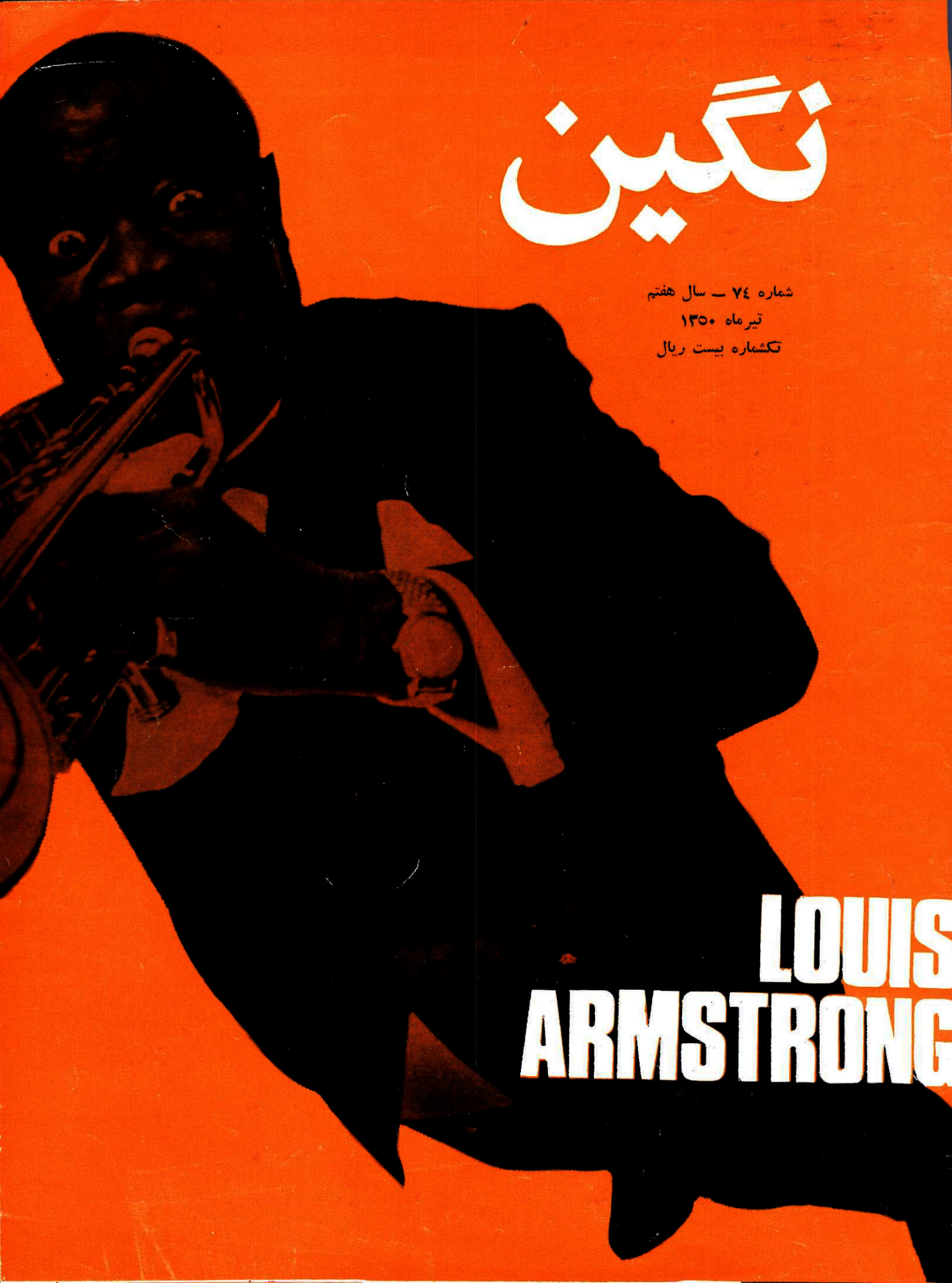


تگین

شماره ۷۴ - سال هفتم

تیرماه ۱۳۵۰

تک شماره بیست ریال



**LOUIS
ARMSTRONG**

تگین

LOUIS
ARMSTRONG

در این شماره:

رأبوت

هگل بقلم برتراند راسل

هنر خوب مردن

بومدین، مردی با کمترین شهرت

✓ گرفتاری شعر در شبه جزیره روشنفکران

این دیگر شوخی نیست ...

✓ نقدی بر اشعار سه شاعر

✓ فرهنگ عوام

فراگرد آزادی - اریک فروم

زایش و انفجار در شهر آنسی

یوم التوب

جشن مشروطه

خدا حافظ لوتی

خبرها

بحران آراء و عقائد - هارولد لاسکی

مردم آباد

گزارش رویدادهای هنری

بلای ترکمن

رؤیای سبز آباد

با یاد آن کولی مهربان

و اشعاری از: محمد زهری - محمود کیانوش - فرخ تمیمی -

کیومرث منشی زاده - فریدون فریاد .

روی جلد:

« مقاله خدا حافظ لوتی » را در صفحه ۳۵ بخوانید .

تشکر

از مجله « سپید و سیاه » که شرحی صمیمانه و مهرآمیز درباره‌ی آغاز هفتمین سال انتشار « نگین » نگاشته بود ، و همچنین از مجله‌ی « پست ایران » بهمین مناسبت عمیقاً سپاسگزاریم .

توضیح

مقاله « دوگانگی آثار فروید » که در شماره پیش چاپ رسیده بود از مجله‌ی « تازه‌های روان پزشکی » نقل شده بود . باپوزش خواهی از غفاتی که در ذکر مأخذ شده است .

تک شماره بیست ریال

نگین

شماره ۷۴

تیر ماه ۱۳۵۰

صاحب امتیاز و مدیر:

دکتر محمود عنایت

نشانی مجله: خیابان پهلوی - کوچه عدل -

شماره ۵۲

تلفن ۴۶۴۷۹

تلفن مدیر ۸۲۷۵۴۷

آبونمان - سالانه: ۲۴۰ ریال

برای خارج به اضافه مخارج پست

گذشته - حال - آینده

جشنهای باشکوه دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران در مرحله درخشانی از تاریخ ما و در شرایطی برگزار میشود که ملت ایران تحت رهبری شاهنشاه آریامهر به پیروزیهای بزرگ و چشمگیری در زندگی سیاسی و اجتماعی خود دست یافته است . اکنون ایرانیان بعنوان يك ملت زنده و مستقل از این قابلیت برخوردارند که بنیانگذاری شاهنشاهی بزرگ خود را جشن بگیرند و در پیشگاه جهانیان به دوام و قوام مملکتی مفتخر باشند که سخت ترین حوادث و مصائب روزگار را پشت سر گذارده و هویت تاریخی و شخصیت ملی را عالی رنم تاخت و تازها و دجیوم و حملات مهیب ترین دشمنان خارجی حفظ کرده است . آنچه در طول تاریخ زندگی ملت ایران همیشه باعث افتخار و مباهات بوده ، عنصر مقاومتی است که در نهاد این قوم شریف وجود دارد . نه هجوم عرب ، نه شیخون منول ، و نه ضربات و تجاوزات عظیم تر و وحشتناک تر هرگز نتوانسته است از عنصر مقاومت این ملت شریف در برابر ناملایمات و فشارهای خارجی چیزی بکاهد . همین عنصر است که دوهزار و پانصد سال تاریخ مدون سرزمین ما را سرشار از افتخاراتی عظیم و جاویدان و پیروزیهای پر شکوه کرده است . اگر دیگران دوستان سال استقلال خود را جشن میگیرند و به چنین استقلال نوپا و نو ظهوری میبالند ، آیا جای آن نیست که بالندگی و غرور ملت ایران در مقیاس تاریخی با اتکاء بر مفاخر کهنسالی که عمر آنها از وراء قرون و دهور میگذرد صدچندان باشد ؟ در شرایطی که ما یکی از بزرگترین تمدن های جهان را بنیان می نهادیم از ممالك دیگر حتی در روی نقشه جغرافیائی نبود و نقطه بسیاری از ملت های امروزی هنوز در زهدان تاریخ بوجود نیامده بود . چنین سابقه درخشانی برای هر ملت زنده ای در دنیا غرور آفرین و افتخار آمیز است .

ممکن است گفته شود که صرف يك گذشته طولانی و يك تاریخ کهنسال نمیتواند به تنهایی موجب سربلندی و مباهات باشد و يك ملت هنگامی میتواند قابلیت مفاخره به گذشته خود را داشته باشد که تاریخ حال و آینده او نیز ساختمان نوین و افتخار آمیزی داشته باشد اما قبل از همه خود جهانیان شاهد صادقی هستند بر عظمت ساختمان تاریخی که در ایران کنونی در حال تکوین است . از بندرستگی میانیونها دهقان ایرانی ، آزادی میانیونها زن ایرانی ، و شرکت فعالانه کارگران و زحمتکشان ایرانی در ساختمان سیاسی و اجتماعی ایران کنونی مظاهر درخشانی است که تاریخ معاصر ایران را مکمل افتخارات تاریخی گذشته میکند و جشنهای دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ما را از اعتبار و غنای فوق العاده ای برخوردار مینماید .



راپرت

سنگین فرورفته است. اگر دکتر معین پنجسال اسیر بستر خاموشی بود و با پیکری پژمرده و افسرده از سالها رنج و ریاضت تفکر و تحقیق درگوشه‌ی فراموشی میزیست «تهران» فرنی است که در خلاء پوچی و بیهودگی بار زندگی بی‌ثمر خویش را بدوش میکشد و همچون گنگ خواب دیده از عالم احساس دور مانده است. دکتر معین زندگی بارور و خلاقه‌ای داشت و خلوت اندیشه‌اش مهد آثار ارزنده‌ای بود که ادبیات ما را از ارزشهای بزرگتر و تازه‌تری برخوردار کرد اما «تهران» زمین خشک یک فراموشخانه است، خاک سرد و فسرده‌ای است که هر نهالی در دل آن خشیده و پژمرده میشود و هر پدیده‌ای از دم سنگینش عقیم میماند. از چنین خفته‌ی افسون شده‌ای چگونه میتوان چشم قدردانی و تجلیل از بزرگمردانی چون دکتر معین داشت؟ «تهران» اگر خودش را درگیر و دار این معرکه‌ی خنده‌انگیز بازشناسد هنر کرده است، شناخت و تشخیص هویت دانشی مردان پیشکش او. اگر «تهران» مرگ دکتر معین را حس نکرد سبب اینست که بینوا اصلا حس ندارد تا احساس کند! «تهران» وجود خودش را هم حس نمیکند چه رسد به تاثیر بود و نبود مردی چون دکتر معین را - می‌بینید که آنچه در این شهر ارزش دارد مغفول و اندیشه نیست بلکه «اراضی موات»

گفته شد که تهران مرگ دکتر معین را حس نکرد و همکار ارجمند ما آقای انجوی شیرازی در مصاحبه با «کیهان» چیزی قریب باین مضمون را با بیان مؤثر بدرقه‌ی شماتت و ملامت تهرانیان کرد که فرزندان و بزرگان خود را قدر نمی‌شناسند و فرق دوغ و دوشاب را نمیدانند و درحالیکه برای استقبال از رقاصه‌ها و دلقک‌ها و عروسکان و مترسگان سرودست می‌شکنند امثال دکتر معین را تنها و بی‌کس در ظلمات مرگ رها میکنند.

درد اینست که صدای انجوی هم در میان غریب و غوغای دلقکان و طنطنه‌ی مطربان و آواگران تصنیف‌های سخیف و مهوع محو میشود و آهنگ حجازی از بانگ طبل غازی فرو میماند، و درد بزرگتر اینست که - سوای تجلیل و تکریمی که باید در حق دکتر معین و اقربان او روا داشت - «نه برمرده»، «برزنده باید گریست!» آنچه جای دریغ و درد دارد مرگ دکتر معین نیست، بل شکلی از حیات و حرکت شهری بزرگ و پرکرشمه بنام «تهران» است.

اگر دکتر معین پنجسال در خواب و بیهوشی بسر برد، «تهران» از لحظه‌ی تولد در ظلمت بیهوشی بدنیا آمد و سالهاست که در خوابی عمیق و

است ، تهران به اراضی مویش زنده است ، به زمینهای فخر میکند که مطلقا از جنب وجوش زندگی نشانی نداشته باشد - عجوزه ای است که از زادن و پروردن عقیم شده و حالا از هر چه زمین بگر و زنده و زاینده است کینه و نفرت دارد ، فقط به موت و موات عشق میورزد ، جان به جانش کنی ، زمین خوار است ، زمین خوار ، نه ، که «زندگی خوار» است و زندگی ها را می بلعد ، بنگرید که چگونه روز بروز ارزش مویش بالا میرود و زنده هائی چون دکتر معین با همه فضل و کمال بیقدر میشوند . و باز سخن همانست که گفتم . اینجا شهر مدهوش و خوابناکی است . شهر عروسکان و مترسکانی است که چنان خفته اند که گوئی مرده اند . فریب غوغا و فشقرق « تهران » را نخورید . به ازدحام چهار راهها و راه بندان اتومبیلها وصف طویل سینماها ننگرید ، از رونق بازار فروشگاهها و نمایشگاههای هم مرعوب نشوید ، این جنب و جوش و تب و تاب از بیداری نیست ، از «بیدار خوابی» است . تهران آنچنان خفته ایست که در خواب می جنبد و راه میرود ! نترسید ، هیچ صدائی او را از خواب بیدار نمیکند ، اینهمه صدای گوش خراش ذره ای در گوش او تأثیر ندارد ، حتی اگر همه جمعیت سه میلیون و نیم نفری شهر به غریو و ولوله درآیند سرموئی از این خواب عظیم و طولانی کم نمیشود . این خواب خواب قرون و اعصار است - و همان بهتر که این گنگ خواب دیده روی بیداری نبیند چرا که ...

ظالمی را خفته دیدم نیمروز

گفتم این فتنه است خوابش برده به

آنکه را مردن به از بیداری است

آنچنان بد زندگانی مرده به !

روزنامه ها خبر داده بودند که چند تن از سربازان آمریکائی که در جنگ ویتنام به پیروزیهای چشمگیری نائل شده و شجاعت بیمانندی درمقابله با ویتکنگ ها ابراز کرده بودند از طرف مقامات نظامی رسماً مورد تقدیر و تشویق قرار گرفتند و طی مراسم باشکوهی بالاترین مدالهای جنگی به آنها اعطاء شد .

خبر با این عبارات شروع میشد و مسلماً خوانندگان بزرگواری را که از شرارت و شیطنیت ویتکنگ های علیه ما علیه درویشنام بجان آمده اند دچار انبساط خاطر میکرد . شوخی نیست که سه چهار سرباز آمریکائی با فوجی از ویتکنگ های شریر روبرو شوند و بی هیچ یار و یاور و پشتیبانی دمار از روزگار حریف در آورند . اما توضیحی که در آخر خبر آمده بود جدا بر مراتب اعجاب خواننده میفزود ، و آن اینکه : سربازان مذکور قبل از شروع پیکار مقداری مواد مخدر استعمال کرده بودند !

معلوم شد که این جنگ ، جنگ حشیش و افیون است و اگر افتخار و مباهاتی هست ، دلالان و قاچاقچیان بزرگواری را سزااست که بکار خرید و فروش و قاچاق مواد مخدر در ویتنام مشغولند .

می بینید که چه ارزشهای بدیع و بی سابقه ای از برکت جنگ ویتنام در عالم اخلاق پدید آمده است . اگر در سایر جاهای دنیا قاچاقچی و فروشنده هروئین عقوبت های سخت می بینند و معتادین به مواد مخدره بصد ملامت و توبیخ گرفتار میشوند در ویتنام مردان بازوطلائی بفرق سرهمه جای دارند تا آنجا که تقدیر و تشویق سیل میشود و کار به نصب مدال هم میکشد . راستی آنکه : اگر دکتر «فاوست» در ویتنام میزیست لازم نبود که برای کسب لذت روحش را به شیطان بفروشد . کافی بود که روحش را به حکومت سایگون بفروشد و چند گرم هروئین بگیرد . و آنوقت این شیطان بود که در کوچه پس کوچه های سایگون به دریوزگی می افتاد و درمقابل انسانهایی که در شرارت و نامردی براو سبقت گرفته اند سر تعظیم فرود می آورد !

هگل میگفت «هراز گاهی خوب است که جنگی در بگیرد زیرا که جنگ وضعی است که ما در آن بر بیهودگی مال و منال دنیا جدا آگاه میشویم و بدان عمل می کنیم » .

اگر هگل میدانست که آتش جنگهای آینده بضرر حشیش و هروئین نیز میشود استدلال محکمتری در این باب عرضه میکرد ، که در نشتهای چنان موادی - مال و منال دنیا که سهل است جنگاوران حتی وجود خودشان را هم فراموش میکنند .

● ● حیات سیاسی ممالک تازه به استقلال رسیده دمی از تلاطم فارغ نیست . نمونه سودان آخرین اینها بود و این در صورتی است که تا لحظه چاپ و نشر این سطور تحولات دیگری بوقوع نیویسته باشد . فعلاً به باطن امور کاری نداریم ، آنچه در ظاهر می بینیم اینست که در غالب این جابجا شدنهای گروهی که روی کار می آید مخلوقی گروهی است که از کار برکنار میشود - ... و گروهی که فردا روی کار می آید خالق جماعتی است که باز با شبیخونی جای ایشان را خواهد گرفت و این کیفیت بهانه ای بدست من میدهد تا عقیدتی از آرنولد توین بی فیلسوف و مورخ مشهور معاصر را در زمینه ی تغییرات و تحولاتی از این دست بازگو کنم . توین بی گوید :

« تاریخ نشان داده است که جامعه یا گروهی که در يك مبارزه پیروز شده اند بتدریج اتفاق افتاده که در مرحله ی بعدی مبارزه هم موفق و فاتح شده باشند . »

و سپس برای اثبات مدعای خود به چند نمونه ی تاریخی که شواهدی مسلم و محقق وانکار ناپذیرند استناد میجوید :

۱ - قوم یهود که در مبارزه «عهد قدیم» پیروز شدند در مبارزه عصر جدید موفقیتی نداشتند .

۲ - آن عصر مشعشع پریکلس بتدریج روبهضعف گذاشت و اهمیت خود را از کف داد تا به آن عصر سن پول مبدل شد .

۳ - در نهضت ایتالیا نواحی و مراکزی که بهنگام رنسانس فعالیت و نیروی حیاتی از خود نشان داده بودند این بار لیاقتی بروز ندادند و پیشوائی نهضت را مردم نقاط دور افتاده و جماعتی در عهده گرفتند که بهیچوجه در فتوحات و افتخارات سابق شرکت نداشتند .

۴ - در آمریکا مردم ایالتهای کارولینای جنوبی و ویرجینیا که در ربع اول و دوم قرن نوزدهم پیشقدم ترقی آمریکا بودند بعد از جنگهای داخلی آمریکا کمر راست نکردند و در مقایسه با مردم ایالت کارولینای شمالی که سابقاً شجاعت و شهامتی از خود نشان نداده بودند خیلی عقب افتادند . و بعد از این حرفها عقیده ای که «توین بی» در توجیه این انتقال قدرت و تغییر و تبدیل مبارزین در مراحل يك مبارزه ابراز میکند حاوی حکمت عجیبی است ، میگوید « بالاخره هر قدرت خلاقه از صاحب یا صاحبانش و کسانیکه واجد و مالک آن قدرت هستند انتقام میگیرند » و بهمین جهت قدرت خلاقه را «نمیسس خلاقه» می نامد و نمیسس در لغت بمعنی الهه انتقام است .

در تاریخ معاصر شاید چنین کیفیتی بیش از هر جا در تحولات شوروی بچشم میخورد . کار بجائی رسید که «نمیسس خلاقه» حتی استالین و مالنکوف و خروشچف را از ناز و نوازش خود بی نصیب نساخت ! اما در مورد بعضی از ممالک نوحاسته آفریقائی و عربی ... ظاهراً نظریه ی «توین بی» جنبه طنز آمیزی پیدا کرده و تاریخ بر سر شوخی آمده است . در اینجاها نمیسس خلاقه خیلی بی حوصله شده است . مهلت نمیدهد که کار بیک نسل بکشد بلکه با هر تغییر فصلی خیال انتقام بسرش میزند ! بعد از اینکه سر همه را خورد عنقریب است که از «خویشتن خویش» هم انتقام بگیرد .

و این سخن جمله ای از اشتفن تسوایک را تداعی میکند در شرح حال ژوزف فوشه ، آنجاکه میگوید فوشه بعد از اینکه بهمه خیانت کرد ... آنوقت به خودش خیانت کرد .

● ● * عقائد «توین بی» در این مقاله از کتاب « فلسفه ی سیاسی نوین » نقل شده است . محمود عنایت

ابر

باید که مرد ،

مرد باشد

آتشفشان درد ،

ولی سرد

ابرم

اینک پرم ز گریه ،

نمی بارم

محمد زهری

ترجمه : نجف دریابندری

هگل بقلم برتر اندراسل

تاریخ فلسفه غرب

کتاب چهارم

از برتر اندراسل

ترجمه : نجف دریابندری

ناشر : شرکت سهامی کتابهای جیبی

ماه گذشته جلد چهارم تاریخ فلسفه غرب به ترجمه نجف دریابندری و بهمت شرکت سهامی کتابهای جیبی به زیور طبع درآمد. عنوان این جلد « فلسفه جدید ، از روسو تا امروز » است و نظیر مجلدات گذشته ، سلاست و روانی و تبحری خاص در کار ترجمه آن بچشم میخورد. يك لغت نامه وفهرست اعلام نیز در آخر کتاب ، استفاده از محتویات کتاب را برای خواننده دو چندان میکند . فصلی از این کتاب را که در باب هگل و عقائد و افکار او نوشته شده برای استفاده خوانندگان «نگین» و هم برای آشنائی آنان با ارزش و اهمیت محتوی کتاب ذیلا نقل می کنیم . مثنی نمونه خرواری .

اختلاف داشت که کل را نه به نام يك جوهر بسیط بلکه به نام منظومه مرکبی ، از آن نوع که ما « ارگانیسم » می نامیم ، تصور می کرد . آن چیزهای ظاهراً مجزایی که به نظر می رسد جهان از آنها ترکیب یافته و هم محض نیستند ؛ بلکه هر يك کم یا بیش دارای درجه ای از حقیقتند . و حقیقت آنها جلوه ای از کل است ، و این جلوه همان است که وقتی آن چیز را درست به نظر آوریم دیده می شود . بدیهی است که عدم اعتقاد به مکان و زمان هم با این نظر همراه خواهد بود ؛ زیرا که زمان و مکان اگر کاملاً حقیقی گرفته شوند مستلزم جدایی و تكثر خواهند بود . همه این مطالب باید در ابتدا به صورت اشراق از خاطر هگل گذشته باشد ؛ بافت و ساختمان عقلانی آنها باید بعدها صورت بسته باشد .

هگل می گوید که امر حقیقی معقول است و امر معقول حقیقی است . اما وقتی که چنین می گوید ، منظورش از « حقیقی » همان « واقعی » است که تجربیان می گویند نیست . هگل اذعان دارد ، و حتی مدعی است که آنچه به نظر تجربیان امور واقعی می رسد غیر معقول است و باید هم چنین باشد . فقط وقتی که با در نظر آوردن آن امور به عنوان جلوه هایی از کل صفت ظاهر دگرگون شد معقول به نظر می آیند . معیذا اتحاد واقعی و معقول ناچار منجر می شود به مقداری خود پسندی ناشی از این عقیده که « هر چه هست صحیح است . »

هگل کل را ، در تمام بغرنجیش ، « مطلق » می نامد . و مطلق امری است روحانی .

این نظر اسپینوزا که مطلق دارای صفت بسط و همچنین صفت فکر است ، نزد هگل مردود است .

دو چیز هگل را از کسان دیگری که جهان بینی ما بعد طبیعی کما بیش شبیه به جهان بینی اوداشته اند متمایز می سازد . یکی تاکید بر منطق ؛ هگل چنین می اندیشد که ماهیت حقیقت را از این ملاحظه که حقیقت نباید با نفس خود در تناقض باشد می توان استنتاج کرد . وجه تمیز دیگر (که باوجه اول ارتباط نزدیک دارد) عبارت است از حرکت سه مرحله ای که « دیالکتیک » نامیده می شود . مهمترین کتابهای هگل دو کتاب « منطق » او است ؛ و اگر بخواهیم دلایل نظریات او را در موضوعات دیگر درست بشناسیم باید این دو کتاب را بفهمیم .

هگل اعلام می کند که « منطق » ، چنانکه وی این کلمه را می فهمد ، همان مابعدالطبیعه است و با آنچه معمولاً منطق نامیده می شود کاملاً فرق دارد . نظر وی این است که هر موضوعی ، اگر وصف کننده تمام حقیقت در نظر

هگل (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) نماینده حد اعلای نهضتی است که با کانت در آلمان آغاز شد . هگل غالباً از فلسفه کانت انتقاد می کرد ، ولی اگر دستگاه کانت وجود نمی داشت دستگاه خود او نیز هرگز به وجود نمی آمد . نفوذ هگل اکنون در کاهش است ، اما در گذشته نه فقط در آلمان بلکه در جاهای دیگر هم فراوان بوده است . در پایان قرن نوزدهم ، فلاسفه دانشگاهی تراز اول در امریکا و انگلستان غالباً پیرو هگل بودند . در خارج از حیطه فلسفه محض ، بسیاری از الهیان پروتستان نظریات او را گرفتند . فلسفه تاریخ او در نظریه سیاسی تأثیر عمیق داشت . چنانکه همه می دانند ، مارکس در جوانی شاگرد هگل بود و در دستگاه کامل و پرداخته خود مقدار زیادی از جزئیات هگلی را به کار برد . حتی اگر هم (چنانکه من عقیده دارم) کما بیش همه نظریات هگل غلط باشد ، باز هگل به نام بهترین نماینده نوع خاصی از فلسفه ، که در آثار دیگران انجام و قابلیت فهم آن کمتر است ، حائز اهمیت خواهد بود ؛ و این اهمیت به صرف واقعیت تاریخی هم نیست . زندگانی هگل کمتر واقعه مهمی دارد . در جوانی سخت مجذوب عرفان شد و نظریات بعدیش را می توان تا حدی صورت عقلانی مطالبی دانست که وی در جوانی از راه اشراق دریافته بود . هگل ابتدا به عنوان دانشیار در دانشگاه ینا فلسفه تدریس می کرد . خودش می گوید که رساله « نمودشناسی ذهن » Phenomenology of Mind را روز قبل از جنگ ینا تمام کرده است . سپس به نورمبرگ رفت و بعد با عنوان استاد در هایدلبرگ درس داد (۱۸۱۶ - ۱۸۱۸) و سرانجام در برلن از ۱۸۱۸ تا هنگام مرگ به تدریس فلسفه ادامه داد . هگل در سال های اخیر زندگیش يك پروسوی وطن پرست و يك مستخدم وفادار دولت بود و از برتری فلسفی اش ، که مورد قبول و اذعان دیگران بود ، به راحتی سود می جست . اما در جوانی پروس را تحقیر می کرد و ناپلئون را می ستود و تا حدی از پیروزی فرانسه در ینا خوشنود بود .

فلسفه هگل بسیار دشوار است - به نظر من در میان فلاسفه بزرگ فهم نظریات هگل از همه دشوارتر است . پیش از آنکه وارد جزئیات شویم ، شاید يك توصیف کلی از فلسفه او مفید باشد .

هگل از علاقه ای که در جوانی به عرفان داشت اعتقاد به مجازی بودن جدایی و تكثر را حفظ کرده بود . در نظر او جهان مجموعه ای از واحدهای سخت - خواه اتم و خواه روح - که هر يك کاملاً قائم بالذات باشند نبود . قائمیت بالذات اشیای متناهی در نظر او موهوم بود . عقیده داشت که کل هیچ امری مآلاً و تماماً حقیقی نیست . اما با پارمینیدس و اسپینوزا از این جهت

گرفته شود، متناقض بانفس خود در خواهد آمد. به عنوان يك مثال خام، می‌توان نظریه پارمنیدس را در نظر گرفت که می‌گوید «واحد»، که فقط اوست که دارای حقیقت است، کروی است. هیچ چیزی نمی‌تواند کروی باشد مگر آنکه چیزی (حداقل مکان خالی) در خارج از آن باشد. پس فرض اینکه جهان من حیث المجموع کروی است تناقض دارد. (این استدلال را می‌توان با دخالت دادن هندسه غیر اوقلیدسی مورد ایراد قرار داد، ولی به عنوان مثال فعلاً مفید است.) یا بگذارید مثال دیگری بزنیم که حتی از این هم خاتمر است و در حقیقت بسیار خاتمر از آن است که بتواند به وسیله هگل به کار رود: می‌توان بی‌تناقض آشکاری گفت که آقای فلان عمو است؛ اما اگر بگویید که جهان عمو است، خود را دچار درسر خواهید ساخت. عمو مردی است که برادرزاده‌ای داشته باشد. و برادرزاده شخصی است مجزا از عمو؛ و لذا نمی‌تواند کل حقیقت باشد.

این مثال را می‌توان برای توضیح دیالکتیک نیز، که از تر و آنتی تر و سنتز تشکیل می‌شود، به کار برد. ابتدا می‌گوییم «مطلق عمو است». این تر است. اما وجود عمو وجود برادرزاده را هم می‌رساند. و چون هیچ چیزی جز مطلق واقعاً وجود ندارد، و اکنون ما ملزم به وجود برادرزاده شده‌ایم، پس باید نتیجه بگیریم که «مطلق برادرزاده است». این آنتی تر است. اما براین قول همان ایرادی وارد است که بر قول «مطلق عمو است» وارد بود؛ پس ناچار به اتخاذ این نظر می‌شویم که مطلق کلی است که از عمو و برادرزاده ترکیب شده است؛ زیرا شخص فقط در صورتی می‌تواند عمو باشد که برادری داشته باشد که آن برادر پدر برادرزاده مورد بحث باشد. پس ما ناچار می‌شویم جهان خود را طوری وسعت بدهیم که شامل برادر و زن او نیز بشود. به نظر هگل ما از هر موضوعی راجع به مطلق شروع کنیم، به حکم منطق محض ناچار خواهیم بود بر همین قیاس جهان خود را بسط دهیم و به نتیجه نهایی دیالکتیک که «مثال مطلق» باشد برسیم. در سراسر این جریان يك فرض اساسی وجود دارد، و آن اینکه هیچ چیزی نمی‌تواند واقعاً صحیح باشد مگر آنکه به حقیقت من حیث المجموع راجع باشد. برای این فرض اساسی، در منطق قدیم، که فرض می‌کند هر قضیه‌ای دارای يك موضوع و يك محمول است، اساسی وجود دارد. مطابق این قول هر امر واقعی عبارت است از امری که دارای صفتی باشد. از این مقدمه نتیجه می‌شود که امور نسبی نمی‌توانند واقعی باشند، زیرا که مستلزم دو چیزند، نه يك چیز، «عمو» نسبت است و شخص ممکن است عمو بشود بی‌آنکه خود بداند. در این حالت، از نقطه نظر تجربی، آن شخص از عمو شدن متأثر نشده است؛ دارای هیچ کیفیتی نیست که سابقاً فاقد آن بوده باشد. به شرط آنکه منظور ما از «کیفیت» امری باشد که در توصیف آن شخص، چنانکه شخصاً هست و قطع نظر از نستیهای او با اشخاص و اشیای دیگر، ضرورت داشته باشد. تنها طریقی که منطق حملی می‌تواند بدان طریق از این اشکال احتراز کند این است که بگوید صدق و حقیقت صفت عموی تنها یا برادرزاده تنها نیست، بلکه صفت کل مشتمل بر «عمو و برادرزاده» است، و چون به جز کل همه چیز دارای نسبتها و روابطی با امور خارجی است، پس نتیجه می‌شود که هیچ قولی که کاملاً صادق باشد نمی‌تواند نسبت به اشیای مجزا صدق کند، و در واقع فقط کل است که حقیقت دارد. این نکته به طور مستقیم‌تر از این امر هم نتیجه می‌شود که قضیه «فلان و بهمان دو چیز هستند»، يك قضیه حملی نیست و لذا، براساس منطق قدیم، چنین قضیه‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد. پس در دنیا دو چیز وجود ندارد؛ پس فقط کل، به عنوان واحد، حقیقی است.

برهان بالا در فلسفه هگل تصریح نشده است، اما این برهان از دستگاه او برمی‌آید؛ چنانکه از دستگاه بسیاری از فلاسفه ما بعد طبیعی دیگر نیز برمی‌آید.

شاید چند نمونه از روش دیالکتیک هگل به فهم مطالب کمک کند. هگل برهان منطق خود را با این فرض شروع می‌کند: «مطلق هستی محض است»؛ یعنی ما فقط قائل می‌شویم که مطلق هست، بی‌آنکه کیفیاتی بدان نسبت دهیم. اما هستی مطلق بی‌هیچ کیفیتی هیچ است؛ پس به آنتی تر می‌رسیم: «مطلق هیچ است». از این تر و آنتی تر به سنتز می‌رسیم: اتحاد هستی و نیستی، شدن است؛ و لذا می‌گوییم: «مطلق شدن

است». البته این هم وافی به مقصود نیست؛ زیرا باید چیزی وجود داشته باشد تا آنگاه بشود. بدین طریق نظریات ما درباره حقیقت با تصحیح دائمی اشتباهات قبلی که از انتزاع بیمورد، یعنی از تلقی يك چیز متناهی به عنوان کل، ناشی بودند تکامل می‌یابند. «حدود متناهی تنها از خارج معین نمی‌شود؛ ماهیت خود آن علت انقطاع آن است و با عمل خود به صورت ضد خود در می‌آید».

به عقیده هگل جریان تحول یا «فراگرد» Process در فهمیدن نتیجه اهمیت اساسی دارد. هر مرحله بعدی دیالکتیک محتوی همه مراحل قبلی است، چنانکه گویی مراحل قبلی در آن حل شده باشند. هیچ مرحله‌ای جای مرحله قبلی را تماماً نمی‌گیرد، بلکه به عنوان لحظه‌ای در کل مقام خاص خود را می‌یابد. بنابراین نمی‌توان به حقیقت رسید مگر آنکه تمام مراحل دیالکتیک طی شوند.

معرفت من حیث المجموع نیز دارای حرکت سه مرحله‌ای است. معرفت با ادراک حسی آغاز می‌شود که در آن فقط آگاهی از محسوس وجود دارد. پس از آن به وسیله نقد تشکیکی حواس، معرفت معقول می‌شود. سرانجام به مرحله خود آگاهی می‌رسد و در آن مرحله اتحاد عاقل و معقول صورت می‌گیرد. پس خود آگاهی عالیترین شکل معرفت است.

البته در دستگاه هگل باید هم چنین باشد، زیرا که باید عالی‌ترین نوع معرفت معرفتی باشد که مطلق دارد، و چون مطلق همان کل است، پس چیزی در خارج آن وجود ندارد که به معرفت آن درآید.

در عقاید هگل ملتها همان جایی را دارند که طبقات در عقاید مارکس دارند. می‌گوید اصل تکامل تاریخی روح ملی است. در هر عصری يك ملت هست که وظیفه گذراندن جهان را از مرحله دیالکتیکی که بدان رسیده است برعهده دارد. در عصر ما این ملت البته ملت آلمان است. اما علاوه برمل، ما باید اشخاص تاریخی را نیز به حساب آوریم، و این اشخاص رجالی هستند که آن تحولات دیالکتیکی که باید در عصر آنها صورت بگیرد در هدفهایشان تجسم یافته است. این اشخاص قهرمانند و حق دارند قوانین اخلاقی معمول را نقض کنند. اسکندر و قیصر و ناپلئون به عنوان نمونه یاد شده‌اند. من شك دارم که در نظر هگل کسی که فاتح نظامی نباشد بتواند «قهرمان» به شمار آید. تاکید هگل برملتها همراه با تصور خاص وی از «آزادی» ستایش او را نسبت به دولت توضیح می‌دهد، و این جنبه مهمی از فلسفه سیاسی او است که اکنون باید بدان توجه کنیم. فلسفه هگل درباره دولت در هر دو کتاب او، «فلسفه تاریخ» و «فلسفه حقوق»، پرورانده شده است. این فلسفه عمدتاً با مابعدالطبیعه کلی هگل سازش دارد، هرچند مابعدالطبیعه او آن را ایجاب نمی‌کند. اما در بعضی موارد — مثلاً در مورد روابط بین دول — کار ستایش وی از دولت ملی به جایی می‌رسد که با رجحان کلیی که برای کل در مقابل اجزاء قائل است تناقض پیدا می‌کند.

ستایش دولت، تا آنجا که به عصر جدید مربوط است، از زمان رفورم آغاز شد. در امپراتوری رم، به امپراتور مقام الوهیت می‌دادند و از این راه دولت جنبه تقدس می‌یافت، اما فلاسفه قرون وسطی، به استثنای چند تن انگشت شمار، روحانی بودند و لذا کلیسا را برتر از دولت قرار می‌دادند. لوتر که در میان فرمانروایان پروتستان هوادارانی داشت عکس این کار را بنانهاد. کلیسای لوتری، روی هم رفته معتقد به اولویت دولت بر کلیسا بود. هابز که از لحاظ سیاسی پروتستان بود نظریه برتری دولت را پدید آورد و اسپینوزا نیز روی هم رفته با او موافقت داشت. روسو چنانکه دیدیم عقیده داشت که دولت نباید سازمانهای سیاسی را تحمل کند. هگل پروتستان تندی بود که به فرقه لوتری تعلق داشت. دولت پروس هم سلطنت مطلقه‌ای بود که به استیلای دولت بر کلیسا اعتقاد داشت. به این دلایل شگفت نیست که هگل به دولت ارزش فراوان بگذارد، با این همه کار ستایش دولت را به جایی می‌رساند که حیرت‌انگیز است.

در «فلسفه تاریخ» می‌گوید که «دولت عبارت است از حیات اخلاقی که بالفعل وجود دارد»، و اینکه تمامی حقیقت روحانیی که يك فرد آدمی داراست، از دولت سر دولت است. «زیرا حقیقت روحانی فرد این است که ذات خود او — عقل — عیناً بروی ظاهر شود و برای او دارای وجود



تاهنر خوب مردن

از شراب بردو
و پنیر کامامبر

از: دکتر مهدی پرهام

(..... نوکران چه در گذشته و چه امروز در منزلی که خدمت میکنند به‌مردخانه آقا میگویند - اما این آقا غیر از آن آقایست که شاید بامهارت و حساب ساخته است - آقای که شاید بامهارت آفریده هر چند از آن بوی نوکری و اربابی استشمام میشود ولی در آن حد معمولی نیست - حتی در آن حد از ایمان هم نمیباشد که بازاریان به‌پیشنامز محله میگویند و بی‌تردید برای تمایز مرد از زن هم نمیباشد - این آقا مافوق همه اینهاست و در طراز عنوانی است که مردم بمرحوم مستوفی‌الممالک داده بودند، یعنی یک چیز منحصر وسوا از دیگران)

پدیده دوم «اعیان منش» یا نودولت یعنی کارفرما و تاجر ناگهان متمول شده‌ای است در بخش خصوصی که روزگار سختی را هنوز در خاطر حفظ کرده‌است این چنین موجودی اشرافیت گرا و انباشته از عقده‌های قدرتمندیست. نودولت در هر نقطه عالم که تحول اقتصاد از فتودالیزم به بورژوازی صورت گیرد، یعنی حکومت از ملوک‌الطوایفی و مطلق‌العنانی به حکومت متمرکز و دموکراتیک تبدیل شود بوجود می‌آید اما این پدیده هم مثل هر پدیده دیگر اصیل و تقلبی دارد - اصیل آن افرادی متحرک و حتی انقلابی هستند و منشاء تحولات بزرگ میشوند مثل همانهایی که انقلاب کبیر

خوانندگان عزیز بیاد دارند که چند شماره قبل مقاله‌ای زیر عنوان «دام گستران» نوشتم که غرض از تحریر آن نشان دادن دودیده جدید الولاده ولی مخربی است که در اجتماع ما بر اثر ظهور بوروکراتیسم یا قرطاس بازی و رواج صنعت بوجود آمده است و هر پیشرفت و جهشی که احياناً صورت گیرد این دودیده بنحوی آنرا خنثی میکند و باز ما را برمیگرداند به‌همان نقطه‌ای که اول بوده‌ایم - چنانچه در این زمینه‌ها از هاله تبلیغات بدر آئیم و آگاهانه بخود بنگریم و خویشتن را منصفانه قضاوت نمائیم می‌بینیم باینکه روی علاقه و حتی عشق کار کرده‌ایم ولی باز متأسفانه از نقطه حرکت چندان دور نشده‌ایم - البته از نقطه نظر استعمار جهانی این دودیده بسیار گرمی و ارزشمند و درخور محافظتند ولی از جهت منافع ملی نه فقط ارزشی ندارند بلکه در حد میکرب وبا و طاعون زیانبخش و مهلکند، یکی ازین دودیده «بوروکرات» عالیجنابی است که دری به تخته خورده و او در گوشه‌ای از دستگاه عظیم اداری به نان و نوائی رسیده و حالا بر جماعتی فخر ریاست و آقائی میفروشد و شاید آن حرفه‌ای او را اخیراً بنام «آقا»ی مطلق میخوانند، چون ممکن است خوانندگان ارجمند این بزرگوار را آنطور که در مقاله قبل او را معرفی کردم فراموش کرده باشند قسمتی از آنچه درباره او نوشته بودم نقل میکنم.

فرانسه را بوجود آوردند و دنبال آن ترقیات علمی و اکتشافات و اختراعات پدید آمد ولی نباید تصور کرد که اینها رسالت ابدی دارند، خیر، رسالت اینها فقط تاحدیست که «فرد» را از اسارت خرافه‌های مذهبی و سلطه‌اشراف برهانند و بعد جبراً جای را به آنهایی بسپارند که «اجتماع» را مطلع نظر قرار میدهند و براساس آن طرح ریزی مینمایند - اما تقلبی آن آنهایی هستند که در ممالک درحال رشد بر اثر تحولات کوچک اقتصادی پدید می‌آیند و جلو هر نوع ترقی وجهشی که منجر بکاهش منفعت آنان گردد میگیرند. دراینان آن تحرک و بلندنظری و آشنائی بعلم و دانش و اتکاء بنفس نیست بیشتر ادای نودولتان غربی را درمی‌آورند و اغلب مردمان کوتاه‌بین و سودجو و نوکر مآب و واسطه‌معامله‌اند (کمپرادور) و خود مبتدع و مبتکر نمیباشند و درست در اختیار سوداگران و عاملین خارجی هستند.

اما پدیده‌ای که هم اکنون در اجتماع ما بصورت «آقا» شیادان آفریده‌اند و درواقع سمبل دروغی عضو اداری درستکار است مانند نودولت اصیل و تقلبی دارد - اصیل آن همانست که در دنیای متمدن منافع دولت متبوع خود را بحد اعلا حفظ میکند و بموقع مثل سد سکندر پشت سر بخش خصوصی ایستاده است، مانند مامورین وزارتخارج ممالک متمدنی که تجار و کارفرمایان و نمایندگان تراست و کارتل‌های خود را در ممالک مورد نظر حمایت مینمایند و تقلبی آن همانست که در ممالک درحال رشد برای دستمالی قیصریه را آتش می‌زند و یک تومان میگیرد و صدها هزار تومان دولت را بهدرمیدهد - در مملکت ما درستی و اصیل آن نوع همان مرحوم مستوفی‌الممالک است که بدرستی و امانت و وطن پرستی شهرت داشت و تقلبی آن همین هاست که شیادان حرفه‌ای ساخته‌اند و طوری آنها را تکثیر کرده‌اند که شما به هر وزارتخانه و موسسه دولتی بروید شاید آنها را برخ شما میکشد و از اقتدار و نفوذ او طوری شما را میترساند که گویی در جنگلهای آمازون با ببر سیاه روبرو شده‌اید - و آنچه قابل تردید نیست اینستکه وجود حضرات قبل از همه برای خود دولت قابل تحمل نیست.

این دو پدیده جعلی و تقلبی عوامل اصلی رکود و عقب افتادگی ممالک در حال رشد است آنچه روشنفکران و مردم روشن بین و آگاه این ممالک باید انجام دهند سعی در تبدیل دودیده تقلبی و جعلی به اصیل و درست آنست - ما چون اقتصاد خود را با اقتصاد غرب بعقل مختلف و موقعیت خاص خود گره زده‌ایم فعالیت ما در محور فعالیت‌های سرمایه‌داری دور می‌زند و اگر گاهی قوانین متناقضی وضع میکنیم که شوق سرمایه‌گذاری را ضعیف میکند بعلت بی‌اطلاعی بعضی افراد از سیستم موجود است ولی بهر حال حالا که این طبقه را با تمام معایش انتخاب کرده‌ایم اقلاً درست و اصیل آنرا انتخاب کنیم هر چند مدتی بعد اقتضای زمان ایجاب خواهد کرد که در اصول هم تجدید نظر نمائیم ولی فعلاً که این زمان نزدیک نیست تا رسیدن آن غلط است با میدان دادن بشیادان و تحمل هرزه درایی نودولتان وضعی بوجود آوریم که هر نوع اقدام مثبت و تحول سودمندی را بلااثر کند.

اغلب شنیده‌اید که فردی عاری از هر نوع پایه و مایه علمی راهی فرنگ شده تا در فلان سمینار شرکت نماید، متعجب مانده‌اید این مرد که هیچ زبان خارجی نمیداند چطور میتواند در سمینار شرکت کند، جواب شنیده‌اید که کمکش کرده‌اند تا یکی دو ماه در اروپا گردش کند یا چون فلانی خانمش هوس فرنگ کرده او را مامور کرده‌اند که در خرید فلان چیز نظارت کند و هزاران ماموریت ازین سنخ که از شنیدن آن دود از سر شما برمیخیزد - آیا فکر میکنید کار این قبیل افراد با کار آن ایلچی مشهور که با فضولات خود سقف یکی از هنلهای اروپا را منقش کرد و پیشخدمت هتل را از کار هنرمندانه خود بحیرت انداخت فرقی دارد؟ بهیچوجه، گزارشات اینها را بخوانید تا آنوقت بروان آن مرحوم درود بفرستید.

فکر میکنید کاری که اکنون «اعیان منشان» تازه بدوران رسیده میکنند از افراط کاری اشراف ستمکار کمتر است؟ ابداً، بمراتب ستمکارانه‌تر و در عین حال خالی از ذوق و ظرافت، این نودولتان با ندانم کاریهای خود طوری اذهان عمومی را مشوب و قلوب را جریحه‌دار کرده‌اند که وجودشان

بهیچوجه قابل دفاع نیست، آخر معقول نیست وقتی سیاه بهار در شهری گوشت را چون اکسیر می‌کند همان موقع خانم و آقای فلان قرقاول پارتی دهند و بابیفتک و فیله از فرانسه وارد شده دوستان را پذیرائی نمایند و حتماً شراب بر دو و بورگنی را با پنیر کامامبر صرف نمایند تا تلخی مطبوع و طعم گس آن ذائقه را تحریک نماید. معقول نیست که مغزهای متفکر دچار رنج و محرومیت باشند و خانم و آقای سیخچی دل خوش باشند که قرقاول پارتی آنان خوب برگزار شده است - نمیشود زیر لوای «حمایت صنعتی» قسمت اعظم فرآورده‌های بن‌جل این تهی مغزان را دولت خریداری کند و بقیه را ملت با قیمت گزاف بخرد وزیر بار گرانی خرد و خمیر شود - ببینید چقدر شور بوده که اخیراً وزارت اقتصاد تهدید کرده که اگر قیمتها را تعدیل نکنید ورود اجناس مشابه را آزاد خواهد کرد - مسلماً تا این تهدید از قوه بفعل درنیاید اجناس همچنان گران خواهد بود.

این دو پدیده تقلبی در اجتماع ما منشاء تمام بدبختیهاست و باوجود آنها امکان کوچکترین پیشرفت و ترقی نیست - اینها برای توجیه اعمال و افعال خود در برابر دولت دروغ میگویند، باآمار بازی میکنند، هر چیزی را روسازی مینمایند و آماده کارنشان میدهند ولی بمحض عمل همه چیز از کار می‌افتد. این نقش بازی اخیراً در مواقع حساس لنگی بیارآورده و مثل اینکه بیمزگی و یکنواختی آن مشهود شده است و درصدد چاره برآمده‌اند ولی اگر گمان رود که بسهولت میشود نقش بازیان را کنار گذاشت و آدم درست و حسابی بجایشان منصوب کرد بکلی در اشتباهیم، اینها سنگر دارند و هزار و یک شیاد دست دوم از قبل آنان نان میخورند و باین آسانی که خیال میکنید سنگر را خالی نمینمایند ولی باهمه اینها ضرورت زمان ایجاب میکند که اینها طرد شوند، خودشان باور نمیکند همچنانکه مالکان بزرگ هم باور نمیکردند روزی املاکشان تقسیم شود ولی شد، اعیان منش هم که مخلوق همان شیادان آقا پرورست تا مدتی میتواند زیر لوای حمایت صنعتی عرض اندام کند اوهم لاعلاج باید جایش را بمدیران هوشمند و متخصص که اقتضای زمان را درک کنند بسپارد، اما نه اینها و نه اعوان و انصارشان این ضرورت را جدی نمیگیرند و اصلاً باورشان نمیشود که این افول حتمی است حکایت اینها همان حکایت طیب و مرده ایست که اطرافیان او را زنده جاوید مینماید، یکی از طبیبان حاذق و شرافتمند که اکنون در ارتش خدمت میکند نقل میکرد که چهل سال قبل تازه از فرنگ مراجعت کرده بود و از دکترهای انگشت شمار زمان خود بود - یک روز صبح وقتی در مطب مشغول معاینه بیماری بود مردی سراسیمه وارد میشود و او را برای عیادت یکی از متمولین سرشناس دعوت میکند شهرت و موقعیت بیماردرحدی بوده که دکتر مجبور میشود فوری همراه آنسرد حرکت کند - وسیله نقلیه معمول آنروز اسب و الاغ و درشکه بود ولی دکتر را با کالسکه مجللی که در کوچه مطب آورده بودند میبرند - دکتر به باغ مسکونی و بعد به سرسرای منزل وارد میشود مستخدمین میگویند «آقا» هنوز بیدار نشده‌اند - کمی مکث میکند و بالاخره پس از مدتی طولانی در معیت مردی که همراه او آمده بود به خوابگاه آقا وارد میشود - احتیاط آمیخته با ترس مستخدمین که مبادا آقا بیدار شود او را هم تحت تأثیر میگیرد خیلی آهسته به بستر بیمار نزدیک میشود و برای اینکه مبادا آقا هراسان شود آرام دست بردست او میگذارد - بمحض تماس احساس میکند دست آقا بیش از حد معمول سرد است، آنرا تکان میدهد می‌بیند لخت و بی‌حرکت اینطرف و آنطرف می‌افتد با عجله گوشی را از کیف دستی بیرون می‌آورد و بر سینه آقا میگذارد خوب که گوش میدهد می‌بیند قلب دربان ندارد و آقا مدتیست که فوت کرده‌اند - با تأسف و چهره‌ای محزون روبه مردی که همراه او آمده بود می‌کند و میگوید متأسفانه خیلی دیر شده آقا مدتیست که فوت کرده‌اند - چه گفتید آقای دکتر؟ آقا فوت کرده‌اند؟ غیر ممکن است و سراسیمه به اندرون میرود و خانم را خبر میکند - خانم که یکی از اشراف زادگان معروف بود با طمانینه و وقار خاص خانمهای اشراف باطابق وارد میشود و همینکه چشمش بدکتر می‌افتد و دکتر سلام و ادای احترام میکند بدون اینکه جوابی دهد رو به مباشر می‌کند و با عتاب میگوید آمیز حسنعلی



از : چارلز هارگروو - تایمز

ترجمه : احد نیشابوری

بومدین ، مردی با کمترین شهرت

این مقاله را از آن نظر که معرفتی کلی درباره‌ی وضع سیاسی و اجتماعی الجزایر بدست می‌دهد چاپ می‌کنیم . نیازی به گفتار نیست که بعضی از عقائد جناب بومدین در این مصاحبه مورد تأیید ما نیست .
نگین

و فرهنگی الجزایر بمدت طولانی و بیش از مسائل خارجی صفت ممیزه‌ای بود برای پرزیدنت .

ب- فکر میکنید چه مقدار از برنامه ۵ ساله دارای هدف مطروحه درمارس گذشته برای توسعه اقتصادی اجرا خواهد شد .

ج - برنامه چهارساله بمثابة شالوده‌ای طرح شده است که همه منابع و مصالح مالی و انسانی را برای شکافتن حصار های توسعه نیافتگی و خروج از صف عقب ماندگی بسیج میکند . ما نمیگوئیم که به ۱۰۰ یا ۹۹ درصد هدفهایمان خواهیم رسید ولی عقیده راسخ داریم که پیروز خواهیم شد . نقطه حساس معمای رشد نهقات منابع مالی بلکه کمبود رهبران تواناست . رشد سریع مستلزم گروه کثیری از مدیران و رهبران است این کمبود درضمن استخدام متخصصین خارجی جبران شده است . لیکن پاسخ انقلابی این مسأله تربیت متخصصین الجزایری است و بس .

ازاینرو بعد از کسب آزادی ما به آموزش مدیران متخصص عهت کرده ایم و برای تعلیم و تربیت کوششهای مجدانه ای بعمل می‌آوریم . هنگامیکه قراردادی را مثلاً برای تأسیس یک کارخانه امضاء میکنیم ، پول کافی برای تربیت مدیران چه در داخل و یا خارج از کشور تهیه می‌بینیم همانطور که بهنگام خرید کارخانه تراکتور سازی از کشور آلمان چنین کردیم .

گمراه کننده است گفتن اینکه الجزایر پیهایی از دست دادن کشاورزی صنعت را برگزیده است چنین چیزی دربین نبوده . ما فاقد شالوده صنعتی بودیم . از اینرو بر آن شدیم که باتوجه بدمواد خام موجود در کشور یک اساس صنعتی بنانهیم . باوجود آنکه کشاورزی ما بهنگام مقایسه باکشور های درحال رشد نسبتاً پیشرفته بحساب می‌آید به بیماری کمبود مدیران ورزیده دچار بود ، بقیه در صفحه ۶۰

حواری بومدین در مبارزه برای کسب استقلال واقعی از اتخاذ سیاست «کور» (۱) پرهیز میکند پس از گذشت نزدیک به یک دهه از استقلال الجزایر و پنج سال پس از روی کار آمدن سرهنگ حواری بومدین بجای احمد بن بلا و بدست گرفتن مناصب ریاست جمهوری و نخست وزیری ، هنوز توسعه اقتصادی بصورت بزرگترین معمای الجزایر باقی مانده است .

خانه‌ی سبک مغربی رئیس جمهور که دارای چشم انداز وسیع از مناظر شکوهمند خلیج شهر الجزیره است در دفتری واقع در وزارت دفاع الجزایر (بومدین وزارت دفاع را نیز بعهده دارد) قرار دارد . درهمین خانه بود که او طی یک گفتگوی ۹۰ دقیقه‌ای گفت :

«برای الجزایر استقلال سیاسی یک «شرط» است و نه یک هدف» .

رئیس جمهور که دارای اندامی بلند و باریک است ، لباس سیاه رنگی پوشیده بود . سیمای هوشیارانه و رفتار سنجیده توام با وقار و خودداری طبیعی باتبسم ملایم یاخنده فروخورده و چشمک گهگاهی دیدگان نافذ و تیردش تأثیری عمیق دربیننده دارد . لیکن هنگامیکه از استثمار فرانسویان از خلقهای الجزایر در طول ۱۳۰ سال و رنجهای ناشی از جنگ و همینطور از حقوق فلسطینیها نسبت به سرزمینشان سخن می‌گوید سیمایش درهم می‌فشرد . آنچه از دیدار او درضمن شخص باقی میماند اینست که : بدون شک وی زمامداری است با آگاهی کامل نسبت به مسئولیت خود ، بدمردم خود و بیش از همه به سرنوشت مردم الجزایر . سخن گفتن درباره توسعه اقتصادی



خسرو گل سرخی

گرفتاری شعر در شبهه جزیره روشنفکران

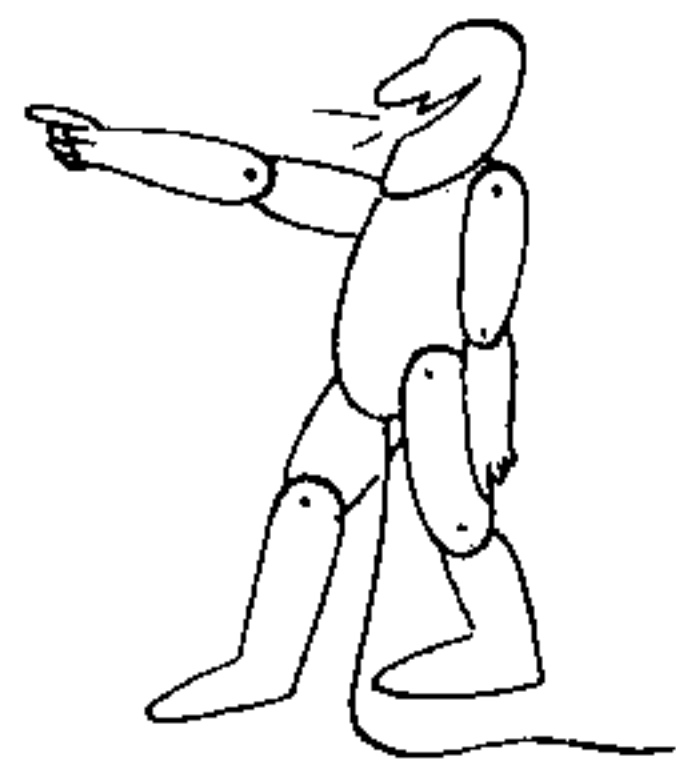
مفهومی دارد : گردن نهادن به اینکه در چه لحظه‌ای از تاریخ ایستاده‌ایم ، در کجائیم و چه می‌گوئیم. اهمیت دارد - یا نه - «دن کیشوت» وار با شمشیرهای کاغذی و اندیشیدن به اینکه هنر ناب جهانی چه خصوصیتی دارد و مانیز چگونه می‌توانیم به این خصلت های ناب دست یابیم ؟ شاعر کتاب های شعری که در روزگار ما ، در پشت ویرین های کتابفروشی ها جای می‌گیرد ، از نزدیک شدن به زندگی ، به کوران و واقعات آن می‌هراسد ، زیرا سرایش را برای «چاپ» بر می‌گیرند .

شاعر را جذبه های آرامش ورفاه بلعیده ، او پشت به واژه های زندگی می‌کند ، واژه ها ، تصویر ها و پیچیدگی حساب شده و مسلم را بر می‌گیرند ، کارش هیجانی ندارد ، از هیچگونه قوه محرکه برخوردار نیست ، به اصطلاح شورش علیه بنیادهای مسخ - شده می‌کند ، اما در خود و باخود می‌گوید .

این روز ها نوعی واهمه برای شاعر مطرح شده است : نکند این کلمه و تصویر من از افسون شعری - که فلان منتقد غربی در فلان مقاله گفته - عاری باشد - نکند این تمثیل من مبدل به شعار شود ، در نتیجه شعر نباشد ! - نقد جاری می‌گوید شعر شعار نیست ؟! . شاعر کتاب های پشت ویرین کتاب فروشی ها ، هیچ صدائی جز صدای سرفه اش را نمی‌شنود . شاعر ، انسان و عدالت را در پشت میز های دوستانه و در اتاق های دربسته ، به داوری می‌خواند ، او

«آلن بوسکه» به تازگی در «لوموند» نوشت : «آیا مردم فرانسه شاعران زمان خود را می‌شناسند ؟ شواهدی که در دست است ما را به نفی این سؤال می‌کشاند . آموزش شعر در مدارس بسیار سطحی ، خلاصه و بابتی کفایتی انجام می‌گیرد ، تلویزیون خود را در پشت نحوه بیان و ادا و ضوابط جاری پنهان می‌کند ، بیش از نیمی از روزنامه های پاریس هرگز از شعر سخن به میان نمی‌آورند ، مجله های پر فروش از پرداختن به شعر هراسان و پرهیزکارند ! جنگ های ویژه شعر هریک به دنبال یکدیگر مفتح می‌شود و یا اگر جنگی نشر می‌یابد در خدمت انجمنی خاص و کوچک است ...» . آیا به واقع شعر در روزگار ما دچار کیفیتی ناهنجار شده است ؟ این سؤال است که ما کم و بیش از خود می‌کنیم ، در چند ماه اخیر بیش از ده دفتر شعر انتشار یافته است که این می‌تواند به عنوان يك معضل اساسی جامعه هنری ما مطرح شود و خطوطی را برای ما رسم کند .

جامعه هنری ما را می‌توان مانند میزی دید که مشتی شوالیه های بی‌سلاح برگرد آن جمع شده‌اند ، و در مورد تمثیل ، اشیاء ، استعاره وایهام سخن می‌گویند ، دراین میان تنها چیزی که مطرح نیست ، نفس شوالیه بودن آن هاست . شعر اگر نتواند با منی که زنده‌ام ، و در زمان شاعر ، در زیر سلطه يك نظام اجتماعی بسر می‌برم ، رابطه ایجاد کند ، سرودن برای انسان آینده یاوه است . باید دید شعر و بطور کلی هنر برای ما دراین جای جهان چه



بحران و هم دلیل زنده بودن دانست» شاعران همواره از تذکره نویسان بیزارند، «آراگون» در ۱۹۶۸ با شگفتی گفت: «آدم باید دیوانه باشد که درباره شعر بنویسد» ما از آن دیوانگانیم، اما دیوانگان حق به جانب و رازنگهداری که گفتگو از جوایز ادبی را به دیگران (دیوانگان واقعی) می سپاریم، و نظر دیگری جز این نداریم که شعر امروز را تشریح و درواقع مشخص کنیم.

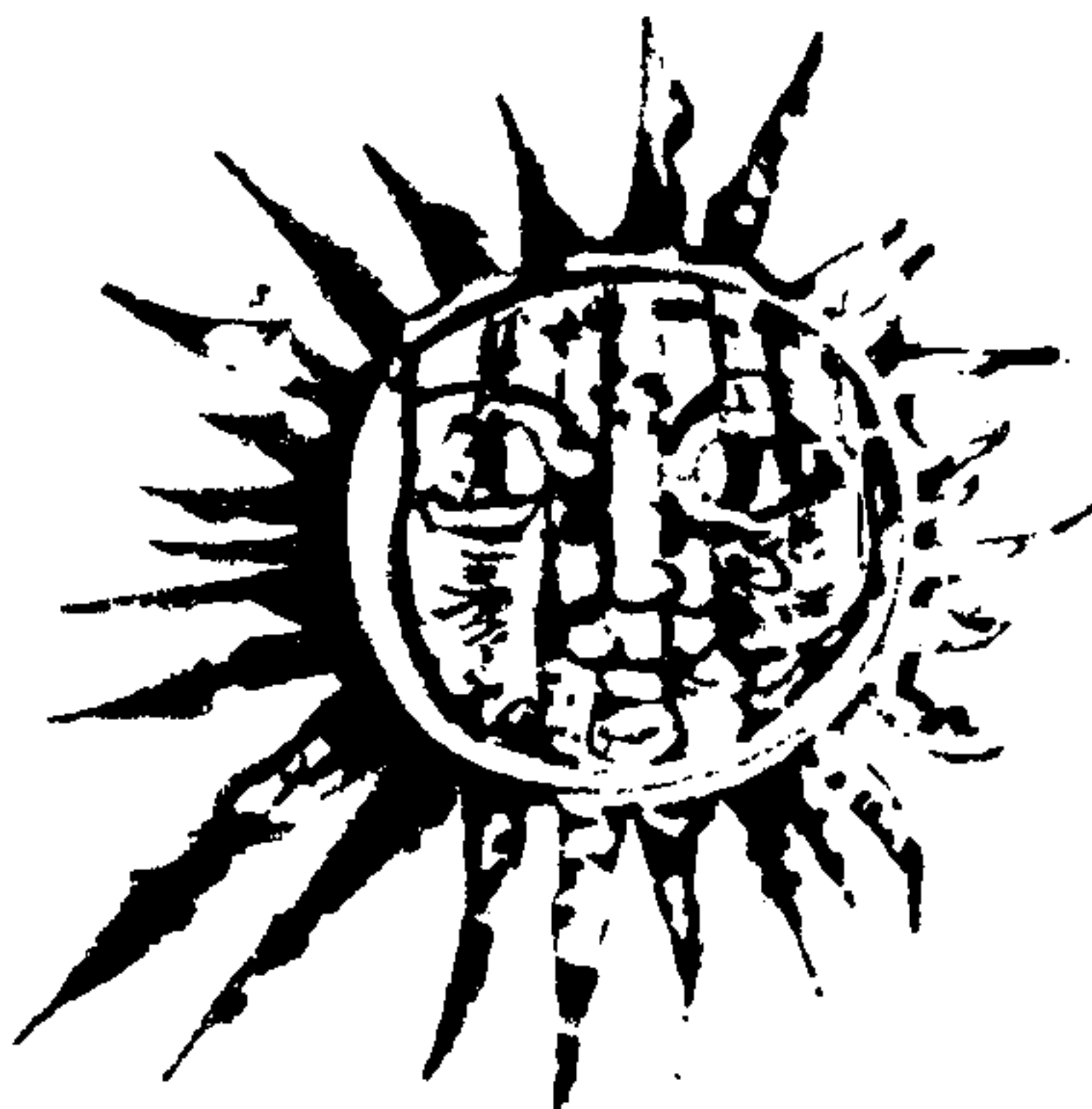
مردم این زمان نمی توانند برای همیشه «شاهنامه» بخوانند، چون در فضائی غیر از فضای فردوسی دم می زنند، چون بامسائلی درگیرند که در زمان «فردوسی» حتی طرح و پیش بینی آن نیز بعید بنظر میرسید، از سوئی اگر جریان شعری با توجه به «ضرورت» ها چنین جریان گیرد، و شاعر به شکمبارهای مبدل شود که غذای مطبوع طلب کند و از رویاروی شدن با هرگونه عفونت در هراس باشد، باید در اندیشه سنگ مزاری بود! روزگاری شارل بودلر گفت: «فرانسه از شعر هراسان و دل چرکین است» و اینک این گفته «بودلر» در مورد ما نیز می تواند صادق باشد، ولی درد ما درد دیگری نیز هست، فرانسه سنت رمان، نمایشنامه، موسیقی و... دارد، ولی ما چه داریم، جز ادبیات شعری؟ این ما هستیم که تنها ادبیات شعری داریم، و اصولاً بر سنت هائی از ادبیات شعری ایستاده ایم. شعر نمی تواند بزرگترین حربه باشد از سوئی، و از جانب دیگر بزرگترین تاثیر را برحس و رفتار جامعه به جای گذارد.

آیا شما طی چند دهه اخیر شاعری را سراغ دارید که پیوندی آشنا و نزدیک با مردم داشته باشد؟ - گوش و ذهن را که از مردم باز نگرفته اند - کدام شاعر را داریم که کنابش بیش از دوهزار نسخه چاپ شده باشد؟ شاعران در شبه جزیره روشنفکران اسیر آمده اند، شاعر می سراید برای شاعر، و بی گاه برای همین شبه جزیره! در نتیجه به جای آنکه شعر در میان مردم رشد کند، در خودش رشد کرده و بقدری فربه شده که در حال خفگی است. از سوئی دزدگی از شعر در خصوص قشر های باسواد نیز که سخن آن رفت، به اوج شدت خود رسیده است، زیرا این قشر ها انتظار فراوانی از شعر داشتند، می خواستند شعر به عنوان يك هنر توده گیر ملی نقش و رسالت تاریخی به عهده گیرد و شاعر به عنوان یگانه دهان اعتراض همچنان پیشاپیش حرکت کند.

در «زندگی» شرکت نمی کند، در نتیجه شعر او هم «زندگی» نمی کند.

شاعر ناخواسته و نادانسته زیر نفوذ سیاست هنری روزگارش قرار گرفته است، چنان به تجرید خود را الصاق کرده که به دوران ممنوعیت صدر اسلام بازگشته، که در آن هرگونه آوا ممنوع شده بود. او از کلمات و شرایط عینی زندگی می ترسد. شاعر در مقام تولید کننده ای تکیه زده، که منطبق شدن کالایش با ضوابط جاری حتمی می نماید، آیا شعر نمی تواند دهان به دهان جریان و هستی گیرد و گردن نهادن به ایجاد آنگونه کالا ضرورت دارد؟. چون نحوه عرضه با تقاضا هیچگونه همسایگی ندارد، شاعر به عنوان انسانی زنده و دینامیک نقشی در کنش های جامعه ندارد. شاعر جاخالی کرده است، او گوشه نشین، حاشیه پرداز و منزوی شده، به متلاشی کردن نقش تاریخی شاعر و حقیقت شعر نشسته است. شاید این نیز يك ضرورت است که شاعر هیچ نقشی را در دوران خویش نداشته باشد! شاعر چون در کوران واقعات نیست چون در زندگی جاری روزمره در میان مردم دیده نمی شود، شعر او نه رنگی از مردم دارد و نه رنگی از زندگی. (توده های مردم نه) قشر های باسواد جامعه تنها از راه «کتاب» ها و «نشریات» شاعر را می شناسند، و این ها هم بهر حال تابع ضوابطی هستند، پس شعر حقیقتی در میان نیست و اگر هست بقدری نایاب است که هنگامی که رو می شود به تاراج می رود!

از سوی دیگر چون ارزش ها فرو ریخته است و معیاری برای ارزشیابی وجود ندارد، در جامعه متأسفانه هربافت ناهنجاری از کلمات به عنوان شعر امروز عرضه شده است و چنین عرضه ای (با تأسف باید گفت) حتی پاره ای از قشر های باسواد را به بیراهه برده، آنان «قطعه ادبی، احساس شاعرانه و شعر» را اشتباه گرفته اند. چون اینگونه کالای عرضه شده از هرگونه شورمندی و کشش عاری است، در برابر جرقه های گاه بیگانه نیز تن آسائی، تنبلی ذهن و عدم دنبال کردن جریان شعری شکل گرفته است و اینک بی اعتنائی کامل حاکم است. امروز هر گاه سخن از شعر به میان می آید به عنوان سهل ترین، دستیاب ترین هنر دست آموز از آن یاد می شود، در این جا فرونی شاعران مطرح نیست، بل نفس شعر مطرح هست، به قول «ژان برونس»: «فراوانی شعر را می توان هم نشانه يك





یادداشتی بر کاریکاتورهای کامبیز درم بخش این دیگر شوخی نیست...

این انسان بدون آویزگاه است، در خود به کند و کاو می‌نشیند و از درون خود راه رهایی را می‌جوید، «درم بخش» با نشان دادن این انسان درمانده، چه هدفی دارد؟

کاریکاتور نیست همیشه در به در، سر به دنبال پلشتی‌ها، ناروایی‌ها، ناهمسانی و تضادهاست، او دنیا و زندگی را «مدینه فاضله» نمی‌بیند و نمی‌داند، بل «مدینه فاضله» را طلب می‌کند، زیرا برای شکل گرفتن هر فضای دلپذیری، ناروایی‌ها باید بی‌رنگ گردد. کاریکاتور نیست با توجه بدین هدف نمی‌تواند به مسائل صرف خوش آیند و مطبوع بپردازد و در هوا و فضائی گام بردارد که هر چیز در آن مفهوم بجا و به هنجار دارد. کاریکاتور نیست زیباشناس نیست، ولی نهایت کارش یادآوری این نکته است که زیبایی نیز می‌تواند مفهومی داشته باشد. کاریکاتور در زمان ما

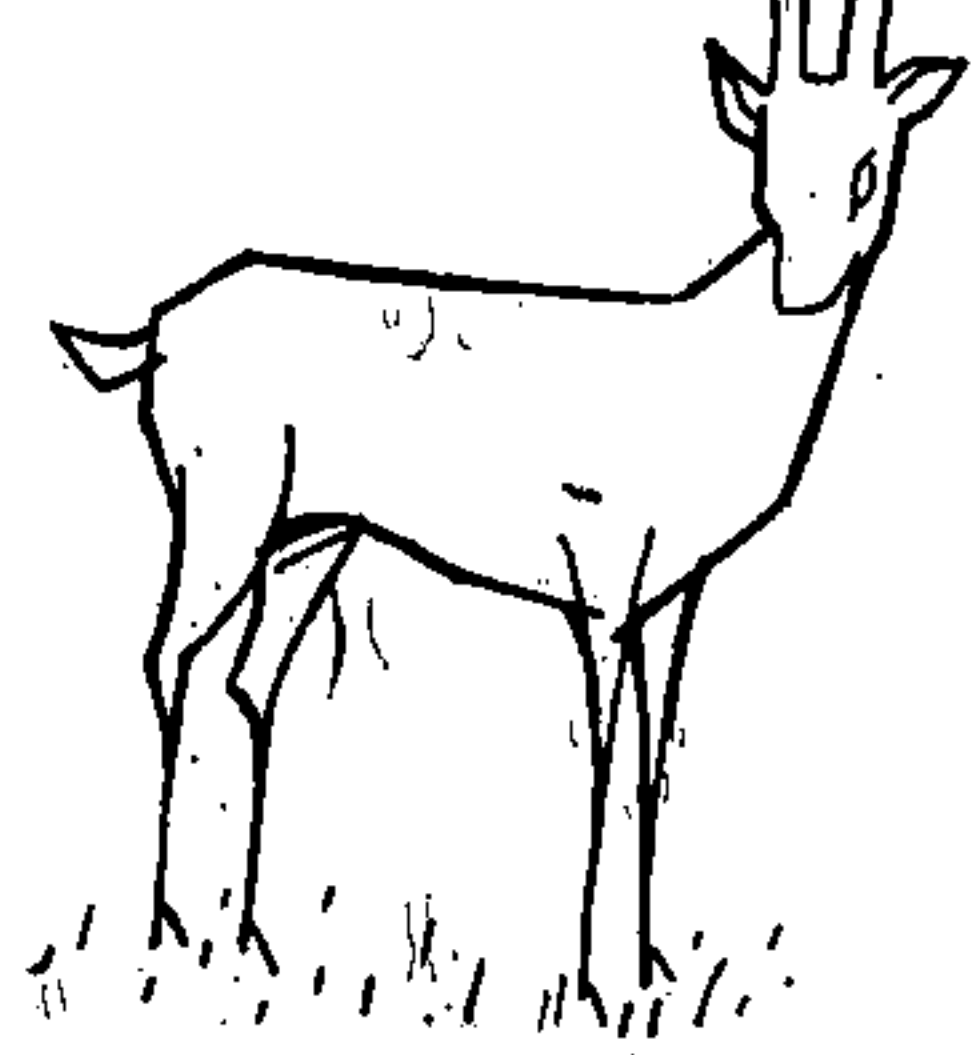
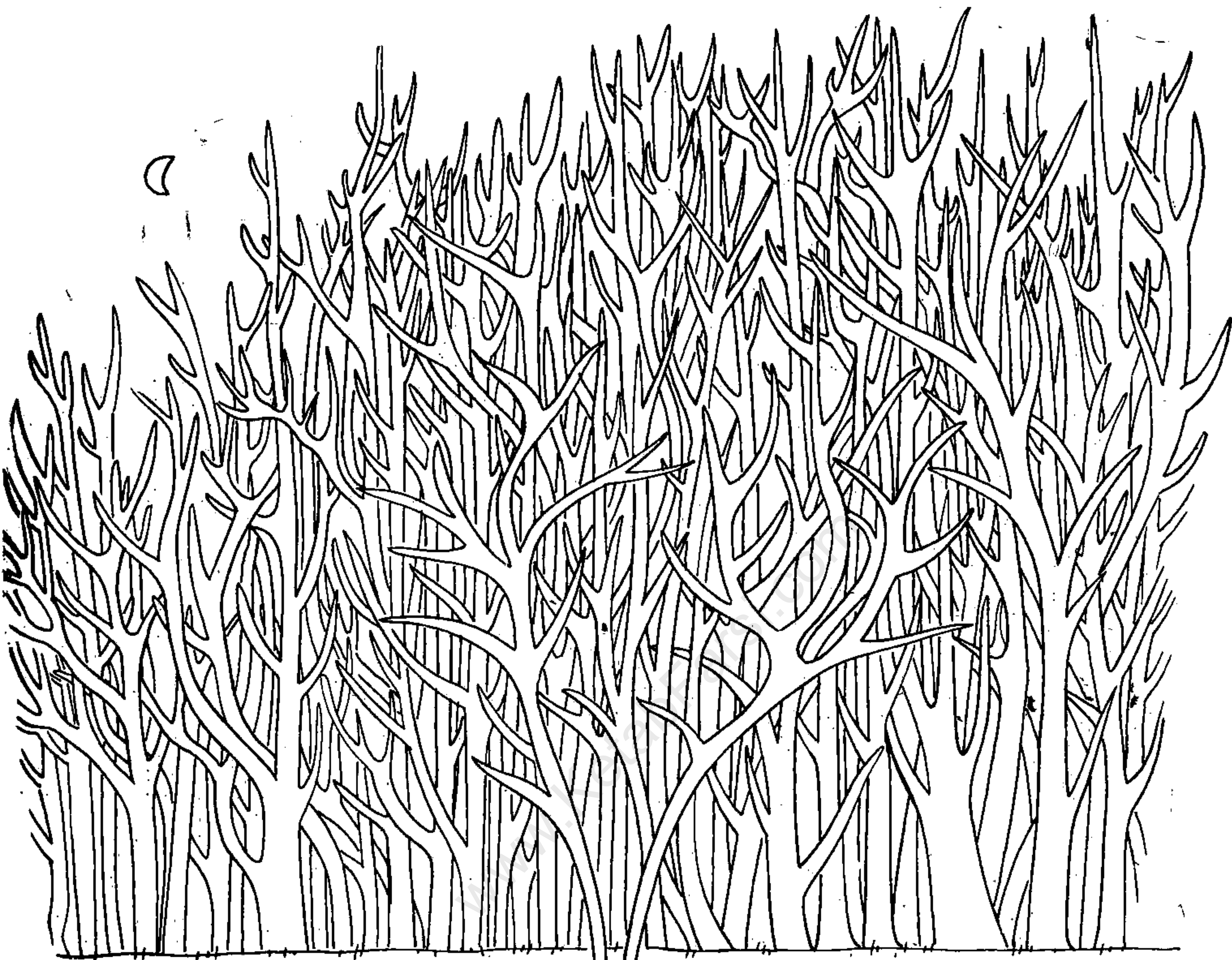
حرکتشان از جای دیگر صادر می‌شود، خود به خود نمی‌توانند تکان بخورند، ناخواسته هر کاری را به انجام می‌رسانند. انسان در کار «کامبیز» در بازی غروسکی اسیر آمده و چون غروسکان کوکی و خیمه‌شب بازی فرمان می‌گیرند، حرکت می‌کنند، می‌خندانند و زمانی نیز گریه به همراه دارند، گاه همین هیات انسانی در گوشه‌ای کز کرده، خود را چمانده و با خمیدگی در انتظار فرصتی کمیاب است، فرصتی که می‌تواند حیثیت فراموش شده و زخم خورده انسان را به او بازگرداند!

در کاریکاتورهای «کامبیز» از تنهایی انسان، جدا ماندن از یکدیگر و در به دری‌ها سخن می‌رود، انسانی که در زیر نفوذ پاره‌ای از سیستم‌ها آسیب پذیر و سرگردان است و در چشم گردانی خود تنها واقعیت‌هایی را می‌بیند که توسط عوامل روزمره برای او پدید آورده‌اند.

هدف از کاریکاتور صرفاً هزل و شوخی نیست، درعین حالی که با طنز، با بیننده‌اش رابطه ایجاد می‌کند، چنگ در چشمش می‌اندازد و او را به رجعت به خویش دعوت می‌کند. این دعوت، دعوتی با دسته گل نیست، پذیرائی مهربانانه در بر ندارد، چون ناگهان فی‌المثل در کار کامبیز بیننده با کسی روبرو می‌شود که به جای او دارد می‌نویسد، حرف می‌زند، تصمیم می‌گیرد و راه را مشخص می‌کند، او خود را بیکاره می‌بیند و یا مسخ شده! کاریکاتور «کامبیز» گاه به واقع اینطورند، سخن از چهار حصار به میان می‌آید که آدمی در آن جوازی را دریافت می‌کند، برای پذیرفتن همه آن چیزهایی که برایش مهیا کرده‌اند، نه اینکه مهیا کرده است.

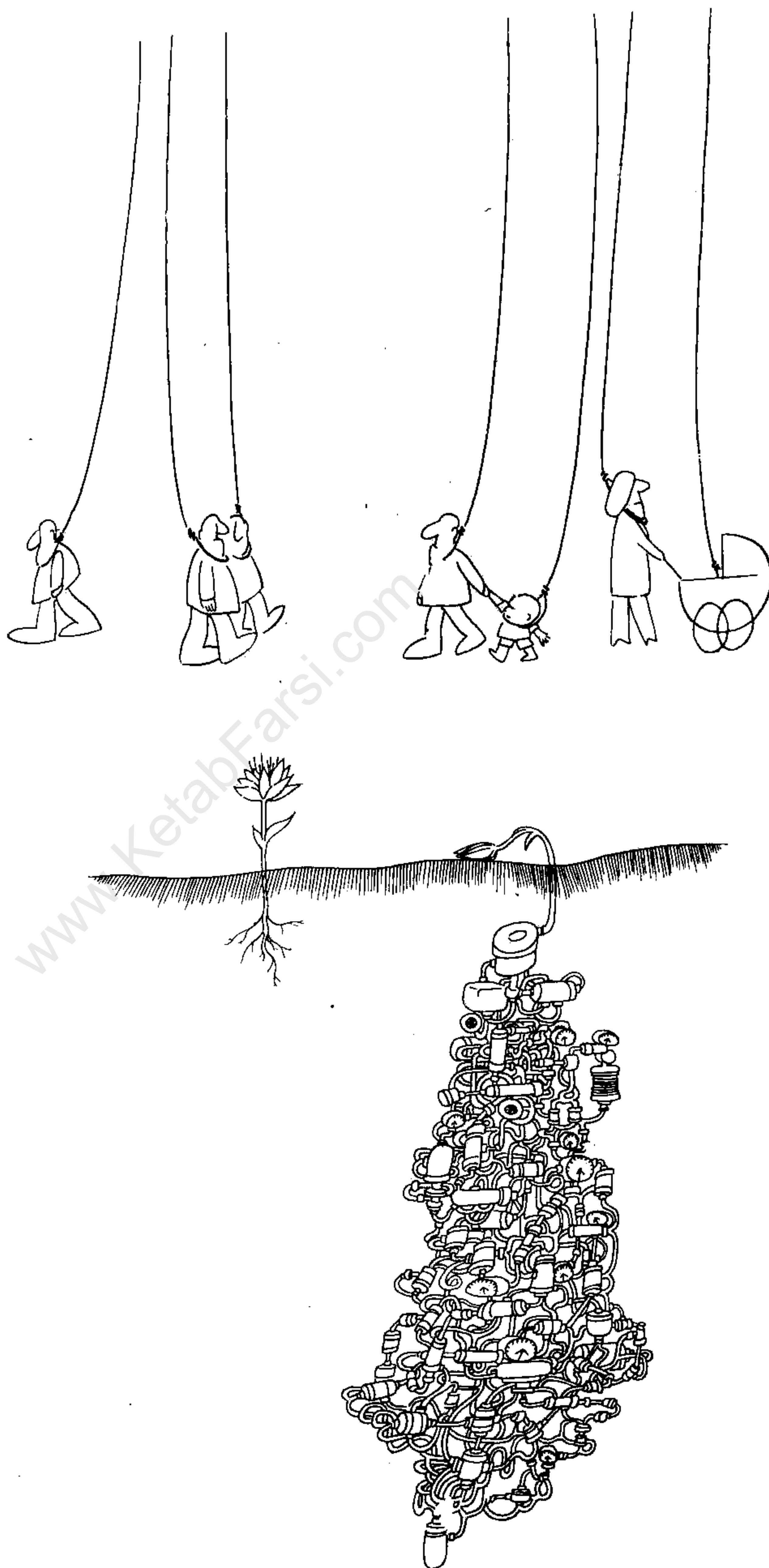
«درم بخش» جهانی را باز می‌گوید که در آن دوگانگی‌ها، تضادها و مسخ شدن ارزش‌ها و باورها حاکم است. او از دستانی می‌گوید که فرمان

«کاریکاتورهای» کامبیز درم بخش «از انسان سؤال می‌کند، او را به لبخند زدن وامی‌دارد و پس از لحظاتی کوتاه، دره‌ای در او حفر می‌کند که منجر به شناسایی حقیقت مسخ شده ارزش‌های انسانی در این زمان می‌شود. «کامبیز درم بخش» دوره جداگانه‌ای در کاریکاتور دارد، راه حرفه‌ای و راه غیر حرفه‌ای. راه حرفه‌ای «کامبیز» مثل هر راه حرفه‌ای دیگر به قرص نان منتهی می‌شود و ادامه را میسر می‌گرداند، و راه غیر حرفه‌ای اوست که در این جا از آن سخن می‌گوئیم و بتازگی در نمایشگاهی فراهم آمده بود. هدف کاریکاتور چیست؟ کاریکاتور نخست هدفش نقب زدن به روابط پنهان جامعه است، که با چند خط می‌خواهد بزرگترین مفاهیم را القاء کند، و به خاطر آنکه ذهن و چشم را یکباره به سوی خویش بکشد، خود را در پوششی از لطف لبخند پنهان می‌کند، در نتیجه می‌بینیم که



موقع خاصی را به خود اختصاص داده است، مثل فصلی از يك رمان است، که ما بوسیله‌ی آن با شرایط زیستی آدم‌ها و حرکات‌ها و کنش‌های آدم‌ها در نظام اجتماعی آنان آشنا می‌شویم، منتها کاریکاتور جانمایی‌ی کارش کلمه نیست، خط است، در نتیجه موجزگوئی، خلاصه‌نویسی و جمع‌آوری مفاهیم کاری است که کاریکاتور به عهده گرفته است.

«درم‌بخش» در قسمتی از کاریکاتورهای خود که از خطوط کمتری بهره‌جسته است، به دنبال مفاهیم بزرگ است، با خطوط کمتر، او را موفق‌تر می‌بینیم، زیرا او در اینگونه کارها، هر خط، هر قوس و هر نقطه‌ای را که بر جان سپید کاغذ ریخته است، هدفی را دنبال می‌کند، در بند تزیین نیست، به لحاظ فکری که در مضمون جریان دارد، نیاز به هاشور زدن، نیاز به ترسیم خط‌های کوتاه و بلند و یا کج و معوج ندارد. بدون هدف نیست، مسئله داشتن هدف در اینگونه کاریکاتورها، متوله‌ای است که هیچگاه نباید دست‌کم‌ش گرفت. اگر کاریکاتور بدون هدف و سطحی باشد، می‌شود به آسانی آنرا با کاریکاتورهای هزل‌آمیز ژورنالیستی و یا آگهی‌های تجارتي اشتباه گرفت. بیننده اینگونه کار را به ذهن نمی‌برد، کارهائی از این دست در چشم او می‌نشیند، و در چشم او می‌میرد، عمق ندارد، خطوطی است که برای خنده آفریده شده است و در همین حد هم باقی می‌ماند. «گامبیز» در کاریکاتورهای يك خطی بی‌هدف نیست. آن دسته از کارهای «درم‌بخش» که از هزل باز ژورنالیستی فاصله می‌گیرد، تفکر برمی‌انگیزد، و اینگونه کارهای او از مضمون‌هائی نزدیک به ما جان گرفته‌اند. درم‌بخش در کاریکاتورهای با «خط کم» بخوبی موقع و موضوع خود را مشخص کرده است. دامون





سه شاعر

نقدی بر اشعار

علیرضانوری زاده

جواد مجابی - اورنگ خضرایی

زوبینی بر قلب پائیز - شعر جواد مجابی

● باکوزه‌ای آب / ولبی نان / سراسر وطنم را درنوردیدم / آنجا که لبی نان، گنج نازهای بود / و جرعه‌ای آب / بسان لبخندی شیرین / نایاب . / باکوزه‌ای آب ولبی نان / در آنجا من توانگری بمانند بودم . / «شعر در سراسر وطنم صفحه ۱۳۳» .

● شعر مجابی خواهد ماند زیرا اگر من و تو اشتباه کنیم آدمهای شعر مجابی اشتباه نخواهند کرد - برای شعر این شاعر مقدمه یا مؤخره‌ای لازم نیست ، زیرا عناصر سازنده شعر در ارتباطی انتقادی رودرروی جامعه قرار دارند و تجلی نیازهای «ما»ی محتاج مرکز بیشتر شعرهاست .

● شعر مجابی بیک معنی شعر شعور است - شعری بر شالوده‌ای استوار از درك - بابر خورداریهایی فهمیده و سنجیده از فرهنگ ملی و در چارچوبی مستحکم و منسجم ، پا گرفته از بطن ساختمان «سیاسی ، اجتماعی» زمانه‌ی ما . در شعر مجابی تصویر آدمی را می‌توان یافت ، زنده و با تحرك بارفتاری آفریننده و زبانی پر خاشگر در جهت سازندگی ، گرفتار در شبکه‌های تجربه و عاشق به تغییرات و جنبش‌های اصیل انسانی نه دگرگونیهای سطحی و جبری . حاکم بر طبقات عقب نگاهداشته شده - ذات شعر بر تحرك استوار است و کلام او ضربه زننده و آگاهنده ، زیرا شعر او در کنار هر حادثه درنگ می‌کند . به آن می‌اندیشد - با خود نجوا می‌کند - بخود نهیب

میزند - بقلب حادثه رخنه می‌کند و با هیأتی آلوده بدر می‌آید - از خود می‌گوید که جزیی از حادثه بوده و بخویش برمیگردد تا خود حادثه باشد . ● مدار شعر مجابی بر نقطه اتکای «آدم و جامعه» است . آدم

مجابی کودکی است که در مراحل زندگی زیست کرده (نه به پستی بل به بی‌آلایشی) و بزرگ شده - آموخته و توسری خورده - بپاخاسته و فریاد زده ولی پیر و چروکیده و بی‌مغز و متحجر نشده - آدم مجابی درد توارثی اشرافی یا زنجیره‌های پائین شهری را ندارد - عقده کور بزرگ‌نمایی - کرشمه‌های روشنفکرانه - اداهای عارفانه - زد و بندهای پایاپای پدرانه و مادرانه - سوزهای جنسی مردانه و زنانه را ندارد . آدم مجابی دل‌تک میدانهای پر بیننده نمایشهای سیاسی ، اقتصادی ، ادبی ، ورزشی و نیست ، دلال ، واسطه‌پرور ، و حلال نیست - آدمی است که خجالت می‌کشد ، سرخ می‌شود ، گریه می‌کند و در عین حال خجالت می‌دهد - داغ می‌کند و بگریهات می‌اندازد . « این منم ! » .

● جامعه مجابی مدینه فاضله یا شهر خدایان فلسفه و حکمت نیست - جامعه مجابی در يك شهر و يك شهر بیک خیابان و يك خیابان به يك کوچه و يك کوچه بیک خانه و يك خانه بیک در خلاصه نییگردد . جامعه مجابی بر مدار تضادها و توافقه‌ها - دوستی‌ها و دشمنی‌ها ، گونه‌گونی نظام ارزشها ، استواری و نا استواری نهادها و بنیانها (سیاسی ، اجتماعی ، اخلاقی ، و...) - دردهای بی‌درمان و درمان پذیر - تنهایی و زبونی ، بلندپروازی و جبرگی - واقعیت‌بینی و کج‌فهمی و نفهمی انسان وابسته به اجتماع میگردد . ● جهان شعری مجابی يك پرائتر باز در فلسفه زندگی و چند و چون

آنست و اگر انشعابی در بنیانهای آن به چشم می خورد بی تردید برای نفی الگوهای پوسیده و سنگ شده حاکم بر رفتار انسان است نه جدایی از برای بیگانگی و انزوا - نه انفراد از برای نیستی و نه جمع از برای پوچی . اینسان است که در لحظه های تقاطع کلام ، شعر او عناصر پذیرنده و خواهنده را به خویش دعوت می کند و به جمعی سازنده نظر دارد :

من آوازم را بین نومیدان قسمت کرده ام .
که کمترین حصه آن دنیایی بود .
از دهکده های آبی می آیم .
و با آوازم .
بر شهرها پلی می بندم .

استوارتر از برادری « صفحه ۱۶۰ » .

● گونه ای از شعرها سرنوشتی محتوم را (در معنی) بدنبال خود می کشاند - و زندگی را در جلوه ای از تکرار و تکرار می نمایند (مثل تولدی دیگر - فروغ فرخزاد) نگاه کنید به شعر « آرایش ستائینه » صفحه ۱۶ - این نوع معنی گرچه بسود « شعر اجتماعی » است و در ایجاد حس و لمس به آشنایی عمیقتری با خواننده می انجامد ، ولی این خطر را در بردارد که ذهن خواننده را به اندیشه ای « دوری » نه دورانی رهشون شود و قید و بندهای مطلق و از پیش فراهم آمده ای را پیش روی او قرار دهد - درحالیکه شعر « با هدف » برحرکتی طبیعی و متغیر نه تاریخی ولاغیر تکیه دارد و اگر جنبشی شایسته باشد در عناصر متحرک و درونزای سبانه ذهنی مستتر است نه در اثرات آنی وارد بر ذهن .

● در گونه ای دیگر از شعرها « تصویری - عینی » ادامه تفکر شاعر به عهده خواننده واگذار شده - گرچه این نوع شعر پسندی امروزی دارد ولی این سخن گفتنی است که آیا خواننده شعر می تواند (سخن از خواستن نیست) ادامه دهنده ای هم مرز با اندیشه شاعر باشد ؟ ما اغلب دیده ایم در این خصوص نگاه اول خواننده شعر به روایتگر یا صحنه پرداز است نه به نقش آفرینان صحنه - آیا خواننده شعر چالاکی و استادی مؤلف صحنه را دارد ؟

با نظری خوش بینانه به این نوع شعر می توان گفت که به مناسبت وابسته بودنش به فلسفه ای ساده از زندگی و از تجربه زودتر و بهتر در خواننده اثر میگذارد و اگر امید توالی بیش از حد انتظار نباشد یا نزدیک به اندیشه شاعر نباشد در سطحی نازل و گاه متوسط ادامه می یابد . چرا که دردهای مشترک گاه « فصل مشترک » در همخوانی شاعر با خواننده است - ولی بیگمان اگر از این شعرها به آسانی در گندیم جوابی برای اینگونه استفهامها نخواهیم یافت :

فریادهای تابستان

که پوست می ترکاند ، کجاست ؟

● و حرف آخر - تاثیر اندیشه ای متحول در شعر مجابی تقریباً همه جا به چشم می خورد - گاهی در « زبان و بیان » مجابی متأثر از احمد شاملو است [نگاه کنید به شعر « رودی از جم تا من صفحه ۱۴۳ »] ولی این سخن بدان معنی نیست که راه مستقل و شریف مجابی را فراموش کنیم زیرا مجابی بیش از هر کس از خود تاثیر پذیرفته است بسیاری از شعرهای او از طنز و هجو که آشنا با ذهن اوست ریشه دارد . برای نمونه نگاه کنید به شعرهای کوتاه که بیشتر در قسمت « مویه صفحه ۱۰۴ » به بعد آمده است و همچنین شعرهای « دریا تا دریا دور مانده صفحه ۱۶۳ » و زوینینی برقلب پائیز صفحه ۱۷۵ » و بسیار شعرهای دیگر و به جرأت در لابلای هر کلمه و هر شعر .

صخره های سکوت - شعر اورنگ خضرای

● تا آنجا که از مجموعه ای « صخره های سکوت » برمی آید خضرای حاصل اندیشه شاعرانه اش را در طول هفت سال عرضه کرده است - تکامل

شعری خضرای با توجه به آن دسته شعرهای متحول در همین برهه از زمان راضی کننده نیست . من شعرهای این دفتر را به چند گونه درجه بندی کرده ام و بعد نشان خواهم داد که چرا و چگونه حرکت شعری در این کتاب جنبشی آنچنان که انتظار داریم در بیان و معنی همراه ندارد (غافل نباشیم که بسیاری شعر در همین محدوده از زمان معنی حرکت را در سکون خلاصه کرده است) .

بیگمان من خضرای از « شعر ساده » شروع می کند و به « شعر خطابی » میرسد . زمینه شعرهای ساده مثل دیگر شاخه های هنر (البته با توجه به نسبی بودن این تعریف) در يك مقدار ذوق ، استعداد - گرایش و رهبری - آموزش مدرسه ای یا خودی و توجه به سنتهای هنری کلاسیک و نو خلاصه می گردد - ولی شعر چه ساده باشد و چه پیچیده - چه در وزن یا وزن های ساده نوشته شود یا در اوزان مرکب - چه يك صنعت یا ویژگی شعری را با کلام سرریز کند و چه کلامی باشد مزین به تمامی خصوصیات کهنه و نو - اگر نشانه ای از « زمان » و « اندیشه زمان » در آن نباشد در « کلیت هنری » جای بحث ندارد - و اگر از زمان در گذرد و الفتنی با حال و آینده یابد و مکان را در خویش مستحیل سازد - به ماندگاری می نشیند .

● حرکت بین « شعر ساده » تا « شعر خطابی » آنگونه که از « صخره های سکوت » برمی آید ، حرکتی متناسب با زمان و آهنگ زمان ندارد و تبلور شعر ریشه ای در مقطع زمان ندوانده است - زیرا گاهی می توان بدنبال « شعر ساده » « شعر استفهامی » را آورد و زمانی میشود دنباله ای آنرا به « شعر تشبیه » متصل کرد و یا این هردو را با « شعر ساده » بنمایش گذاشت - زمانی نیز می توان به « شعر تجربه » تکیه کرد که ریشه ای در گذشته و حال سلسله حوادث و اتفاقات و انفعالات و دوره های زندگی شاعر دارد ولی این نوع شعر متأسفانه به « شعر شعور » منتهی نمی شود - همان شعری که لامحاله اجتماعی شدن و اضافی شدن « شعر و شاعر » را در بر میگیرد و کمتر از آنچه به داده ها و گرفته های عاطفی میل کند ، بیشتر باز گوینده زمان هر حادثه و تغییر در همه مکانهاست ، یا لاقابل در مکانهایی که تشابه و نزدیکی آنها از هم امکان ناپذیر است و اگر انسان در - مکان - حادثه ای باشد - استقرار يك انسان در مکانی که شناسایش کرده تعیینی می یابد در سطحی که مرز مفهوم ندارد چرا که فقط برای گرسنگی يك سرود می توان ساخت - خواه این گرسنه فرزندی باشد از آفریقا یا هموطنی باشد در این گوشه از دنیا .

● در این جا لازم بنظر میرسد که به ابتدا و انتهای شعر خضرای توجهی بیشتر داشته باشیم :

شعر ساده - ساده در شکل و بیان - زیر تاثیر ضربه های واقعه و شرح حوادث در حاشیه - تنها کار شاعر در این گونه شعر برگردانی شکل واقعه به کلام است . لذا کار خضرای در این نوع شعرها ضبط وقایع است - یادداشتی بر تفسیری خوردنها و سرکوفتهاست با همان شکل و شمایل زمان حدوث واقعه - با همان برگردانی بار احساسات و عواطف به خواننده ایست که شاید فراموشکار شده باشد .

در این بحث اگر خضرای توانسته بود رابطه ای نه در شکل بلکه در محتوی میان شعر خود و خواننده ایجاد کند و از « زبان واقعه » بودن پرهیز میکرد و به « قلب واقعه » اشارت داشت در الفبای شعر ساده و ترسیم آن موفق تر بود :

نمونه کامل این نوع شعر را می توان در « من مانده بودم » (صفحه ۴۷) جستجو کرد - طرح يك واقعه - با مقداری نموده ها و خصوصیات - همزبانی شخصیت واقعه با عناصر و اجزاء تشکیل دهنده آن و گنجاندن پیام در آنها نمونه دیگر شعر « هول شکستگی » صفحه ۳۷ کتاب است که ایما و اشاره و زبان رمز به کمک بیان حادثه آمده است :

ماندن در این حصار .

دریغا !

چه مائمی است !

خفاشها ، فضای خستگی شب را .

آشفته کرده است .

● آیا این جا خواننده حق ندارد سؤال کند : آیا تمام واقعه این بود؟ من قبلاً نیز نوشته‌ام که «شعر امروز» شعر دشواریست . این دشواری نه در پیچیدگی فرم و اسلوب است و نه آنچه درون قالب گنجانیده می‌شود بلکه در انتخاب و پرورش آمیزه‌های گرفته شده از مردم و جامعه است و در تجزیه و تحلیل آن بگونه‌ای که زبان هنری بیگانگی و عدم تجانس بار نیآورد . زیرا اگر «زبان شعر» فقط به بازگویی و تکرار واقعه بسنده کند ، شعر بگرد يك دایره باشعاعی معین بگردش درمیآید . این سخن بدان معنی نیست که از برای شعر وظیفه‌ای خاص در نظر گرفته شود زیرا هیچ «باید»ی در کار هنر و سازمان هنری در مقام تاثیر گذاری مقبول نیفتاده است اگر زمانی کاربرد هنر و در بحث ما «شعر» چنین «باید»ی را بدنبال خویش بکشد و تاثیر را از پایگاهی مشخص بشارت دهد - این «باید» نمی‌تواند و نباید با «وظیفه» فصل مشترکی ایجاد کند - بلکه نیازمندی شعر است به موضوعاتی که در آن «باید» جزیی از عمل انسان و ازجندی نقشی است که جامعه بدو سپرده و انتظار انجامش را دارد .

الف - ل - م . شعر علیرضا نوری زاده

● در کارهای شعری نوری زاده دو مسئله مطرح است . اول : استفاده و استعانت از کلام عرب و روایات و احادیث مذهبی و غیر مذهبی ، اسطوره و میتولوژی ، تاریخ و حتی جغرافی . دوم : تاثیر زبان شعری عرب و تا حدودی فضا و حال و هوای حاکم بر آن . مهم در زمانه ما شناخت و آگاهی روابط و پدیده‌ها و گزینش راهی در تطابق و همگن ساختن و انعکاس ارزشهایی است که به عدم تجانس و تضاد منتهی نشود . مهم در زمانه ما دانایی و پی‌جویی علل و چگونگی‌ها و شناخت بنیانها و ساختمانهای هنری و انتقال آن بر زمینه فرهنگ بومی است ، آنگونه که در هر مرحله ، ضابطه‌ای از برای همخوانی وجود داشته باشد . و جزاین اگر باشد ، وصله پینه ایست که به دوام نتواند نشست . شناخت زبان يك مات (به مفهوم خاص و مجرد) گرچه از ابزار اولیه است برای پی‌بردن و خواندن و نوشتن و احتمالاً آگاهی به خلق و خو و فرهنگ ورگه‌های منتج شده از آن ، ولی این اگر لازم بنماید کافی نیست ، زبان در وهله نخست چنان سلاحی است از برای نفوذ و راه گشودن اما آنچه بعد از الفبای زبان و شناخت آن برنده‌تر و نافذتر است ذهن استنباط گریست که هدفش درك علل و تجزیه و تحلیل مسائل است یعنی شناسایی نسبت به کل محتوا و هم ارزشهایی که ریشه در ایجاد تمامی ایدئولوژیها دوانده است . در انطباق و «آداپته کردن» دوفرهنگ و مخصوصاً دو ارزش هنری (بدلیل علمی نبودن بسیاری از جنبه‌های آن) مثلاً گرایشهای عاطفی و اثرات ناشی از ضربه خوردن در طول تاریخ و تحت الشعاع قرار گرفتن آن ارزش در برخورد با جناحها و جبهه‌های سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی ، مذهبی و ... مشکلات بسیاری وجود دارد ، که در نظر نگرفتن و به هیچ‌انگاشتن آنرا عام امروز و انسان امروز رد کرده است . از این زاویه اگر بخواهیم شعر نوری زاده را بررسی کنیم بناچار باید قبول کنیم که تاثیر کلمه و نفوذ آن بیش از کلام و فضای خاص شعر عرب و متون گذشته است و بهین جهت شعرش تکیه‌ای بر «زمان ماضی» و ادبیات و شعر و ... وابسته به آن دارد یعنی من خواننده باید بدانم چه مفاهیمی یا این کاراکترهاییان می‌شده (لیلی - مجنون - قیس - زلیخا - یوسف - بکتاش - خیل‌تاش - هاجر - آریو برزن و ...) یعنی توی خواننده باید بدانی سپید جامگان که بودند و چه کردند - آتش پرست «بمبوری» چگونه آدمی بود - مانی و مزدك ، زرتشت و بودا و یحتمل محمد و مسیح - الفبای رسالت و تشویق و ترغیبشان چگونه نوشته می‌شده - توی خواننده باید استاد سیسی را شناسی و شرح در بدری و نابودی او را در مرو خواننده باشی و همچنین افراسیاب و ویشه را - یعنی من خواننده

پرواز می‌کنند .
مهتاب ، در هجوم غارت آنها .
چشمش به خون نشست و نتابید .

● در شعر خطابی ، مخاطب شاعر «تو»ی مجهولی نیست . گاه انسان و زمانی مظاهر و پدیده‌های طبیعی یا اجتماعی بکار گرفته می‌شود (ای سائهای حیرت ! ای شب ! ای آبهای تلخ برهنه ! ای شهر سرد ! ای)

این شعرها فصل مشترکی در مفهوم و معنی دارند با شعریکه اسمش را « شعر تجربه » می‌گذاریم . یعنی شعریکه زاده تخیل و احساس صرف نیست بلکه مایه‌ای از برخورد ها و درگیری‌های طول زندگی و نشتر خوردن ها و زخمه زدن هاست - خضرای در این گونه شعرها موفق است ولی حدی در شعور اجتماعی بجای نمی‌گذارد چرا که یا نمی‌خواهد و یا نمی‌تواند پرده خطاب را بدر و ناخن بر تکه انفجار کلام بگذارد که بی‌تردید برگردانش موثر در وضع و حال جماعت خواننده است (نگاه کنید به شعر ای شهر سرد ! صفحه ۵۱) بیشترین خطری که اینگونه شعرهای خضرای را تهدید می‌کند شناسایی بظاهر مطلق است که از کل نظام کهنه و شناسایی نظم جدید بدست می‌دهد - در حالیکه تمامی « آنچه بوده و یا هست » برگذری سریع و اغلب احساسی مجرد با بینشی انتزاعی تکیه ندارد ، بلکه تكثر عوامل و گونه‌گونی استحالته به مناسبتهای « زمانی و مکانی » - خودسازی - دوباره سازی - چند باره سازی مرحله به مرحله و لحظه به لحظه - يك شكل را ارائه نمیدهد - و وضع موجود نیز بیش و کم مسیری نامشخص و غیر قابل ترسیم بصورتی دقیق یا مطلق دارد .

برای نمونه تمامی شعر « صخره سکوت » را مثال می‌آورم :
قسمت اول : شرح آنچه بوده و رفته با يك بند آغاز کلام :
آنسوی تر ، فلق دود .
اندیشه‌های رهایی را .
سوخته است .

ای بیدها !
در سایه تان چه عاشقانه میشد خفت .
عصری که مرغهای کوه .
پر در نسیم شستند .
و آهوان و من .
با آب چشمه در قدح ممت .
تاسالها رونق مجنون رفتیم .
در این قسمت اگر بتوانیم آنرا از صورتی بظاهر عاشقانه خلاص کنیم و مفهوم عشق را در پاکی ، بی‌آلایشی و شوریدگی « سائهای رونق مجنون » خلاصه کنیم به يك تضاد و درگیری « زمانی - مکانی » با عوامل خواهنده و پرهیزنده در « جمع » می‌رسیم . زیرا در يك مصرع دو فضا ، دو دنیا و بالاخره دو جامعه در حالت مقایسه است و مصرع :
« صحرای ، صدای خنده لیلی بود » فصل مشترك در مقایسه مورد نظر شاعر است .

قسمت دوم = در شرح آنچه هست و برای تکمیل سنجش آمده است :
با من کنون فلق دود مانده است .
و زخم کهنه‌ای .
در سوزشی مدام .

ای صخره سکوت ، ای دوست !
سروی (میان باد سرخ شکسته)
خواب شبانه‌ام را .

باید ردپای کمرنگی از تاریخ و جغرافیا را از تاریکخانه مغرم به برون کشم تا حق داشته باشم روی این شهرها و دریاها ، و بیابانها گامی بگذارم (سند ، جیحون ، پنجاب ، بخارا ، خیوه ، بلخ ، دجله ، بابل ، نینوا و) .
 ● در این جا به دو سؤال پیش آمده یعنی : اول - این تأثیر و استفاده چرا و چگونه بوجود آمده ؟
 دوم - این تأثیر و استفاده چه دلایلی می تواند داشته باشد ؟ جوابهایی داریم :

شاعر به کاراکترهای تمثیلی و اسطوره عاشق است - شاعر از این طریق می خواهد شکل خاصی به شعرش دهد - شاعر بدنبال یافتن کلماتی است که یا نخواست و یا نتوانسته معادلش را در زبان فارسی پیدا کند و بجای آن بنشاند - شاعر این چنین الگویی را پسند دارد و دلیلی نمی بیند که داخل شعرش را بروی آن ببندد - شاعر می خواهد برای نیل به غایت و هدف و تفهیم آن به خواننده راه میانبری بزند و در این راه بر سواد و معلومات عمومی خواننده اعتقاد دارد - شاعر می خواهد تأثیر کلامش برنده تر و عمیق تر باشد و بدین دلیل بر آگاهی ادب کلاسیک و اسطوره شناسی تکیه می کند - شاعر می خواهد پلی با کلمه (هر چند با مفهومی ناقص در پی آن) بین ادب و هنر زمانه ما و گذشته ایجاد کند - شاعر همکلامی و هم آهنگی با خواننده شعر را با ارائه چنین شعری مفیدتر می داند و ...

● ولی آنچه مهم می نماید اینست که نوری زاده سعی کرده در این بهره گیری از افسانه ها یا قصه های تمثیلی و اصولاً شعر و ادب کلاسیک نوعی شعر بیدار کننده بیاورند - مثلاً در شعرهای قسمت اول کتاب «الف» و نمونه شعر «هاجر برخیز !» مفهومی از تحرک وجود دارد یا مثلاً در شعر دیگر صفحه ۱۶ کتاب «ای خواهر قیامت من» که با سود جوئی از درک روایتی مذهبی بیان شده است -

تأثیر مستقیم متون و فرم افسانه ها و قصه های تمثیلی در شعر « و در تداعی انگشتانش » صفحه ۳۵ مخصوصاً این قسمت :

— و اما ای ملک جوانبخت

تأثیر از مفاهیم عارفانه و برداشتی نه چندان عمیق از فلسفه و شعر «عارفان و متصوفان» - رجوع می دهیم به این شعرها :

صفحه ۱۰ کتاب «شعر باز غمگینی زلیخا» - صفحه ۵۲ شعر «آنروز ، روز فتح ...» و در قسمتهایی از شعر «الف - ل - م» صفحه ۶۵ .

تأثیر از فرم و آهنگ غزل - می توانید مقایسه ای آهنگین بین شعر «آمد و آواز لبم شد» صفحه ۳۰ با مثلاً این غزل «صفای سپاهانی» دل بردی از من بیغما ، ای ترک غارتگر من

دیدی چه آوردی ای دوست ، از دست دل بر سر من داشته باشید .

تأثیر مفاهیم شعری جدید بیشتر و بهتر در قسمت «ل» به چشم می خورد . این تأثیر منتهی در مقایسه با آنچه آمد بسیار ناچیز و حقیر می نماید - این تأثیر در بعضی از شعرها مثلاً «وقتی که پلک می بندی» (صفحه ۴۵) و «من خویش می شوم» (صفحه ۵۸) و چند شعر دیگر - مستقیماً اثر ضربه های کلامی فروغ فرخ زاد را دارد و در ارتباط با مفاهیم «ای مرز پر گهر» در نوسان است .

از عشوه ایستادند .
 و ماهیان بشکر عنایات آب
 تقویم را مزین کردند
 فردا میان بیست و یک و - نور -
 فرشی ز آفتاب مهیاشد .
 و شاعران شهر
 در دامن قصیده فریاد میزدند
 - تنها خداست که می ماند

(صفحه ۴۶ کتاب)

● بگمان من شعرهای قسمت «م» از اصالت بیشتری برخوردار است . خصوصاً شعر «هشت دیدار» صفحه ۵۵ یکی از شعرهای خوب این مجموعه است - چرا که در دوبخش اول کتاب ضعف در فرم و محتوی بیشتر آشکار است و مخصوصاً تشبیه ها تکراری و گاه در «شعر نو» غم انگیز می نماید - من فکر می کنم این تشبیه ها (رواق ابرو - جاده سینه - کوچه های گرم نگاه - کوچه های دیدگانت - چشم های دریایی - بادبان نگاه و ...) نمی تواند در شعر شجاع امروز جایی مناسب برای خود باز کند پس چه بهتر که از آوردن و تکرار کردنش خود داری کنیم .

توصیه دیگر من به دوستم نوری زاده اجتناب از کلمات عربی است خصوصاً بعضی از این کلمات که اصولاً در شکل و معنی شعر لطمه زننده است مثلاً انبعاث در این چند مصرع :

چون دست می برم
 بردفتر قدیمی تاریخی
 شکلی از انبعاث

تحریر می شود .

صفحه ۶۲ کتاب

● یا این تکه از شعر «من آواز را می شناسم» صفحه ۸ و ۹ کتاب تو خودت ذات فجری ، طلوعی .

همان قبله گاهی که تکبیر سوبش زند پر

● و همچنین است تکرار فعل یا اسم برای ایجاد هارمونی و ریتم که شعرا از فرم و شکل دلخواه دور می کنند و قرار بر آهنگین ساختن که به شعر صورتی ابتدایی می دهد :

.....
 شولایت رنگ گرفته
 غباری از ننگ گرفته

تیسر تو

افول میکرد

تحرر من

طلوع میکرد

..... «شعر حکایت تو صفحه ۴۸»

فریدون فریاد

لحظه های خاکی موعود !

- یکنفر آمد و گفت :

لحظه موعود است .

و بگویم خواند ،

يك قصه تلخ !

و مرا برد به منزلکه

اسطوره و

خواب و

تجربید .

یکنفر آمد و ترساند مرا

سخن از ،

نفرت و

نابودی و

تاریکی گفت

- یکنفر حادثه را

تکوین داد

دفتر واقعه را

باز نمود

برزخ واسطه شك و یقین

جاری ساخت

سادگی ساز نمود ؛

و سپس -

آرام ، آرام ، آرام

لحظه های شقی خاکی را -

لحظه های خوب -

تفسیر نمود .

بر بسیط عدم اسطوره ،

- یکنفر داشت بیابان می شد !

شیراز ، ۴۸۲۲۹

فریدون فریاد

کتاب «فرهنگ مردم سروستان» که بهمت دوست و همکار گرامی ما صادق همایونی تألیف و تنظیم شده و در دو شماره پیش اشاره‌ای کوتاه بر آن نگاشته بودیم مقدمه فاضلانه و سودمندی دارد بقلم محقق ارجمند ابوالقاسم انجوی شیرازی - با توجه به تبحر و سابقه‌ای که انجوی در این رهگذر دارد از لحاظ ارزش ادبی و علمی این مقدمه، قسمتهای برجسته آنرا ذیلاً برای خوانندگان عزیز نگین درج می‌کنیم.

ابوالقاسم انجوی شیرازی

فرهنگ

عوام

از جنگل مولا تا نیرنگستان
صادق هدایت



شده که مرادف است با کلمه «خلق»، «توده» و «عامه» که اکثریت افراد ملتی، به خصوص طبقات پایین جامعه مانند زارع، کارگر، پیشه‌ور و زحمتکش را، اعم از بی‌سواد یا کم‌سواد، شامل می‌گردد.

ارزش جهانی و ملی فرهنگ مردم

فولکلور هرمت یا «فرهنگ مردم» چه از جنبه علمی و چه از لحاظ اجتماعی برای خود آن مات و برای مردم سراسر جهان دارای ارزش و اهمیت بسیار است.

ارزش جهانی فولکلور بدان سبب است که دانش عوام هر ملتی آیین، ذوق و هنر و معرف خلق و خوی آن ملت و وسیله خوبی در راه شناختن خصوصیات آن قوم و جماعت است و چون غالباً با فولکلور ملل دیگر رابطه تاریخی، فلسفی و مذهبی دارد، می‌تواند سفیر حسن نیت و پیام‌آور دوستی یک ملت نزد سایر ملل جهان باشد و در حقیقت فولکلور، بهترین عاملی است که ملت‌ها را به یکدیگر نزدیک می‌کند و پیوند دوستی و رابطه معنوی آنها را مستحکم می‌سازد و آشنائی و دوستی ملت‌های جهان باهم، وثیقه صلح و آشتی آنها با همدیگر و نابود کننده یا لااقل تخفیف دهنده کینه‌ها و دشمنی‌ها است.

اما از جنبه ملی و مملکتی، فرهنگ مردم هرملتی در حکم زندگی نامد و شرح احوال و سیرت‌های توده عوام آن ملت و عامل اصلی و شاخص خصلت‌ها و تصویر اصیل آداب و عادات آن قوم و روشنگر سوابق تاریخی و نشان دهنده تحول فکری و تکامل اجتماعی مردم عوام آن کشور است و مهم‌تر آنکه در سرزمین پهناوری چون ایران که شهرها و روستاهایش در شرق و غرب و شمال و جنوب کشور، پراکنده و دور از هم اند و مردم هر نقطه لهجه خاص و فرهنگ عوامانه مخصوص به خود دارند، چون فولکلور هر منطقه یا هر طایفه را جداگانه بررسی و مطالعه کنیم می‌بینیم که باوجود

معنی فولکلور Folklore

لغت فولکلور واژه‌بی قدیمی و کهنه نیست و در کشور ایران کمتر از نیم قرن است که اهل فن آن واژه را در نوشته‌های خود به کار برده‌اند.

نخستین کسی که این کلمه را پیشنهاد کرد W. J. Thoms بود که در ماه اوت سال ۱۸۴۶ مسیحی با نام مستعار Ambrose Merton این واژه را که خود وضع کرده بود، در نوشته خویش به کار برد* و از آن پس این لغت در زبان محاوره انگلیسی‌ها راه یافت و سرانجام مورد قبول واقع شد و شناسنامه فرهنگی گرفت.

نکته قابل توجه اینکه بعضی‌ها آن نام مستعار را اسم شخص دیگری پنداشتند و گمان کردند که نامزومرتن دوفرنند و حال آنکه هردو، نام یک نفر است.

اما اگر بخواهیم در زبان فارسی کلمه‌یی پیدا کنیم که به تقریبی مفهوم و معنای فولکلور را داشته باشد، ناگزیریم جمالتی چون: مجموعه اطلاعات مردم، معلومات توده مردم، دانش توده، فرهنگ مردم، فرهنگ عوام، معلومات عوام، فرهنگ توده، دانش عوام یا ترکیباتی از این قبیل به کار ببریم.

بدیهی است همانطور که ما ادبیات رسمی داریم، ادبیات عوامانه هم داریم یا همچنانکه طب و حکمت رسمی داریم، طبابت عوامانه هم داریم، یعنی در مقابل بیشتر شعبه‌ها و رشته‌های علمی، فنی، صنعتی، ادبی و هنری فرهنگ خواص، شعبه‌هایی هم در فرهنگ عوام وجود دارد که مجموعه آنها «فرهنگ مردم» نامیده می‌شود.

در اینجا از کلمه «مردم» آن معنی کلی و عام و عوامانه‌یی قصد

اختلافات ظاهری، ریشه و پایه و منشاء و منبع همه آنها یکی است و همگی چون شاخه‌های پیوند خورده درخت واحدند که از یک تنه جدا شده و از یک ریشه تغذیه کرده‌اند و این خود محکم‌ترین سند وحدت ملی ایرانیان و دلیل قاطع بر پیوندها و پیوستگی‌های مردم این مرز و بوم است و شک نیست که عامه مردم این مملکت هنگامی به این واقعیت پی می‌برند و با این یگانگی و همبستگی ملی بهتر و کامل‌تر آشنا می‌شوند که از «فرهنگ مردم» نواحی مختلف کشور باستانی خویش با خبر باشند و بهترین طریقه این اطلاع و آشنائی نیز همانا گردآوری و تنظیم و چاپ و نشر مواد فرهنگ مردم است.

دانش عوام و ادبیات فارسی

از روزگاران بسیار قدیم، معتقدات و رسوم و آداب و سنن عوام و افسانه‌های عوامانه‌یی که از داستان‌های تاریخی و حماسه‌های ملی زاده شده، در کتب نثر و نظم فارسی، آنهم به حد وفور، دیده می‌شود. خوشبختانه مقداری از آن ذخائر گرانبها به تاراج حادثات نرفته است و آثاری که از هزار سال پیش باقی مانده، مشحون و مزین است به مواد مختلف دانش عوام به‌طوری که چون در شاهنامه فردوسی - تاریخ بلعی - ویس و رامین فخرالدین گرجانی - تاریخ بیهقی - هدایت المتعلمین و به ویژه در دیوان خاقانی تفحص کنیم یا فی‌المثل خمسة نظامی، بوستان و گلستان سعدی، دیوان غزلیات و مثنوی معروف جلال‌الدین محمد بلخی - اشعار اوحدی - دیوان خواجه حافظ و به خصوص کلیات نثر و نظم عبید زاکانی و «شهر آشوب» (۱) های سرایندگان مختلف و آثار دیگر نویسندگان و شاعران سرشناس را به دقت بررسی کنیم، نفوذ و تأثیر این معتقدات و آداب و سنت‌ها را به روشی باز می‌یابیم اما اگر امروز دنباله این مشاهدات و مطالعات را ادامه دهیم و بخواهیم که فی‌المثل بینیم افسانه‌های عامیانه و معتقدات عوامانه‌یی که در قرون و اعصار مختلف بین مردم رایج بوده، از چه زمان رواج یافته و از کدام کشور به ایران آمده یا از ایران به کجا رفته و چه مسیری را پیموده و چگونه به کشورهای دیگر رفته است و همچنین اگر بخواهیم جستجو کنیم و دریابیم که منشأ و منبع هریک از مواد فولکلوری کجا است و به چه طریق و در چه زمانی از دایره دانش عوام وارد ادبیات رسمی و زبان دری شده است و به هرصورت اگر بخواهیم به مرحله تحقیق و تفحص علمی قدم بگذاریم از کاری واجب‌تر و مهم‌تر باز می‌مانیم.

البته این کار به نوبه خود مفید و لازم است و در برنامه کارهای آتی ما نیز منظور شده اما امروز و با الفعل، آنقدر که گردآوری مواد پراکنده فرهنگ مردم ضرورت و فوریت دارد، آن تحقیقات ادبی، فوری و فوری نیست چه، همه کتب و آثار نظم و نثری که بدان اشاره کردیم، خوشبختانه موجود است و همیشه به آنها دسترسی داریم و نابود شدنی هم نیستند.

لیکن مواد و آثار و اسناد فرهنگ مردم که تاکنون جمع‌آوری و تنظیم و تدوین نشده‌اند و مآخذی جز حافظه سالخوردگان قوم ندارند و متأسفانه در خطر زوال و نابودی‌اند، باید تا دیر نشده و فرصت از دست نرفته و تا باقیمانده نسل‌های قدیمی و کهن در شهرها و شهرک‌ها و آبادی‌ها زنده و در دسترسند، خیلی زود آن مواد و اسناد به همت علاقه‌مندان و دوستداران این رشته گردآوری شود.

ای کاش که این کار مهم و مفید و ضروری لااقل از پنجاه شصت سال پیش به‌طور جدی و به طریق علمی و فنی شروع شده بود و چیزهایی که تاکنون فراموش گشته و از بین رفته است قبلاً به ثبت و ضبط رسیده بود، چنانکه حالا هم اگر دیر بجنبیم و امروز و فردا کنیم، چند سال بعد برای این فرصت‌های از دست رفته همین روزها، تأسف خواهیم خورد و دستانم به‌جائی نخواهد رسید.

سابقه اخیر فرهنگ مردم

شاید تعجب کنید و باورتان نشود که نخستین شخص باسواد و روشن بین و دانا و بینائی که خرافات و معتقدات عوامانه زنان زمان خود را گردآوری و تالیف کرده و به صورت کتاب معروف «کلثوم ننه» - که اگر نخوانده‌اید اسمش را شنیده‌اید - درآورده است، شخصیتی روحانی و مردی ملا و زاهد و دانشمندی با تقوا به نام آقا جمال خوانساری بوده است

و عجب‌تر آنکه تالیف این فقیه روشن ضمیر در میان همه طبقات - اعم از با سواد و بی‌سواد - شهرت و محبوبیت بسیار یافته و چندین بار به چاپ رسیده است و با آنکه نام اصلی آن «عقاید النساء» است به اسم «کلثوم ننه» شهرت یافته و عامه مردم هم آنرا به همین نام می‌شناسند. این کتاب نثری شیوا و آمیخته به طنز دارد و حاوی مقداری از آداب و معتقدات و رسوم و خرافات زنان در دوره صفویه است.

در هفتاد هشتاد سال اخیر هم جمعی از نویسندگان ایران با توجه و آگاهی به ارزش آثار و مواد فولکلوری و تأثیر آنها در مردم، کوشیده‌اند که در ضمن ساده‌نویسی از آن آثار نیز استفاده کنند و در زمینه ادبیات توده کم و بیش کارهایی انجام دهند. پیش‌آهنگ این گروه تا آنجا که من خبر دارم و شناختم میرزا حبیب اصفهانی متخصص به «دستان» از آزادگان دوره ناصری و مترجم فاضل و با ذوق کتاب معروف «حاجی بابا» (۲) است که مقداری از اصطلاحات و لغات عوامانه را جمع و ضبط کرده است (۳) این «دستان» همان کسی است که دیوان کنزالاشتهای ابواسحق حلاج شیرازی معروف به بسحق اطعمه (متوفی در ۸۳۰ ه. ق) و دیوان البسه نظام‌الدین محمود قاری یزدی (۴) (متوفی در حدود ۸۶۶ ه. ق) را در خاک عثمانی به چاپ رسانده است و اکنون آن نسخه چاپ عثمانی هم نایاب است.

در مشروطیت هم روزنامه‌هایی مانند «شرافت» و چنته با برهنه و جنگل مولا و کمی بعد از اینها جارچی ملت منتشر می‌شده (۵) که نویسندگان آنها مطالب خود را به زبان محاوره و محطلاحات عوامانه می‌نوشتند و به همین سبب هم در توده طهرانی آن روز نفوذ فراوان داشته‌اند. سید اشرف‌الدین حسینی صاحب و مدیر روزنامه نسیم شمال نیز به مدد همین کار شهرت فراوان کسب کرد. چون سخن از روزنامه‌ها می‌رود - بی‌آنکه فاصله زمانی دقیق را در نظر بگیریم - باید به روزنامه باباشمل که چند سال پیش منتشر می‌شد و روزنامه توفیق که همین‌حالا هم منتشر می‌شود، اشاره کنیم. این دو روزنامه هم از همین لطیفه نهانی برخوردار بوده و هست. بعد از این دوره باید از شادروانان علی‌اکبر دهخدا و حسن مقدم یاد کرد که علامه دهخدا «امثال و حکم» فارسی را (البته مقداری از آنچه در متون کهن و ادبیات رسمی ما آمده است، به علاوه مقداری از مثل‌های عوامانه) در چهار مجلد تدوین کرده است و پیش از آنهم در صدر مشروطیت با نوشتن مقاله‌های معروف «چرند و پرند» در روزنامه صور اسرافیل ساده نویسی را رواج داد و فارسی زبانان را از ارزش و اهمیت اصطلاحات عوامانه و قوت تعبیر و قدرت توصیف زبان محاوره آگاه ساخت. اما حسن مقدم را چون خیلی‌ها نمی‌شناسند باید بهتر و بیشتر معرفی کنیم. او فرزند ارشد مرحوم محمدتقی احتساب‌الممالک است که در سال ۱۲۷۷ شمسی در طهران به دنیا آمده و در آذرماه ۱۳۰۴ خورشیدی در آسایشگاه مسلولان شهر لژن سویس از دنیا رفته است. این حسن مقدم، از استعدادهای ناکام و جوانمرگ است که در دوران کوتاه عمر خود خیلی کار کرده و زحمت کشیده است نماینده نوشته، داستان کوتاه (نوول) نوشته، تحقیق و تتبع کرده و مقداری از مثل‌های عوامانه مردم تهران را جمع کرده است ولی بیماری جوان ربا و جان‌گرایی سل مهات فعالیت بیشتر و ثمربخش‌تر به‌او نداده و طومار عمرش را در هم نور دیده‌است حسن مقدم آثار خود را به اسم‌های مستعار متعدد: هوشنگ، حسن، میرزا حسن، میرزا غلامعلی، میرزا حسنی، ابوالحسن، علی نوروز و دلقک بیمار منتشر کرده است. نماینده «جعفرخان از فرنگ آمده» نیز از آثار معروف اوست. وی بنا به نوشته خودش چون باخبر می‌شود که دهخدا مشغول تدوین امثال و حکم است، در صدد برمی‌آید که با ایشان همکاری کند ولی چون برای معالجه به اروپا می‌رود آرزوی اجرای این تصمیم را باوجود عزیزش به خاک می‌برد (۶).

میدانیم که حسن مقدم به زبان فرانسوی تسلط داشته و از کارهای علمی غربیان در زمینه فولکلور آگاه بوده‌است و اگر آن بیماری صعب‌امانش میداد شاید از همان اوقات، کار گردآوری فرهنگ مردم ایران را بدروش علمی آغاز می‌کرد و مقادیر زیادی از گوهرهای گرانبهای این گنجینه ملی را از فنا و زوال محفوظ میداشت بهر حال، زحمات و خدمات آن شادروان در همین حدی که فرصت یافته و انجام داده در خور قدردانی و ستایش است، خدایش بیامرزد و یادش به خیر باد.



شوق بی‌پایان و با عشق و علاقه فراوان به ایران و ایرانی، کار مطالعه و تحقیق درباره فرهنگ توده را شروع کرد و نخست رساله «اوسانه» را در ۱۳۱۰ و پس از آن کتاب «نیرنگستان» را در ۱۳۱۲ منتشر ساخت و باین دو کار مفید و ارزشمند، ذهن پژوهندگان و علاقه‌مندان ایرانی را به معنا و مفهوم کلمه «فولکلور» آشنا کرد.

بعد از انتشار کارهای هدایت، اولیاء معارف ایران به فکر تأسیس موزه مردم‌شناسی افتادند و چیزی به نام موزه سرهم کردند که تعریف و توصیف آنرا در نوشته‌های هدایت باید دید (۹) بعدها هم گویا به تدبیر محمد علی فروغی و پس از تشکیل فرهنگستان، در صدد برآمدند که فولکلور ایران را جمع کنند و به این خیال، دستور و متحدالمال صادر کردند و گویا مقداری نوشته‌های مشکوک فراهم آمد ولی با آن مقدمه، البته کاری از پیش نبردند.

به طوری که شادروان «هدایت» می‌گفت تنها کار با ارزش واصلی که در آن نهضت گونه فرهنگستان به عمل آمده این بوده است که یکی از آموزگاران شریف ایزدخواست رسالدهی سودمند و پرمطرب درباره مواد مختلف فرهنگ مردم آن محل گرد آورده به تهران می‌فرستد و در آن موزه مردم‌شناسی - که گفتیم باید وصفش را در آثار هدایت دید - جزء کاغذهای باطله از میان می‌رود. تأسف در این است که خیالی بعید به نظر می‌رسد که در همین ایزدخواست، پیران و سالخوردگان سی و چهل سال پیش تاکنون زنده مانده باشند و مشکل بتوان دوباره چنان سند گرانبهائی فراهم آورد: به قرار معلوم آنچه از نهضت متحدالمالی فرهنگستان آن زمان بهجا مانده رونویسی‌هایی از آن اسناد و نوشته‌هاست که گویا در بایگانی اداره فرهنگ عامه وزارت فرهنگ و هنر موجود است (۱۰) ولی معلوم نیست اصالت

در این سال‌ها است که مجموعه داستان‌های کوتاه سید محمدعلی جمال‌زاده به نام «یکی بود یکی نبود» منتشر شده و نویسنده در شیوه بیان هر داستان عشق و علاقه خود را به زبان محاوره و مثل‌ها و اصطلاحات عوامانه آشکار کرده است و بالاخره دنباله کوشش وی به گردآوری و نشر کتاب ذی‌قیمت فرهنگ عوام انجامیده است.

یکی دیگر از پیش‌کسوتان و علاقه‌مندان به گردآوری مواد ادبی فرهنگ مردم ایران امیرقلی امینی اصفهانی است که از پنجاه سال پیش با فروتنی تحسین‌انگیزی به این کار مهم اقدام کرده. وی نخست «هزارو یک سخن» (۷) و بعد از آن «داستان‌های امثال» - ۱۳۲۴ را منتشر ساخت و سرانجام با تألیف کتاب نفیس و پراچ «فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی» خدمت فرهنگی خود را رونق بخشید.

ارزش کار و اهمیت خدمات و مجاهدات این نیک‌مردان و مردم دوستان بیشتر در اینست که اینان بی‌چشمداشت هیچ اجر و مزدی، هنگامی به این کارها دست زده‌اند که عالمان و فاضلان کم‌مایه و پرافاده، این کارها را دون شأن خود می‌دانستند چنانکه هنوز هم جماعتی کثیر از فضلاء! امت نه فقط خودشان پیرامون این کارها نمی‌گردند، بلکه برای دیگران هم دلسوزی می‌کنند که چرا وقت و نام خود را بر سر این کارهای سبک (!) می‌گذارند (۸) پس وقتی که نظر فضلاء امروز چنین باشد تکلیف حضرات «اقیانوس العلوم» (!) قدیم معلوم است.

کارهای هدایت

باری، در همین سال‌هاست که انسان آزاده و فرزانه‌یی به نام صادق هدایت که به حق باید او را ستاره آسمان ادب در قرن اخیر دانست با شور و

آنها تا چه حد قابل تضمین باشد؟ زیرا در گردآوری آنها هیچ يك از اصول فنی رعایت نشده است.

در همین سال هاست که مجله راهنمای زندگی (۱۱) نیز مقداری از مواد ادب عوام را که از خوانندگان شهرستانی می خواسته و آنان می فرستاده اند با عنوان «یادگارهای توده» چاپ کرده است. در همین اوقات نیز شادروان حسین کوهی کرمانی بنا به ذوق فطری و تشویق و راهنمایی استاد گرامی شادروان ملک الشعراء بهار به گردآوری چهارده افسانه روستائی و چند سال بعد بدفراهم آوردن هفتصد ترانه روستائی همت گماشته است که مقدمه مبسوط ملک الشعراء در معرفی فولکور و ارزش مواد آن و سابقه کهن ترانه های عوامانه هنوز هم تر و تازه و قابل استفاده است.

در این میان فقط هدایت بود که با همه آزرده گی ها و خستگی هایی که داشت، فرهنگ مردم ایران را فراموش نکرد و با خلوص نیت و برطبق موازین علمی دنبال آن کار را گرفت و با نوشتن مقالدهای دقیق و مفید در مجله موسیقی (۱۲) - که از مجله های بسیار خوب آن روزگار بود - درس خوانندگان را به گردآوری مواد ادبی فرهنگ مردم ترغیب کرد و هم او بود که سرانجام در حدود سال های ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ نخستین طرح گردآوری فرهنگ توده را با استفاده از مآخذ فرانسوی آماده و پیشنهاد کرد (۱۳).

این تشویق و ترغیب هدایت، منشأ خدمات و اقداماتی شد که در زمینه ادبیات عامیانه، قصه پردازی صبحی مهتدی در رادیو ایران نموندهی از آنهاست. اما افسوس که صبحی برخلاف موازین علمی، چند روایت از یک قصه را بر روی هم می ریخت و از آنها روایتی به سلیقه خود می ساخت و در استخوان بندی و لهجه و عبارت و ترکیب قصه هم تعمرسانی ناروا می کرد و چون بایگانی اسناد نداشت، اصل سندها را هم نگاه نمی داشت ولی انصاف آن است که ناشری کریم و سخاوتمند هم نبود و پیدا نمی شد تا چنین کار پرخرجی را تمهید کند و حاضر شود چندین روایت از یک قصه به دنبال هم چاپ شود. با این همه اگر او هم این کار را انجام نمی داد، چه بسا که اکنون بسیاری از همین قصه ها از میان رفته یا فراموش شده بود.

مقارن همین اوقات نویسنده این سطور نیز با گردآوری دانش عوام زادگاه خود - که هنوز هم ادامه دارد - و طبع و نشر ترانه ها و دوبیتی ها و دیگر مواد ادبی آن درجراید مرکز دل خوش می داشت و تنی چند از افراد علاقه مند هم در جمع آوری بعضی مواد فرهنگ مردم، کم و بیش فعالیت هایی می کردند (۱۴) اما کار فرهنگ مردم در کشور ما چندان وسعت و عظمت داشت که این کارهای تفننی و فردی و گهگاه نمی توانست جواب آنرا بدهد، به ویژه آنکه با رواج روزافزون رادیو در سراسر مملکت، جماعتی از شهرنشینان لهجه دار و مردم شهرکها و دیده های دورافتاده در مقابل حرف زدن «لفظ قلم» رادیو تهران و کیفیت زندگی مردم «پایتخت» حالتی احساس می کردند که باید آنرا «حس ولایتی بودن» نامید، مردم ولایات خیال میکردند تهرانی بودن افتخار و امتیازی یا تهرانی نبودن نقیصه و گناهی است. اینان می پنداشتند که اگر به لهجه محلی حرف بزنند یا لباس آباء و اجدادی خودشان را بپوشند، مورد ریشخند قرار می گیرند. بنابراین می کوشیدند که از هر حیث خود را شبیه مردم پایتخت کنند و بدین ترتیب بیم آن می رفت که از مواد فولکلوری چیزی باقی نماند و خدا میسداند که در برنامه های رادیوئی و در مکاتبات خصوصی چه قدر استدلال کردیم و دلیل و برهان آوردیم تا به تدریج این اندیشه باطل و خیال بی پایه از ذهن مردم شهرها و دیده ها زدوده شد و آن «حس ولایتی بودن» تاحدی تخفیف یافت و جماعتی از آنان در صف همکاران خوب ما درآمدند. مشکل اینجاست که این وضع روحی مختص ایران و مردم ایران نیست، بلکه در کشورهای اروپائی هم مردم ولایات در مقایسه خود با ساکنان پایتخت همین حال روحی را دارند.

شرائط گردآورنده

گردآوری دانش توده با دستور دادن و متحدالجمال فرستادن به اینجا و آنجا - یا بازوهای به اصطلاح «من درآوردی» نه فقط سروسامان نمی گیرد، بلکه گمراه کننده و زیان آور هم خواهد بود، بنابراین توجه این دسته را به نکات ذیل معطوف می دارم:

* گردآورنده باید عاشق این دانش و معتقد به اهمیت و ارزش این مطالب باشد و ایمان داشته باشد که خدمت او مرادف با خلق و ایجاد بهترین

اثر هنری زمان است، بنابراین باید از نشست و برخاست با مردم عادی و عامی که منبع این آثارند، دوری نجوید بلکه از محسبت بایشان لذت ببرد و آنرا مغتنم شمرد و بدافکار و آراء آنان بی اعتنائی نکند و چون کمر همت به انجام این خدمت بست، پیوسته همراه خود قلم و کاغذ داشته باشد.

* گردآورنده باید هر کلمه و هر جمله و هر نکته یی را که با فرهنگ مردم محل مربوط می شود از هر کس و به هر مناسبتی که می شود، همانگونه که می شنود و به خصوص با همان زبیر و زیر و پیش که گوینده تلفظ می کند، به خاطر بسپارد و در فرصت نزدیک و مناسب یادداشت کند. گاهی دیده شده که روستائیشان برای آنکه نشان دهند متجلد هستند، تلفظ کلمه ها را به خیال خودشان «تصحیح» می کنند، بالحن ملایم و منطقی باید آنان را از این کار بر حذر داشت.

* گردآورنده باید مثلها و مثاکها و بدویژه ترانه ها و شعرها و تصنیف های جدی یا شوخی، حتی هرزه و تند را همان وقت که می شنود، خیالی خوانا و حتماً با اعراب و حرکت هر حرف و با تحریر و کشش هر کلمه ضبط کند. اگر در یک ترانه چهار لختی و رباعی وار، یک تکه آن کوتاه تر بود یا وزن آن به نظر وی درست نیامد، به تصور اینکه خواننده غلط می خواند، از پیش خود چیزی بر آن نیفزاید که به اصطلاح بخواهد وزن آنرا درست بکند، زیرا که ممکن است بعضی از این اشعار و ترانه ها و تصنیف های عامیانه وزن عروضی نداشته باشد و دارای وزن هجائی قدیم یا «سیلابی» باشد. خلاصه این آثار را همان جور که می شنود و همان گونه که از دهان گوینده خارج می شود، عیناً و بی کم و زیاد، به همان صورت ضبط کند. اگر الفبای صوتی بلد نباشد و ببیند در بعضی جاها خواننده کلمه یی را تحریر می دهد، کیفیت همان تحریر و کشش را به عنوان توضیح، در زیر آن قلمه یادداشت کند.

* گردآورنده اگر یک لغت یا یک مثل یا یک قصه را از چند نفر می شنود باید قول هر یک را جداگانه و با هر اختلافی که دارد بنویسد و فکر نکند که مثلاً چون فلان قصه را یکبار شنیده و نوشته است، دیگر نوشتن قول دیگری ضرورت ندارد، چه بسا از مجموع اقوال مختلف، روایت حقیقی و واقعی و اصل مثل یا قصه به دست آید و بهمدد روایت های مختلف، آنکه اصل تر و کهنه تر است ضبط شود.

* گردآورنده باید از آداب و رسوم محلی، آنچه را که از سالخوردگان می شنود یا هرچه را که هنوز معمول است و به چشم می بیند، عیناً، همانطور که شنیده یا دیده است، با تمام تشریفات و جزئیاتش یادداشت کند و چیزی بر آن نیفزاید یا از آن کم نکند و ذوق و سلیقه و استنباط خود را در نقل آنها به هیچ روی دخالت ندهد که در آن صورت زحمتی به خود داده و ارج فولکلور را برده است. در ادب مردم نباید خیانت کرد و هر مطلبی، حتی هر کلمه یی را که گردآورنده از کسی می شنود، باید به نام خود او ضبط کند.

* گردآورنده باید از آوردن لغت و کلمه خارجی در نوشته خود پرهیز کند. در قرن های گذشته، زبان پارسی چند بار دچار هجوم لغات بیگانه شده و ایرانی تلخی ناگوار آنرا چشیده است، حالا هم با هجوم تازه یی رویه روست، سیل لغات بیگانه به سمت زبان و ادب فارسی سرازیر شده و روز به روز بیشتر می شود. وظیفه علمی و ملی هر ایرانی است که مقاومت کند تا این زبان شیرین و ادب جاودانی از حمله و تجاوز مصون ماند و لغت های بیگانه از هر زبان خارجی که باشد - بدان راه نیابد و حریم پر حرمت آن به رنگ و بوی اجنبی و «انیران» آلوده نگردد. لهجه های محلی سرشار از لغت های نجیب و صیقل خورده و خوش آهنگ فارسی و گنجینه گرانبھائی است برای غنی ساختن زبان، به طوری که اگر لغات و اصطلاحات محلی جمع بشود، زبان فارسی به واقع غنی خواهد شد، پس گردآورنده باید بکوشد که کلمه بیگانه بکار نبرد، حتی به زبان نیاورد، بلکه به جای کلمه های فرنگی، کلمه های خوب و خودمانی فارسی بیاورد و غیر از لغات فنی و صنعتی که در زبان ما سابقه ندارد، لغت های دیگری از بیگانه نپذیرد.

* گردآورنده باید متوجه باشد که سخن مردم عوام را که شیرین و ساده است، خراب و آشفته نکند و بی‌پیرایه و روشن و صاف و ساده بنویسد یعنی همان‌طور که با دوستان خود حرف می‌زند یا برای رفیق خود مطلبی تعریف می‌کند، همان‌طور هم بنویسد. جمله‌ها را ادبی و «قلمبه ساقمه» نکند. خود را عادت بدهد که بر روی هر حرفی حرکت آنرا بگذارد، به خصوص هنگامی که لغات و کلمات محلی می‌نویسد، حرکت هر حرفی را روشن و خوانا بر روی آن حرف بگذارد.

* گردآورنده اگر مرد است نباید پیرامون آداب و رسوم زنانه بگردد. فولکلور «زنانه» را تنها زنان می‌توانند و باید جمع کنند، بنابراین، کار گردآوری کلیه مطالبی را که به زنان مربوط می‌شود، باید از زنان درخواست. به همین سبب ما این کار را از دوشیزگان و بانوان آموزگار و دبیر و سپاهی دانش و زنان قابل و پزشک یا زنان باسواد شهر و روستا خواسته‌ایم و می‌خواهیم، چه تاکنون نیز به تجربه دیده‌ایم که بانوان فاضل و باسواد، از هر صنف و طبقه که بوده‌اند و هستند، در زمینه گردآوری فرهنگ مردم، کارهای درخشان و ستودنی کرده‌اند.

* گردآورنده در ضمن جمع کردن ترانه‌های محلی باید به نوحه‌ها و مرثیه‌ها و بیاض‌های تعزیه‌خوانی توجه و عنایت خاص داشته باشد و به‌ویژه طرز خواندن و آهنگ و شیوه ادای آنها را به دقت بنویسد. غالب بیاض‌های تعزیه‌خوانی کهنه و فرسوده‌اند و از آنها باید حفاظت و مواظبت شود. نیز پس از رونویسی کردن یک‌بار مقابله کند تا افتادگی پیدا نکند.

* برای هر گردآورنده زادگاه خود او بهترین محل گردآوری است، زیرا که یکی از شرایط اساسی توفیق در کار، دانستن زبان محل و آشنا بودن با مردم محل است، دبیران و آموزگاران و سپاهیان دانش که اهل محل نیستند، بهتر است خود به گردآوری و کاوش مستقیم بپردازند، بلکه شاگردان مستعد و خوش ذوق خود را که اهل و ساکن آن محل هستند، راهنما شوند و به وسیله آنان به گردآوری مواد فرهنگ توده بپردازند. آنهم بدین شرط که ابتدا روش گردآوری را خودیاد بگیرند و آنگاه به شاگردان خویش بیاموزند.

* گردآورنده باید به علائق و عواطف مردم عامی حرمت بگذارد و به هیچ‌یک از آداب و رسوم و معتقدات، حتی خرافات مردم محل بی‌اعتنائی نکند. غالب این آداب و ترانه‌ها و سرودها سابقه و ریشه دوهزار و سه‌هزار ساله دارد و بیشتر آنها، به همان صورت قدیم یا با تغییرات جزئی باقی مانده است، اینها میراث پدران و مادران ما و شایسته حرمت است نه تمسخر. علاوه بر این، گردآورنده باید به خاطر داشته باشد که وظیفه او نه ترویج خرافات است، نه مبارزه با خرافات، بلکه وظیفه او ثبت و ضبط دقیق آنها است، مهمتر از همه اینها آموختن و یاد گرفتن روش کار است، هر کس که شوق این کار را دارد نباید قدمی بردارد، مگر آنکه قبلاً راه و روش گردآوری و کاوش را آموخته باشد (۱۵).

س. ۱. انجوی (نجوا)

تجریش - بهمن ماه ۱۳۴۹ خورشیدی

* آنسیکلوپدی بریتانیکا جلد نهم.

۱ - برای شناختن این نوع شعر نگاه کنید به سبک خراسانی در شعر فارسی از ص ۶۷۷ به بعد - تألیف آقای محمدجعفر محبوب استاد دانشگاه تهران ۱۳۴۵. ایضاً نگاه کنید به شهر آشوب در شعر فارسی از آقای احمد گلچین معانی - تهران - امیرکبیر ۱۳۴۶. هر دو اثر از نوشته‌های تحقیقی خوبیست که خواندن آنها را به همکاران خود توصیه می‌کنیم.

۲ - کتاب «حاجی‌بابا» ترجمه میرزا حبیب اصفهانی، به اهتمام آقای سید محمدعلی جمال‌زاده در شهریور ماه ۱۳۴۸ به وسیله مؤسسه انتشارات امیرکبیر منتشر شد.

۳ - نگاه کنید به سواد و بیاض از ص ۱۵۵ تا ص ۱۷۷ نوشته آقای ایرج افشار.

۴ - درباره هر دو تن رجوع کنید به: از سعدی تا جامی از ص

۳۶۲ تا ص ۳۶۹ به بعد.

۵ - از استاد محیط طباطبائی سیاس دارم که مرا به این نکته متوجه ساختند.

(۶) مجله سپیده فردا - دوره دوم - سال پنجم - شماره ۱۲ - ۱۱ نوامبر و دسامبر ۱۹۵۷ - از آقای ابوالقاسم جنتی عطائی سپاسگزارم که این مأخذ را در اختیارم گذاشتند و مرا به این نکته متوجه ساختند.

۷ - هزار و یک سخن، چاپخانه کاویانی برلین - ۱۳۳۸ هجری قمری.

۸ - چون روحیه فضا چنین باشد ارزش کار و کوشش آنان که با «اهل سوق و محترفه» می‌نشینند و رنج سفر بر خود هموار می‌سازند و روستا به روستا در پی یافتن لغات و مصطلحات پراکنده می‌گردند صد چندان بیشتر می‌شود و اخلاق و آداب علمی حکم می‌کند که سپاس خود را به محققان و دانشمندانی مانند صادق کیا، منوچهر ستوده، محمدجعفر محبوب، ابراهیم شکورزاده، محمد مهیار، حمید ایزدپناه، غلامحسین سعدی، یحیی ذکا و صمد بهرنگی و افرادی چون اینان عرضه داریم و آرزو کنیم آنان که در این راه گام برمی‌دارند و تحمل زحمت می‌کنند، در خدمات علمی خود بیش از پیش توفیق یابند.

۹ - نوشته‌های پراکنده صادق هدایت ص ۴۵۱ - چاپ اول
۱۰ - این مطلب از آقای علی بلوکباشی معاون اداره فرهنگ عامه شنیده شده است.

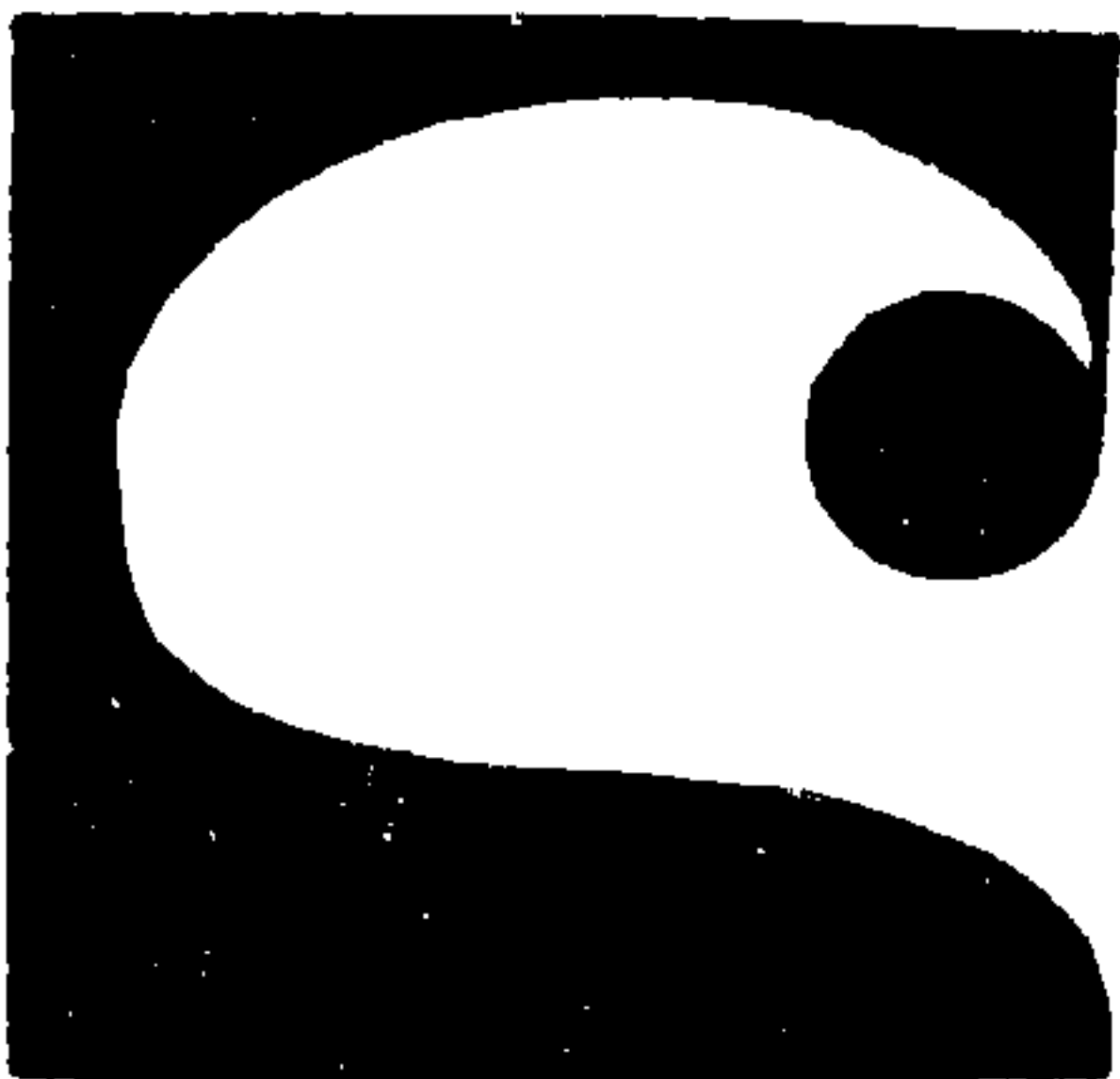
۱۱ - به مدیریت آقای حسینقلی مستعان از ۱۳۱۹ تا ۱۳۲۱ خورشیدی منتشر می‌شد.

۱۲ - این مجله در فروردین ماه ۱۳۱۸ به مدیریت غلامحسین مین‌باشیان و نویسندگی جمعی از فضلا و نویسندگان و هنرمندان منتشر شد و سه سال دوام یافت - مین‌باشیان در آن زمان رئیس اداره موسیقی کشور بود - تحقیقات وی در رشته موزیک و مردمی با فهم و آرازه و لطیف طبع و آدمی سیرت است، حمایت او از آن هنرمندان در آن زمان ارزش بسیار داشت و به همین سبب، هدایت پیوسته از وی به نیکی یاد می‌کرد.

۱۳ - نخستین بار در مجله سخن منتشر شد که بعدها نیز فعالیت ما با همین طرح آغاز گردید اما در ضمن عمل و بر حسب تجربیاتی که به دست آوردیم، در بعضی از تقسیم‌بندی‌های آن تصرفاتی کردیم و آنرا چندبار و هر بار در چند هزار نسخه چاپ کردیم. اینک نیز هر کس که آماده و مشتاق همکاری باشد، نشانی خود را بفرستد تا بلاعوض و به رایگان برای او بفرستیم.

۱۴ - مانند کتاب عرف و عادت در عشایر فارس - ۱۳۲۴ تألیف محمد بهمن‌بیگی، مبتکر و موجد مدارس عشایری در فارس - و کتاب زیرگنبد کبود - ۱۳۲۴ اثر شادروان محمدشید نورائی دوست نزدیک هدایت و برادر بزرگ مرحوم حسن شهید نورائی، استاد فقید دانشگاه طهران - و کتاب تات‌نشین‌های بلوک زهرا از شادروان جلال‌آل احمد.

۱۵ - هر که طالب تفصیل بیشتر باشد، رجوع کند به رساله «فرهنگ مردم و طرز گردآوری و نوشتن آن» که چاپ کرده‌ایم و هر کس بخواهد برای او به رایگان می‌فرستیم.



فراگرد آزادی

ترجمه مجید روشنگر

زیست و هستی انسان ، موجد پرش‌هایی است که پاسخ‌های محتمل
چندی هم برای آن‌ها یافت می‌شود . این پاسخ‌ها پیرامون دو مساله متمرکز
است : اول ، نیاز به چهارچوب جهت‌یابی ، و دوم ، نیاز به چهارچوب
دلبستگی .

پاسخ‌های ما در برابر نیاز به « چهارچوب جهت‌یابی » چیست ؟
یکی از پاسخهایی که انسان تاکنون به آن دست یافته ، پاسخی است که نزد
حوانات هم دیده می‌شود - یعنی تسلیم در برابر یک مقتدا و مرشد قوی ، که
فرض است بهترین منافع گروه را می‌شناسد ، و طراح است ، و دستور صادر
می‌کند و به همه قول می‌دهد که اگر از او پیروی کنند ، منافع همه را
ملاحظه خواهد داشت . برای تقویت بیعتی که با مرشد و مقتدا صورت می‌گیرد ،
یا عبارت دیگر - برای آنکه فرد با ایمان کافی از مرشد پیروی کند ، فرض
برایست که صفات مرشد برتر از صفات دیگر شاروندان است . فرض برایست که
مرشد دانا و توانا و مقدس است . یا خداست ، یا برگزیده خدا و یا روحانی
بلند مرتبه‌ای است که براسرار جهان هستی آگاه است و شعاعی را که برای
ادامه هستی لازم است بجا می‌آورد . یقین است که رهبران برای تسلیم
شاروندان ، قول و تهدید ، هر دو را باهم بکار می‌برند . اما این ، همه
داستان نیست . تازمانی که انسان مراحل عالیتز دوران تحول خود را پشت‌سر
نگذاشته بود ، به مرشد و مقتدا نیاز داشت و با علاقه فراوان داستانهای
شگفت حقانیت خدایان ، امیران ، پدران ، حکمرانان و کشیشان و غیره را
باور می‌داشت . نیاز به مرشد و رهبر ، هنوز هم در بسیاری از جوامعی که به



فراگرد آزادی

یا دست کم به درجه‌ای تقلیل یابد که مدافعه از نظم اجتماعی موجود، ظرفیت و قابلیت تفکر انتقادی انسان را زایل نگرداند. البته مساله این نیست که چه چیزی اول است و چه چیزی دوم. آگاهی نسبت به واقعیتهای موجود و چاره‌هایی که برای پیشرفت آنها موجود است، به دگرگونی واقعیتهای کمک می‌کند و هرچه واقعیتهای پیشرفت کند، به روشنی ذهن انسان مدد خواهد کرد. امروزه، در حالیکه استدلال‌های علمی به اوج خود رسیده است، تغییر جامعه - که در اثر جبر شرایط گذشته تحمل شده است - به يك جامعه سالم، به افراد معمولی اجازه خواهد داد که خرد خود را براساس همان عینیتی بکار بندند که دانشمندان بکار می‌بندند. این مساله عمدتاً مربوط به تفوق فکری نیست - به محض آنکه مسائل نامعقول از زندگانی اجتماعی محو گردد، این امر رخ میدهد - مسائل نامعقولی که لزوماً به اغتشاش فکری می‌انجامد.

انسان نه تنها صاحب عقل است و به «چهارچوب جهت‌یابی» نیاز دارد تا دنیای پیرامون خود را بسازد و آنرا معنی‌دار کند، بلکه دل و تنی هم دارد که می‌خواهد همراه با هیجانات آن با دنیا، و با انسان و با طبیعت پیوسته باشد. همانطور که قبلاً گفتیم، حیوان از طریق غرایز خود با دنیای پیرامون پیوستگی دارد. انسان، بدلیل «خودآگاهی» و قابلیتی که برای احساس تنهایی دارد، اگر به هیجاناتی که نیازهای او را ارضا می‌کنند، و او را با دنیای پیرامونش پیوسته و با دنیای خارج از «خودش» یگانه می‌سازند، دسترسی نداشته باشد، ذره‌ناتوانی خواهد بود که بادهای هر طرف پرتابش خواهند کرد. اما برخلاف حیوانات، انسان برای اینکه با دنیای پیرامون خود پیوسته باشد چاره‌های گوناگون دارد. تا جایی که عقل انسان مطرح است، برخی از احتمالات بهتر از دیگران است؛ اما آنچه انسان نیاز دارد که با آن «سلامت» خود را حفظ کند، علائق و پیوندهایی است که احساس کند بصورت امنی با آن علائق پیوستگی دارد. کسی که از چنین علائق و پیوندهایی خالی است، بطور قطع، ناسالم است و قادر نیست هیچگونه رابطه‌ی هیجانی با انسان‌های دیگر برقرار کند.

ساده‌ترین و معمولی‌ترین شکل پیوند انسان، «علائق اولیه» او به جایی است که از آن سربلند کرده است - به خون، به خاک، به کلان Clan، به پدر و مادر، - یا در جوامع پیچیده‌تر - به ملت، به مذهب و به طبقه. این علائق ذاتاً علائق جنسی نیست، بلکه این علائق دوام کسی را که هنوز «خود» را نیافته و رشد کافی نکرده است، میسر می‌کند تا چنین کسی بتواند بر احساس جدایی غیرقابل تحمل خود فائق آید. این راه حل مساله جدایی انسان، با ادامه چیزی که من آنرا «علائق اولیه» نامیده‌ام - و ادامه آن در رابطه مادر و بچه برای بچه طبیعی و لازم است - زمانی که ما آیین پرستش‌های اولیه مثل پرستش زمین، دریاچه‌ها، کوه‌ها، و حیوانات را مطالعه می‌کنیم، که غالباً هم با مشخصات سمبلیک فردی کسانی با این حیوانات همراه است (حیوانات توتمی)، آشکارتر می‌گردد. این را در مذاهب مادرشاهی که در آن «مادرکبیر» و الهه‌های نعمت، فراوانی و زمین پرستیده می‌شوند، بخوبی مشاهده می‌کنیم. چنین بنظر می‌رسد که در مذاهب مادرشاهی، که در آن پدرکبیر، خدا، رئیس قبیله، قانون و یا کشور مورد پرستش هستند، تلاش می‌شود که بر علائق اولیه‌ای که نسبت به مادر و زمین وجود دارد، تفوق حاصل شود. گرچه گاهی که در جامعه از آیین پرستش مادرشاهی به پرستش پدرشاهی برداشته شده، پیشرفت به حساب می‌آید، اما هر دو شکل این نهاد از عامل مشترکی برخوردار است که همانا پیوند و علائق هیجانی انسان به قدرت بالاتر و اطاعت کورانه از آن قدرت است. با تعلق خاطری که انسان نسبت به طبیعت، مادر یا پدر در خود حفظ می‌کند، در جهانی که زندگی می‌کند، به يك نوع راحتی خیال دست می‌یابد اما برای این راحتی خیال و امنیت بهای گزافی می‌پردازد که همانا تسلیم و وابستگی است. خرد و قابلیت دوست داشتن چنین انسانی به مرز تکامل خود نخواهد رسید. چنین انسانی، در آن لحظه که باید يك انسان بالغ باشد، همچنان يك کودک باقی مانده است.

اشکال اولیه علائق پیوسته با مادر، خاک نژاد و غیره، و علائقی

بقیه در صفحه ۵۰

در روزگار ما از بند خرافات رسته‌اند، وجود دارد. حتی در کشورهای چون آمریکا و شوروی، تصمیماتی که زندگی و مرگ همه افراد به آن بستگی دارد، توسط گروه کوچکی از رهبران، یا فردی که به نمایندگی از طرف قانون اساسی عمل می‌کند، اتخاذ می‌شود، چه این جامعه «دمکراتیک» نامیده شود و چه «سوسیالیست». انسان، بدلیل اشتیاقی که به امنیت دارد، به وابستگی خود عشق می‌ورزد، مخصوصاً اگر این امنیت با رفاه نسبی زندگی مادی نیز همراه باشد و با ایدئولوژی‌هایی که «مغزشویی» را تعلیم و تربیت، و تسلیم را «آزادی» می‌نامند نیز تکمیل گردد.

نیازی نیست که ما ریشه‌های این تسلیم و فرمانبرداری را، در قلمروی پدید «تسلط و تسلیم»، در میان حیوانات جستجو کنیم. در حقیقت در میان برخی از حیوانات این پدیده، آنطور که نزد انسان بصورت گسترده و افراطی وجود دارد، یافت نمی‌شود و این از شرایط خاص زیست انسان است که حتی اگر گذشته حیوانی او را هم کاملاً نادیده انگاریم، پدیده تسلیم را ایجاد می‌کند. اما بهر حال در این میان يك فرق اساسی بچشم می‌خورد: مقدر نیست که انسان گوسفند باشد. در حقیقت، بدلیل آنکه انسان حیوان نیست، دلبستگی عمیقی دارد که از واقعیت آگاه و با آن پیوسته باشد، و همانطور که در افسانه یونانی «آنتائوس» * Antaeus آمده است، زمین را با پای خود لمس کند، زیرا انسان هرچه کاملتر با واقعیت آشنا باشد، نیرومندتر است. تا زمانی که انسان فقط گوسفند است، و واقعیت برای او افسانه‌هایی است که اجتماع به منظور نفوذ در انسان می‌پردازد، چنین انسانی فقط يك انسان ضعیف و ناتوان است. هر تغییری که در انگاره‌های اجتماعی Social Pattern داده شود، چنین انسانی را با خطر شدید نا امنی، و حتی دیوانگی، روبرو می‌سازد زیرا رابطه او با واقعیت، آن واقعیت‌های افسانه‌واری است که بعنوان «واقعیت‌های حقیقی» به او عرضه شده است. هرچقدر انسان خود بر واقعیت‌ها دست یابد، و کمتر به واقعیات مغرونی که جامعه در اختیار او می‌گذارد بستگی پیدا کند، خود را امن‌تر احساس می‌کند زیرا وابستگی کامل او به آن چیزهایی که خود را با آن‌ها «تطبیق» داده کاهش می‌یابد و در نتیجه تغییرات اجتماعی کمتر تهدیدش می‌کنند. انسان بعنوان انسان Man qua man تمایلی ذاتی دارد که ادراک خود را از واقعیت توسعه دهد و عبارت دیگر خود را به حقیقت نزدیک سازد. در اینجا ما با مفهوم متافیزیکی حقیقت سروکار نداریم، بلکه سروکار ما با مفهومی است که امکان «نزدیک شدن» را افزایش میدهد. یا عبارت دیگر، مفهومی که باعث می‌شود «افسانه و توهم» کاهش یابد. در مقام مقایسه اهمیت افزایش یا کاهش دست‌یابی انسان بر واقعیت، سرانجام این سؤال که آیا ما حقیقت نهایی امور را باز خواهیم یافت یا نه بکلی صورت تجربیدی خود را حفظ خواهد کرد. فراگرد افزایش آگاهی، چیزی جز فراگرد بیداری و چیزی جز باز کردن چشم و دیدن چیزهایی که پیش‌روی ما است نیست. آگاهی یعنی «لغو کردن» توهمات - و در مرحله‌ای که امر «لغو کردن» کامل می‌گردد، فراگرد آزادی آغاز می‌شود.

با وجود این حقیقت که عدم تناسب فاجعه‌آمیزی بین «تفکر» و «هیجان» در حال حاضر در جوامع صنعتی وجود دارد، این واقعیت غیر قابل انکار است که تاریخ بشر، تاریخ رشد آگاهی بوده است. این آگاهی، هم مربوط به حقایق طبیعت خارج از وجود انسان، و هم مربوط به حقایق طبیعت خود انسان بوده است. گرچه انسان در حال حاضر با چشم‌بندی که بر چشمان خود زده است چون اسبان فقط جلوی خود را می‌بیند، با اینحال در بسیاری موارد خرد انتقادی او مسائل بسیاری را درباره طبیعت هستی و طبیعت انسان کشف کرده است. انسان هنوز در مرحله آغاز کشفیات خود قرار دارد و در این مرحله سؤال اینست که آیا نیروی ویران‌کننده‌ای که دانش فعلی بشر در اختیار انسان گذاشته، به او اجازه خواهد داد که این دانش را تا حدی که غیرقابل تصور است توسعه دهد، یا قبل از آنکه انسان بتواند تصویر کامل واقعیت را براساس بنیادهای فعلی طرح بریزد، بدست خود نابود خواهد گشت؟

اگر قرار است انسان تصویر کامل واقعیت را طرح بریزد، وجود يك شرط حتمی و ضروری است: تضادهای اجتماعی و امور نامعقولی که در طی تاریخ بشر «وجدان کاذبی» را بر انسان تحمیل کرده و فرمانروایی بر انسان و در نتیجه تسلیم او را موجه جلوه داده است، باید از میان برود؛

از روز نوزدهم تا بیست و سوم خرداد جاری هشتمین فستیوال بین‌المللی فیلمهای انیمه (نقاشی متحرک-کارتون) در شهر پرکرشمه Annecy آنسی فرانسه برپا بود و توفیقی دست داد که تماشاگر این فستیوال پر برکت باشم که بزعم اصحاب فن مهمترین جشنواره فیلمهای انیمه است و باری، برای من، بازاری پررونق از ذوق و اندیشه بود آنچه در این «بازار» عرضه شد بکمیت چندان زیاد و

گزارشی از فستیوال آنسی

«زایش» و «انفجار» در شهر آنسی

دکتر نورالدین زرین کلک

از آدمها و دیوها

بکیفیت چنان سرشار بود که راستی را دریغ آمد خبری - اگر نه دامنی - پر نکم هدیه اصحاب را .
از نقطه نظر تعداد و شماره، جمعا در این فستیوال ۹۹ فیلم از ۲۲ کشور جهان نمایش داده شدند که کانادا با ۱۲ فیلم بیشترین و ایالات متحده و فرانسه با یازده فیلم دومین و یوگوسلاوی با ۱۰ و چک - اسلواکی با ۸ فیلم سومین و چهارمین سهم بزرگ را داشتند. از ژاپن، انگلستان و

ایتالیا هر کدام ۶ فیلم نشان داده شد و بقیه کشورها - بترتیب تعداد، مجارستان - لهستان - بلژیک - روسیه - شوروی - هلند - آلمان شرقی - سوئیس - رومانی - ایران - فنلاند - آلمان غربی - نیجریه و World Council of Churches، چهار، سه، دو و یک فیلم ارائه دادند .
توضیح مستحب در این مقام آنکه تعداد فیلمهای رسیده از کشورها در واقع بسیار بیشتر از این حد (چهار برابر) بود ولی چنانکه معمول فستیوالهاست قسمت اعظم آنها که کیفیت کافی - بترازوی چرخانندگان جشنواره - برای شرکت در مسابقه نداشتند در غربال اول جدا شدند ولی برای اینکه بی نصیب از نمایش و علاقمندان، محروم از دیدنشان نشوند در برنامه غیر رسمی در سینمای دیگری پیرده نمایش درآمدند .

سوی فیلمهای یاد شده ۱۵ فیلم از آکادمی های هنر و مدارس فیلم و نیز چندین فیلم از پیشروان و پایه گذاران این مکتب بعنوان تاریخ سینمای انیمه و عاقبت يك فیلم از شوروی بشکل خارج از مسابقه بتماشا گذارده شد .
و اما از جهت کیفیت ،

از آنجا که دنیای «فیلم انیمه» سرزمینی تازه شناخته و بکر و بجهت امکانات و ویژگیهای بی حد و مرز است هنوز و هر روز باید در انتظار طلوعی تازه از افقهای گسترده آن باشیم و حق اینکه این فستیوال شاهد طلوعهای فراوانی در این افق بود .

در تعریف عام و نتیجت - گیری کلی هنر سینمای انیمه - باجمال - باید گفت دنیای امروز از هنر نوینی برخوردار است که بیاری آن دست در گره رازهای ناگشوده ای میکند و به بیان مفاهیمی از هستی و زشتی و زیبایی قادر است که در قالب سایر ابزار بیان و دیگر هنرها حتی فیلم (عادی) قابل القاء نیستند و بعبارت دیگر آدم این روزگار به راهبری هنرمند فیلم انیمه بدوردست ترین و ناشناخته ترین زوایای وجدان و ذهن انسان دست می یابد و از شکننده ترین محسوسات و نازکترین توهّمات او آگاهی میگیرد .

فستیوال آنسی شاهد چنین مدعائی بود و فیلم های درخشانی از این دست که به سیر وسلوک دقایق درون پرداخته بودند بر این صحنه تابیدند .

اسکارابوس "Scarabus" (بلژیک) .

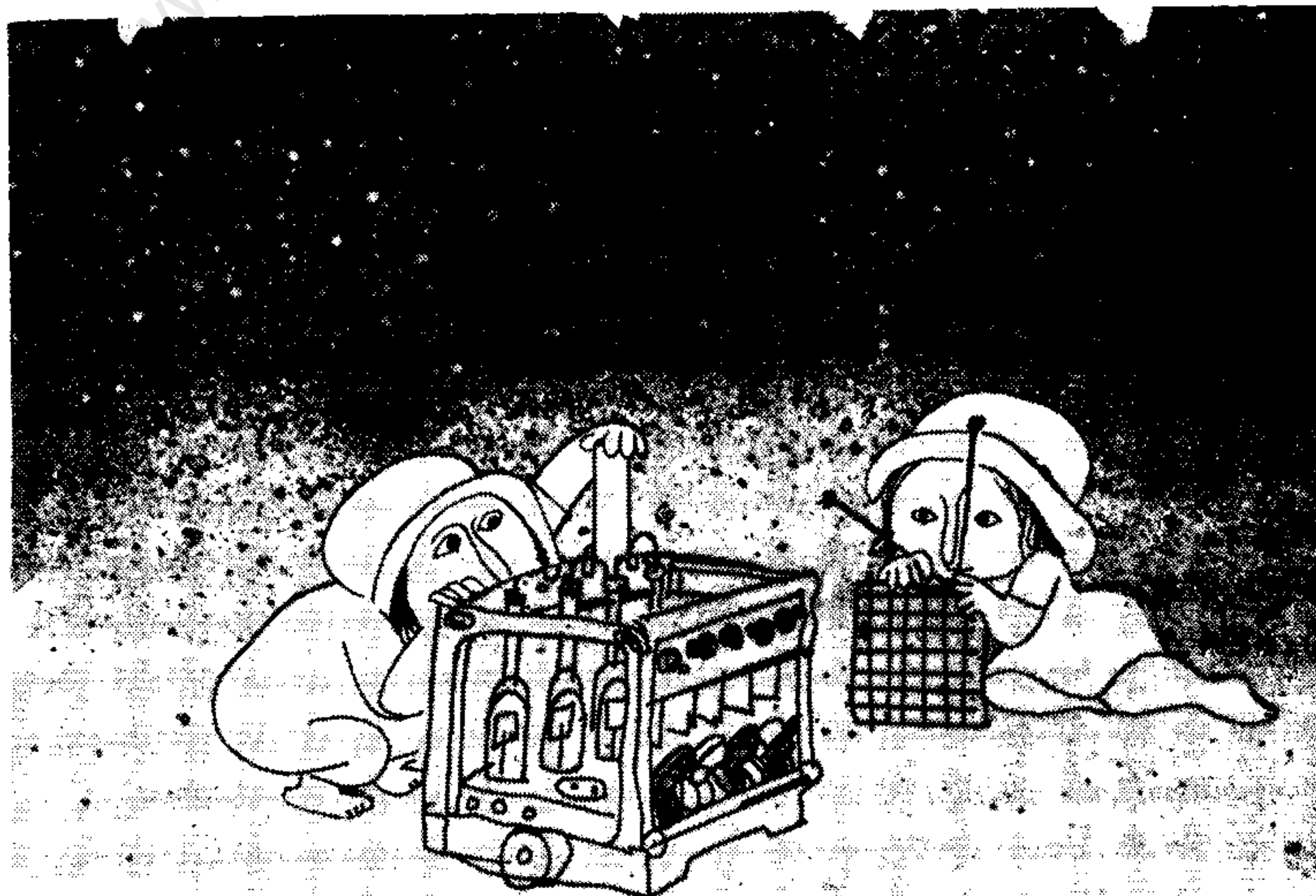
«دهلیز» - «آخرین فانتوم» - «چهل تیکه» و «فاجعه بزرگ» (از فرانسه) «در» و «حمام» (از ژاپن) .

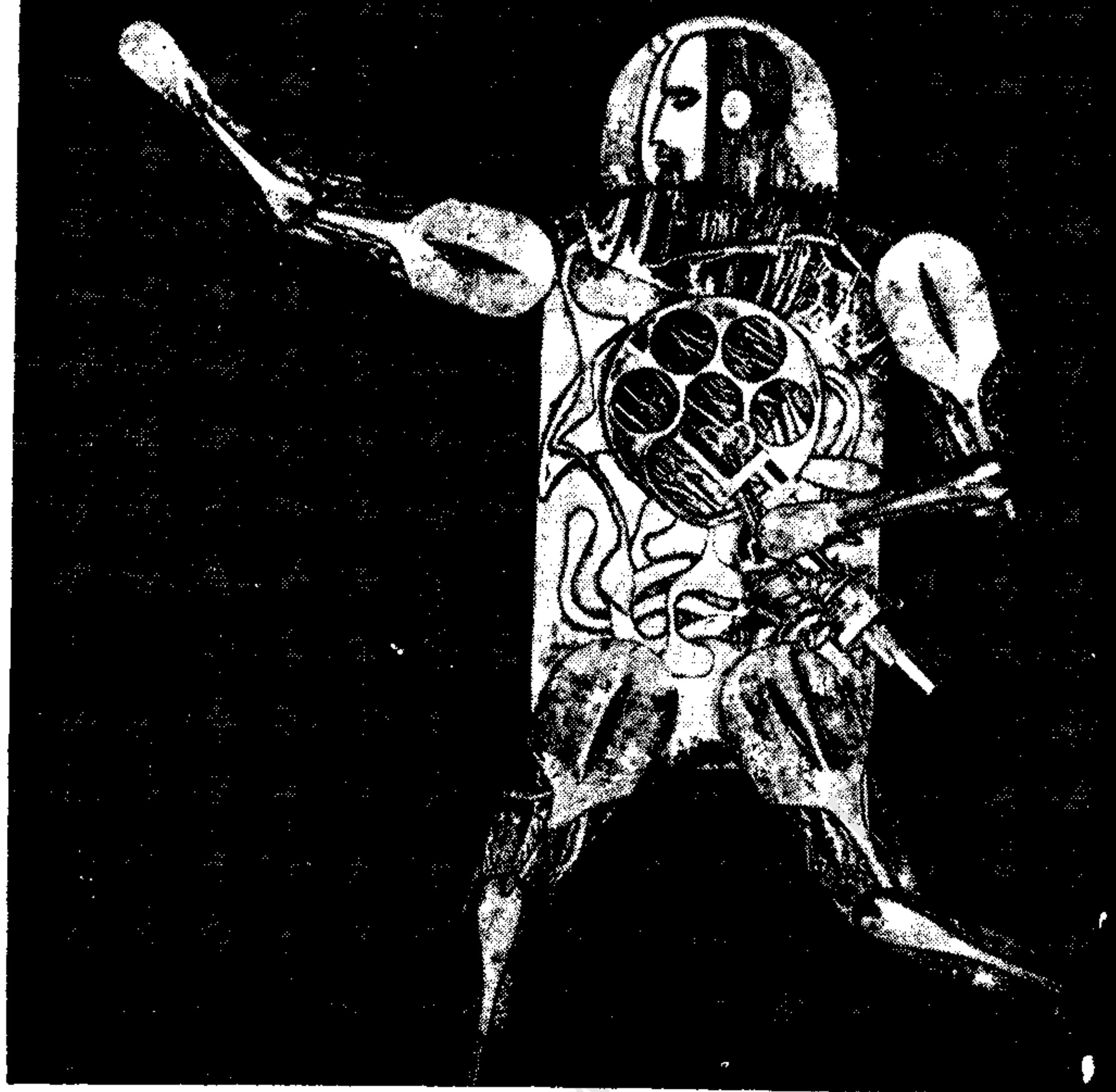
«افول ونیز» (ایتالیا) .

"S.O.S." (مجارستان) «رویای ابوالهول» (امریکا) .

Alunissons (سوئیس) Laokoon (چکسلواکی) سفر نامه هائی بودند از «اعماق» جاییکه واقعیت و خیال درهم می آمیزد، جهانها متسلسل و متداخل می شوند و بود و نمود معانی دیگری می یابند .

فیلمهای «ماجرا های بعدی عمو سام» (امریکا) گفتن یا نگفتن (بلژیک) سفر





بخیر (نیجریه) « زنده باد نظم » لهستان « شهوت » یوگوسلاوی فیلمهای دیگری بودند که بشیرینی و شیوایی تمام دردهای زمانه و انسان مسخ شده واسیر ماشین ، و جنگ تولید و تبلیغ را بازگو میکردند .

باین آثار باید فیلم « آقای همولا » را از ایران اضافه کنیم که (گذشته از احساس غروری که در من برانگیخت) تحسین شایسته ای از تماشاگران دریافت کرد .

« بانگ » (l'oppel)

فیلمی سیاه و سفید و مرکب از تعداد بسیار محدودی عکس بریده بود در شرح گوشه ای از تاریخ شقاوت آمیز بازداشتگاه های نازی که بکوبنده ترین شکل ، بیدادگری را محکوم میکرد .

مرفنظر از « فضا » بعنوان تم اصلی خیلی از آثار جنگ ، سوژه و نظرگاه پیام های بسیاری بود که هر یک بعبارتی دیگر نگرانی و نفرت هنرمند را از آن بیان میکرد . انفجار ، تقریبا در نیمی از فیلمها حادث میشد حتی در فیلمی (عاشق گل) صفت اصلی گاهی بجای شکستن ، ترکیدن بود ! (برابر سلیقه و میل خریداران !)

از طرف دیگر « تخم مرغ » یا بعبارت دیگر « زایش » نقطه اوج و مضمونی بود که بکرات در فیلمها آمد و اینهمه شاید به نشانه « انفجارها » عصر ما و امید « زاده شدن » دگرگونیها .

گذشته از فیلمهای بالا ، فیلمهای کمیک و تفریحی و آموزشی فراوانی در فستیوال به نمایش درآمدند که در مورد خود بسیار دلپذیر و مواج از لطافت ذوق و سلامت اندیشه انسانی هنرمندانشان بودند .

فیلمهای « میدان سان » (مجارستان) - « نورافکن » (ژاپن) - « از آدمها و دیوها » (امریکا) - « سه ابله » (بلغارستان) - « عاشق گل » « مردی که باید می خواند » و « شادی برای دو نفر » (یوگوسلاوی) - « قیچی »

(چکسلواکی) - « تکامل » (کانادا) - « خط شماره ۳ » « علی بابا » و « سوئیمی » (ایتالیا) (این فیلم اخیر در فستیوال فیلم بچه ها در تهران نمایش داده شد و برنده جوایزی گردید) l'alouette رومانی - « حس مسئولیت » انگلیس - « پرتره » و « عصر مردان خونا شام » « سخنران » (World Council of Churches) - « ژتون » (فرانسه) و « مرد واسب » هندی نمونه های زیبایی از ایندسته فیلمها بودند که امید بسیار دارم بجهت مناسبت بودنشان برای بچه ها در فستیوالی که بهمت کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هر ساله در تهران برپا می شود ببینیم . یکی از نوادر فیلم انیمه

که بیشک در تاریخ سینما خواهد ماند و در فستیوال آنسی طرف بیشترین تقدیر و تشویق قرار گرفت فیلمی از ایوان ایوانف معلم پیر روسی بود که تم تاریخی - مذهبی داشت (متأسفانه عنوان آن را بخاطر ندارم) همینطور فیلم - alunissons باعث تکنیک بسیار استثنائی آن (که با کمک ماسه تهیه شده بود) قابل یادآوری است . در پایان برندگان جوایز فستیوال بشرح زیر اعلام شدند .

۱ - جایزه بزرگ فستیوال را فیلم « ماجراهای بعدی عموسام » محصول ذوق روبرت میچل و دال کیز از ایالات متحده ربود . قابل یادآوریست که این فیلم در همین سال برنده اول فستیوال فیلمهای کوتاه در اوبرهازن

نیز شد .

۲ - جایزه دوم به فیلم « بانگ » که یاد آن قبلا آمد تعلق گرفت .

۳ - جایزه سوم به فیلم « نوجروس » از یوگوسلاوی اهدا شد .

۴ - جایزه مخصوص هیئت داوران برای فیلم « تعطیلات ناتمام آخر هفته » از چکسلواکی در نظر گرفته شد .

۵ - جایزه « فیلم جوانان » را « تکامل » از کانادا برد .

سه جایزه مخصوص مدارس فیلم را « مرکز هنر های چشمی دانشگاه هاروارد » و « مؤسسه هنر » از امریکا و « آکادمی سلطنتی هنر بلژیک » از اروپا ربودند . دکتر نورالدین زرین کلک ۵ تیر ۵۰ - بلژیک

یوم التوب!

ماجرای بتوب بستن مجلس شورای ملی

و اسیر شدن مشروطه خواهان

در این شماره بمناسبت نزدیکی با سالروز انقلاب مشروطیت ایران دو مقاله راجع به وقایع مشروطه داریم: یکی مطلبی است که همکار ارجمند ما آقای نصرت الله فتحی (در صفحات بعد) درباره جشن اولین سالگرد مشروطه نوشته اند، و دیگری شرحی است که به نقل از جلد دوم کتاب «تاریخ بیداری ایرانیان» نوشته‌ی ناظم الاسلام کرمانی تهیه کرده ایم. این کتاب بتازگی منتشر شده و نظیر جلد اول از معتبرترین مآخذی است که راجع به وقایع انقلاب مشروطه نوشته شده - چنانچه ملاحظه می کنید ترتیب نگارش این مجلد از تاریخ بیداری بشکل خاطرات روزانه است و نویسنده که خود ناظر و شاهد وقایع انقلاب بوده دیده ها و شنیده های خود را با دقت و امانت قابل تحسینی برای «قارئین محترم» نقل کرده است.

محمد را کسی مانع نشده است این دو بزرگوار تشریف بردند بمجلس ولی جناب آقا سید جمال افجه [ای] داماد جناب حاج میرزا حسین و حاج میرزا خلیل را مانع شده بودند.

ایشان هم از راهی دیگر رفته بودند محاذی انجمن آذربایجان که رسیدند سوار های قزاق اطراف درشکه را [گرفته] و مانع از عبور آقا شده اند. اجزاء انجمن آذربایجان به یاری جناب آقا آمده بودند، جنگ بین آنها و قزاق در گرفت و چند تیر به طرف ملت خالی شد که یک دفعه یک نارنجک انداخته می شود چند نفر قزاق و چند اسب کشته شده است قزاق رو به فرار می گذارد. اگر این مطلب صدق باشد،

دست داد که وای ملت وای ملت، از مطلب مستفیر شدیم جواب داد شب گذشته قزاق و توب و سر باز اطراف مجلس و مدرسه را گرفته ند می گذارند کسی وارد بر مجلسیان شود وند کسی از مدرسه خارج شود. چند نفری را هم گرفته اند. در این بین صدای غرش توب بلند شد، واز صبح الی کنون که چهار ساعت به غروب است متوالیاً صدای توب و تفنگ عالم را فرا گرفته است. پس از یک ساعت که مشغول مذاکره بودیم اخوی شمس الحکماء مراجعت نمود با حالی بد و رنگی پریده و گفت: تا نزدیک مجلس رفتیم ولی مانع شدند از رفتن و گفت جمعی از وکلاء را دیدم که مثل من مراجعت می کنند و نمی گذارند بروند و از قرار مسموع آقای سید عبدالله و آقای آقا تپید

روز سه شنبه ۲۳ جمادی الاولی [۱۳۲۶] - بازارها بستند، تعطیل عمومی، حتی اداره واکون وسایر ادارات دولتی و غیر دولتی تعطیل. طرف صبح برادرش شمس الحکماء وکیل مجلس حرکت کرد که برود به طرف مجلس گفتم: شب گذشته [مستبدین] خیال شیخون به مدرسه سپهسالار را داشتند قدری تأمل کن تا خبر برسد، جواب داد تکلیف ما وکلاء مجلس این ایام بودن در مجلس است و انگهی استخاره کردم رفتن خوب است و روانه شد. به فاصله نیم ساعت جناب مجد الاسلام مدیر روزنامه «ندای وطن» وارد بر بنده نگارنده شد، بسیار متفرق الحواس با چشم گریان و دل بریان رنگ از رویش رفته و خون در بدنش جوش آمده است پس از ملاقات گریه او را



میرزا جهانگیرخان مدیر روزنامه صوراسرافیل

کار ملت گذشت ، مفسدین کار خود را کردند . سید حاجی آقا فراش روزنامه «کوکب» دری» آمد و گفت سه عراده توپ از دست قزاق گرفته شد و به تصرف ملت درآمد . در خیابان چراغ برق در قهوه خانه عرش جمعی از ملت سنگر بسته باتیر تفنگ سرباز و دولتیان را دفع می کنند . آقا شیخ مهدی پسر حاج شیخ فضل الله که از مجاهدین است محرک شده است در مدرسه صدر و مسجد شاه . صدراعلماء وعده زیادی از سادات و طلاب کفن به گردن انداخته ، قرآن در دست بدون اسلحه عازم بر رفتن به مجلس و امداد از ملت بودند؛ صدراعلماء می گوید : بر حسب دستور العمل من باید در این مسجد باشم شما می خواهید بروید بطرف مجلس بروید . مردم هم صدراعلماء را گذارده و حرکت نمودند دیگر خبری نرسیده است . چند دفعه عازم شدم که اسلحه خود را بردارم و بروم ، مسموع گردید

هرکس را در کوچه و بازار و خیابان با اسلحه ببینند با تیر می زنند به این جهت و جهاتی دیگر که یکی از آنها نوشتن این تاریخ است راضی نشدم که خود را به کشتن بدهم و الآن که طرف عصر است جز صدای توپ دیگر صدائی شنیده نمی شود چند نفر هم فرستادیم که تحصیل خبر نمایند ، هرچه خبر رسید درج می نمایم ولی خدا گواه است از غصه ملت و سادات و علماء دیگر حائلی باقی نمانده است . امروز روز امتحان است هرکس شهید شد در راه وطن خوشا به حال او یالیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً ، اگر دیروز ملت استعمال اسلحه کرده بودند و یا مسبوق به خیال مستبدین شده بودند ، البته غالب می شدند ولی با این عده قلیل فدائیان و نبودن استعداد کار خیلی سخت است خداوند عالم خودش ترحمی کند آنچه علی التحقیق خبر رسید از این قرار است : شب گذشته قزاق و سرباز اطراف مجلس و مدرسه را گرفته صبح احدی را مانع از خروج نبودند الا آنکه

بحال نظامی به این طور که با آقا میرزا سید محمد فرار کرده بودند (۲) و گروهی هم با ایشان بودند ، از باغ و راه قهوه خانه می روند به باغ امین الدوله . ادیب المجاهدین کرمانی نقل کرد اول قزاق تیر زد که مردم ازدور آقا سید جمال متفرق شوند . آقا یحیی وکیل مجلس نقل کرد از امام جمعه خوی که از وکلاء مجلس بود ، که من و آقا سید محمد رفتیم در خانه (ای) که نزدیک مجلس بود صاحب خانه با زنش آمدند دور ما گشتند و پای آقا سید محمد را بوسیدند در آنجا راحت وآسوده بودیم که آقا میرزا محمد صادق (۳) مدیر روزنامه مجلس که پسر دویم آقا سید محمد باشد ، وارد شد و گفت : آقا سید عبدالله

کسی را نمی گذاردند وارد شود . در وقت ورود جناب آقا سید جمال افجه [ای] مانع ورود ایشان میشوند که انجمن آذربایجان در مقام حمایت و مدافعه از آقا تیر می اندازند به قزاق و یک نارنجک هم می اندازند به این انداختن بم (۱) و شلیک توپ مجلس را منهدم و خراب می کنند ، مدرسه سپهسالار را نیز گلدسته و گنبد او را خراب کرده اسباب مجلس را که بالغ بر یک کرور تومان بود به غارت بردند . مدرسه سپهسالار را نیز غارت کردند . انجمن آذربایجان و انجمن مظفری و خانه بانوی عظمی و خانه ظل السلطان و داککین اطراف و خانه های اطراف خراب و اسبابش غارت شد . مجملانه ساعت جنگ بین ملت و درباریان طول کشید تا بالاخره ملت مغلوب و مستبدین غالب شدند . عده مقتولین را مختلف می گویند لکن پس از تحقیق و استعلام خواهیم نوشت . جناب آقا سید عبدالله را از قرار مسموع در درشکه نشانیده

۱ - بم = بمب .
۲ - کذا - ۳ - مرحوم سید محمد صادق طباطبائی رئیس اسبق مجلس شورای ملی .

با جمعی در باغ منتظر شما می‌باشد و شما چرا اینجا نشسته‌اید به‌اصرار ما را حرکت داد و رفتیم. در باغ لدی‌الورود گلوله تیر توپ از بالای سرما پاشید و مثل باران گلوله می‌بارید لذا فرار کرده‌وارد باغ و خانه امین‌الدوله شدیم. باری پس از ورود آقایان و ممتازالدوله رئیس مجلس و عده [ای] از وکلاء به باغ امین‌الدوله، همگی در زیر درختان متفرق و پراکنده شدند.

امین‌الدوله چون امر را چنین بدید رفت در اندرون توی زن‌ها پنهان شد و فوراً تلفون کرد به باغشاه که حضرات علماء و وکلاء آمدند به این باغ. محمدعلی میرزا جواب داد که آنجا باشند تا کالسکه برسد آنها را بیاورند. هنوز کالسکه شاهی نرسیده که قزاق و سرباز ریختند در باغ امین‌الدوله و بنای شلیک را گذاردند، در این اثناء حاج میرزا ابراهیم آقا وکیل آذربایجان هدف گلوله شده و افتاد و پس از ربع ساعت مرد. ممتازالدوله با جمعی از وکلاء در زیر درخت هامخفی شدند ولی آقا سید عبدالله و آقا سید محمد و اجزاء آقایان و شیخ‌الرئیس که از علماء و شاهزادگان بود به حالت خفت و خواری و کتک زیاد گرفتار و دستگیر آمدند و آنها را تا نزدیک پستخانه پیاده آوردند در آنجا آقایان خسته شده رفتند در خانه سروصورت خود را شستشوی داده تا کالسکه آوردند آقایان را بردند به باغ شاه. لدی‌الورود قزاق و سربازها هجوم آوردند به طرف آنها که حشمت‌الدوله رئیس کابینه محمدعلی میرزا که از سادات طباطبائی و مقرب شاه است خود را انداخت روی آقایان و مانع شد از اذیت آنها. باری دست آقای بهیانی و آقای طباطبائی را با طناب به پشت بستند. اجزاء را زیر زنجیر انداختند از قراری که آقا میرزا محمدصادق گفت آقایان را هم زنجیر به گردن آنها انداختند در این بین از طرف محمدعلی میرزا اشاره شد که آنها را محترماً نگاهدارند که

حاجب‌الدوله وارد شد به چادری که آقایان را در آنجا حبس کرده بودند، افتاد پشت پای آقای طباطبائی را بوسیده و دست آقایان را باز نمود و اگر زنجیر بوده زنجیر را برداشت. آقای طباطبائی فرمود من باید بروم به حمام و تطهیر کنم لذا حمام شاه را گرم کرده، آقا میرزا سید محمد و آقا میرزا محمدصادق رفتند در حمام و مشغول تطهیر شدند که آقا میرزا ابوالقاسم پسر بزرگ آقای طباطبائی رسید و این آقا میرزا ابوالقاسم از اول مشروطیت با شاه بود و اعتقادش این بود که اهل ایران قابل مشروطیت نمی‌باشند و دیگر آنکه این وضع هرج و مرج است نه مشروطه و آقا سید عبدالله خیال ریاست را دارد در واقع تایتک اندازد در اعتقاد خود محق است چه مردم خیلی بی‌انصافی کردند. هرج و مرج و فساد تمام ایران را گرفته است. باری این آقا در انجمن آل‌محمد رئیس بود، در انجمن برادران سنگلج نیز مدیر بود، در یک انجمن سری که بنده هم در آن انجمن بودم رئیس بود و در تمام این انجمن‌ها چه علنی و چه سری حمایت می‌نمود از محمدعلی میرزا در وقتی که خبر رسید پدرش را گرفتار کردند پیغام داد به امیر جنگ که چند سوار بفرستند و مرا بیاورند به باغ شاه.

فوراً سوارها حاضر شد. جنابش به ملاحظه اتهام و اینکه بگویند مخالفت پدر خود را نمود جناب آقا سید مهدی پسر عموی خود و جناب آقا سید احمد عموی خود را نیز با خود برداشت و رفتند به باغ شاه در واقع خیلی به کار آمد و پدر و برادر خود را نجات داد با اینکه باطناً مخالف اعمال محمدعلی میرزا است و راضی به اعمال او نیست. باری فتح این جنگ را ارشدالدوله نمود که ما باید حالات این سردار ارشد را مشروحاً بنویسیم اگر زنده ماندیم. چه جنگ با ملت، وانگهی آخوند و سید و مردم بازاری را مگر این سردار ارشد قبول کند، والا آدم باسرف قبول نخواهد کرد.

شنیدم که امیر جنگ به محمدعلی میرزا عرض کرده بود اگر ما مغلوب شدیم مرا بدهید به دست مات و بفرمائید تقصیرات از امیر است به این جهت محمدعلی میرزا راضی شده بود به این واقعه لکن در وقتی که آقای طباطبائی حضور یافته بود محمدعلی میرزا گفته بود که من راضی به این وقایع ناگوار نبودم خدا لعنت کند پدر مرا که این اسباب را باعث شد. باری، مقارن طلوع آفتاب شروع شد در محاصره، دو ساعت [و] نیم از آفتاب گذشته بنای شلیک شد، تا عصر متجاوز از سیصد توپ خالی کردند و قتل حاج میرزا ابراهیم آقا وکیل آذربایجان در این روز واقع شد. آقا سید کاظم معین‌السادات نقل کرد پس از اینکه شنیدم قزاق اطراف مجلس را گرفته است رفتم به طرف مجلس. در بین راه آقا میرزا مهدی پسر آقا شیخ فضل‌الله را دیده‌ام او را با خود برداشته رفتیم که صدراعظم را حرکت دهیم؛ مسموع شد صدراعظم در مسجد جامع است. آنجا رفتم، آنچه داد و فریاد کردم که آقا حرکت کند دیدم آقا ضعف کرده است و قوه حرکت در او نیست؛ آقا عالمی پسر حاج آقا محمد را گفتم شما بیایید، عذر آورد لذا پسر شیخ را با خود همراه کرده، فریاد کردم خوب است عده [ای] از مردم عوام را عمامه سیاه و سفید بر سر آنها گذارده به طرف مجلس حرکت دهیم. مردم عوام از این حرف به جوش آمده، عده [ای] همراه شده حرکت کردیم، از بازار پای‌منار به طرف مجلس رهسپار شدیم. دم سفارتخانه روس قزاق ایستاده وصف کشیده بودند لکن ما را مانع نشده درگشتیم رسیدیم دم مدرسه سپهسالار. درب مدرسه را بسته بودند، یک نفر سید رفت بنای دق‌الباب را گذارده یکدفعه جمعی از سربازهای سیلاخوری تفنگ به دست رسیدند و به یک شلیک سید را انداخته دو نفر هم از همراهان ما افتادند که در این بین مردم رو به فرار نهاده و گریختند. من هم رفتم در قیود خانه [ای] که طرف خانه نظام‌الملک بود، در قهوه‌خانه احدی نبود، وارد آنجا شدم در را به روی خود بسته، در این اثناء که از سوراخ تماشا می‌کردم یک نفر

حمال چند نمد در پشت می‌خواست برود که گلوله یک نفر سرباز آن بیچاره را انداخت. من هم چون راه مفری نداشتم در آنجا سوراخی دیدم که به طرف باغچه نظامیه راه داشت. در خود خیال می‌کردم اگر کار سخت [شد] خود را از این سوراخ به باغ می‌اندازم صندوقی در قهوه‌خانه دیدم، در آن راباز کرده کلاهی در آنجا دیدم که شبیه به کلاه فراش‌ها بود برداشته به سر گذاردم و فوراً از درب قهوه‌خانه خارج شده از کنار دیوار به طرف سرچشمه حرکت کردم ناگاه دو نفر سرباز رسیدند و مرا گرفته چون شال سبز مرا دیده چندان اعتنائی نکرده، از آنها گذشته از طرف سرچشمه عبور ممکن نبود به طرف پای‌منار آمدم به کوچه عرب‌ها رسیده دیدم آقا سید جمال افجه [ای] سوار و از طرف مجلس مراجعت و فرار می‌کند.

● چهارشنبه ۲۴ جمادی - الاولی ۱۳۲۶ - امروز حکومت شهر حکومت نظامی بود و پالکونیک رئیس قزاقخانه مسؤول نظم شهر است. طرف صبح ملک‌المتمکمین که اسم او حاج میرزا نصرالله و مشهور و معروف به بهشتی بود با مدیر صوراسرافیل میرزا جهانگیرخان به قتل رسیدند، با طناب این دو نفر را خفه کردند. سن ملک‌المتمکمین بین پنجاه و شصت بود ولی جهانگیرخان سی و دو ساله بود. دیروز که با جناب مجدالاسلام مدیر ندای وطن و برادر شمس‌الحکماء وکیل کرمان نشسته بودیم مستشار دیوان کرمانی که معاون نظمیه است، با برادر زوجه خود میرزا احمدخان آمدند بنده منزل و یک ساعتی نشسته صحبت داشته رفتند متارن غروب آفتاب بود که نوکرش [که] جواد ماهانی است آمد و یواشکی سر گذاشت در گوش من و گفت: مستشار دیوان گفت که اسم شما را هم در جانی بردند البته خود را به کناری کشیده و مخفی شوید چون دو ساعت قبل از آن به مستشار دیوان گفته بودیم هرگاه خبری شنیدید به ما اطلاع بدهید لذا



میرزا علی خان امین الدوله

يك نفر صراف را هم به باد تاراج داده پولهای نقد او را می‌برند ، تا اینکه يك نفر صاحب منصب قزاق رسیده ، سبب فرار سرباز و مردم را استفسار می‌کند ، می‌گویند يك نفر ارمنی در دست نارنجك داشته ، در این اثنا شخص ارمنی خنده‌کنان می‌رسد ، باز مردم در دست او چیزی دیده بنای فریاد و التماس را می‌گذارند ، شخص صاحب منصب می‌آید جلو ارمنی که مطلب را استعلام نماید ، شخص ارمنی نارگیل را نشان می‌دهد و واقعه را می‌گوید ، صاحب منصب دو سه نفر سرباز را با شلاق می‌زند و مردم را ساکت می‌نماید .

حالا با این وصف ، این مردم بازاری را می‌رسد که با دولت طرف شوند و جلو گلوله تفنگ بروند العیاذ بالله ! ، جز اینکه مفسدین هرج و مرج [مرج] طلب ، فساد می‌بریا کنند دیگر ثمر و نتیجه‌ای نخواهند برد و با دولت نمی‌شود مخالفت نمود .

★ جلد دوم « تاریخ بیداری ایرانیان » از طرف بنیاد فرهنگ ایران و به اهتمام سعیدی سیرجانی منتشر شده است .

طرف عصر صدای توپ بلند شد پس از تحقیق معلوم شد خانه ظهیرالدوله را به توپ بسته و خراب کردند امروز حکم صادر شد که متصرفین را قزاق بگیرد نه سرباز و نظمی از این خبر خرسند شدیم چه قزاق اکتفا می‌کند به همان گرفتن متصرف ، دیگر به خانه‌ها و بستگان و اطفال كوچك کاری ندارند .

امروز عصر مجدالاسلام عریضه [ای] به شاه نوشته به توسط سعدالدوله و یکی هم به توسط نظام السلطنه فرستادیم . میرزاشارق یزدی که میرزای مشیرالممالک وزیر یزد است آمد و عریضه را برد ، یکی را فرستاد نزد نظام السلطنه دیگری را فرستاد نزد دبیر نظام قزوینی که بدهد به سعدالدوله .

روز پنجشنبه ۲۵ جمادی - الاولی ۱۳۲۶ - بازارها باز ، عموم مردم از مشروطه بد می‌گویند . طرف صبح اعلانی به در و دیوار چسبانیده شد که مقصود ما گرفتن چند نفر مفسد بود که گرفتیم و دیگر با کسی کاری نداریم ، عفو عمومی شامل حال رعیت است .

جمعه ۲۶ جمادی الاولی ۱۳۲۶ - امروز بقیه مقصرین و مشروطه - خواهان را که اس اساس بودند و در انجمن‌ها عضویت داشته ، گرفتار می‌نمایند .

شب گذشته را در خانه جدید خوابیدیم ، امشب قدری راحت خوابیدیم . مجدالاسلام هم دیشب را رفت در خانه مشیرالممالک وزیر یزد خوابید ، امروز صبح آمد دیدنی از بنده کرد و رفت به خانه خود . از قرار مذکور جهانگیرخان را که روز دوم از این واقعه طناب انداخته بودند ، در وقت کشتن گفته بود « زنده باد مشروطه » و اشاره کرده بود به زمین و گفته بود « ای خاک ما برای حفظ تو کشته شدیم » ولی ملك المتكلمین را که طناب انداخته بودند گفته بود « اگر مرا زنده بگذارید نفع من به دولت و ملت می‌رسد » ارشادالدوله که در وقت کشتن ملك گفته بود « از اعمال خود قدری اظهار ندامت کن » جواب داده بود « با نهایت افتخار و شرف در کمال سعادت در راه وطن می‌میرم و از اعمال خود ندامت ندارم . »

این خبر مؤثر افتاد و با اینکه در خودمان گناهی نمی‌دیدیم باز مترنزل و متفرق الحواس شدیم . اول مغرب مهدیقلی اخ‌الزوجه بنده نگارنده آمد و گفت افتاده‌اند در خانه‌های مردم هر کس را که مشروطه - خواه می‌دانستند می‌گیرند و خانه‌ها را غارت می‌کنند ، و نیز گفت خودم دیدم که جمعی را دستگیر و به حالت بسیار بدی آنها را می‌زدند ، و حالت ملك و جهانگیرخان و میرزا سلیمان خان و محبوسین را نقل کرد از این خبر ثانی اهل خانه بنای گریه و زاری را گذارده و ماهم از لابی از روی بام رفتیم به خانه یکی از همسایه‌ها که از شاهزادگان نجیب می‌باشد و در آنجا در اطاقی نشستیم در ساعت دو از شب گذشته حسینعلی میرزا که از دوستان بنده و از شاهزادگان نجیب بود وارد شده و مطلع بر تفصیل واقعه گردید و گفت : در وقت آمدن شما از بالای بام همسایه‌ها ملتفت شدند و شاید خبر شایع شود آنوقت هم شما گرفتار خواهید شد و هم خانه را غارت می‌کنند پس مناسب این است که نقشه مرا که در ذهن کشیده [ام] قبول کنید . جناب مجدالاسلام گفت : هر طور که صلاح [می] دانید عمل کنید . لذا تبدیل لباس داده عمامه و ردا را برداشته کلاه و سرداری پوشیدیم و در ساعت سه از شب گذشته با نهایت خوف و وحشت از خانه بیرون آمده و مسافتی راه پیموده تا رسیدیم به خانه برادر شاهزاده که نزدیک سر - آب وزیر بود و در بین راه مصادف با مانعی نشدیم . شب را به سلامتی خوابیده و متوکلان علی الله صبح زود برخاسته مهدیقلی را فرستادیم رفت خانه که تحصیل خبری نماید پس از ساعتی برگشت الحمدلله مطلبی نبود و تازه [ای] اتفاق نیفتاده بود جز اینکه صاحب خانه ما آقای علی خان خواجه اصرار کرده بود از خانه ما برخیزید که خانه ما را خراب می‌کنند ، لذا ما هم در همین نزدیکی خیابان بلورسازی خانه [ای] دیده در ماهی یازده تومان اجاره کردیم .

جشن نخستین سالگرد مشروطه در میدان مشروطه

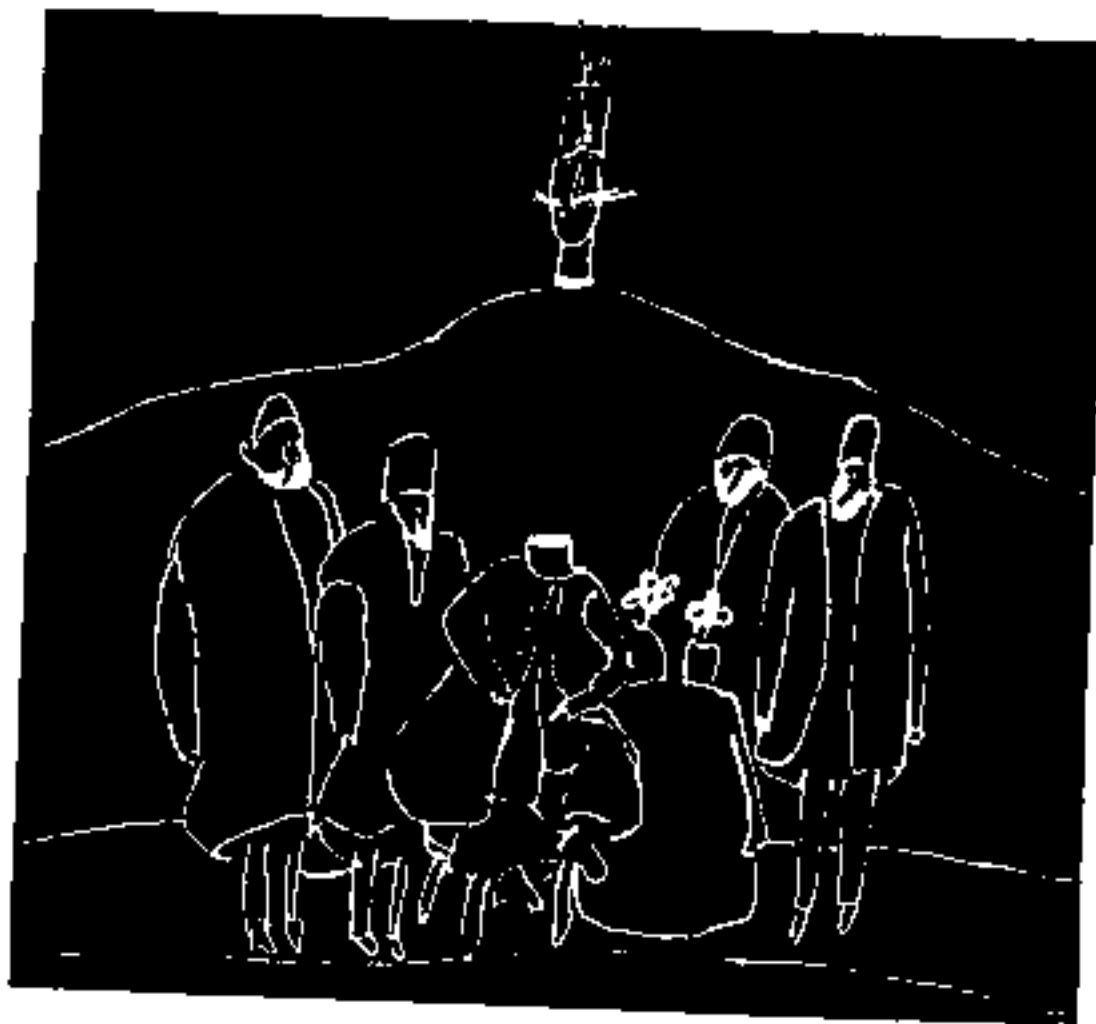
جمادی الآخر ۱۳۲۵ قمری نوشته شده است. عبارات ساده و قلم صمیمی گزارش نگار طوری وضع را مجسم کرده که انسان بعد از ۶۶ سال هلاکت و شادی مردم را بگوش می‌شنود و پای کوبی شرکت کنندگان را بچشم می‌بیند و بداین حقیقت پی می‌برد که وقتی کاری را مردم از صمیم دل بخواهند تا چه حد پرشور و هیجان می‌شود و به دل می‌نشیند، چه در شادی‌ها باشد و چه در سوگواری‌ها....

قبل از آنکه روز سور و سرور ملت را برای شما مجسم کنیم بی‌مناسبت نیست یکی از روزهای پرسوگ و سوز تاریخ ایران را نیز از قسول مستر شوستر در تاریخ «اختناق ایران» به‌نظرگاه شما بیاوریم :

«وقتی که دولت روسیه تزاری به ایران التیماتوم داده و سپاه خودشان را تا قزوین پیش رانده و درخواستهای شاقی داشتند ، امید همه قطع شده بود و دولت وقت از در تسلیم و سازش درآمده ، تماشایان در مجلس باچشمان اشک آلود ایستاده ، خبرنگاران خاموش و غمگین و در انتظار تصمیم مجلس ملی ایران بودند و چون لحظه‌ای چند بخاتم ضرب‌الاجل نمانده بودند نفس‌ها بند آمده و هرکسی ضربان قلب خود را می‌شنید ، در میان این بهت و سکوت ملال‌آور ناگهان

چندین سال است که بمناسبت سالروز مشروطه (۱۲ مرداد هرسال) مقاله‌ای مینویسم و در آن مقاله نکات ناگفته‌ای از قضایای مشروطه را منعکس می‌کنم . همچون آن آواز خوان کهنسال متوفی که بشکرانه موهبتی که خداوند در حنجره او آفریده بود نذر کرده بود تا در شبهای احیاء رمضان پشت بام خانه خود مناجات گوید ، مرا نیز این کار یک نوع نذری شمرده میشود به پاس شجاعت و رشادت زنان و مردان آزاده‌ای که نهال مشروطیت ایران را باخون خود آبیاری کردند و در راه استقلال این سرزمین از سر جان خویش گذشتند ، و براین امیدم که باینکار در راه اعتلاء نام مشروطه و بارور ساختن تاریخ حریت ایران خدمتی هرچند ناچیز انجام دهم و چنین کاری را واجب عینی میدانم تا مبدا زادگان و برخاستگان آینده را واژه (مشروطه) فراموش شود و بدست آوردن آن را سهل و آسان تلقی کنند .

باری ، اگر خوانندگان «نگین» فراموش نکرده باشند مقاله پارسال را به گوشه‌ای از زندگینامه یکی از بزرگترین شهدای مشروطه اعنسی (ثقا الاسلام) اختصاص داده بودم و امسال را به ذکر مطلبی دیگر می‌پردازم که عبارت از ماجرای جشن اولین سال مشروطه در تهران است . این ماجرا از گزارشی اقتباس گردیده که در ماه



نماینده معمم زنجان بادستهای لرزان بالا برافراشت و رو بسوی خدا نگهداشت و با صدای مرتعش و سوزناک که برحمت از حلقوم او بیرون می‌آمد چنین گفت :

خداوند! ما حاضر نیستیم استقلال و آزادی خود را بمیل خود و بآسانی از دست بدهیم مگر آنکه مشیت تو طور دیگر خواسته باشد

این بگفت و در جای خود نشست اما همین جملات لرزان چنان کارگر افتاد و در دنیای آن روز طنین انداخت که گفתי هزاران توپ را در آن واحد بطرف قشون مهاجم شلیک کرده باشند، خبرنگاران موضوع را به دنیا مخابره کردند، دولت با عظمت تزاری مجبور به عقب‌نشینی شد و دنیا گوینده مزبور را (دانتون ایران) لقب داد ... برای چه يك چنین اثر قاطع را بخشید؟ برای آنکه سخنان او ناشی از خواست قلبی ملت ایران بود نه آنکه بزمینه سازی نامرئی قبلی متکی بوده باشد

اینك شروع می‌کنیم به ذکر گزارش روز جشن مشروطه .

«بحمداله جشن سال دوم دستخط آزادی باکمال طنطنه و شکوه که مثل آن تا به امروز در هیچ يك از اعیاد و ایام رسمی اعم از جلوس سلاطین ایران و جشن ورود از مسافرتها اروپا یا عروسی شاهزادگان دیده نشده [فراسید]» ترتیب انتظام و نزاکتی که ملت در این دوشب بروز داد میتوان گفت نظر غیبی و دست باطنی همراه بود، میدان نگارستان که اقلاً وسعت صد هزار نفر جمعیت دارد مملو بود، بیست هزار چراغ فتجانی بود که طول میدان را دوریزه بواسطه سیمها آویزان بود، غیر از چراغهای غرفه های اطراف که عبارت از هشتاد غرفه و هر غرفه هم تقریباً پانصد چراغ داشت، تمامی آقایان شهر چراغهای الکتریکی خودشان را بذل ملت کرده بودند، هفت ماه نخشب از وسط میدان بنوعی از آسان معلق بود که روشن تر از روز کرده بود، کریاس مجلس را طاق خیلی مفصل ترتیب داده بودند بشکل هلال که از ضلع شرقی میدان ابتدا شده بشکل هلال از جلو درب مجلس گذشته، آخرش رسیده بود بضلع غربی میدان که طول این اطاق هلالی دویست ذرع بود و عرضش تابع شکل، قبه ای در وسط این طاق بود که در وسط آن عکس شاه مرحوم (مظفرالدین شاه) و اطرافش

چراغهای الکتریکی و در زیر آن ایضاً با چراغ برق بشکل آرم دولت نوشته بودند (دارالشورای ملی ایران، عدل مظفر) اطراف ستونهای طاق غرق چراغ برق بود، زیاده از سه هزار چراغ برق داشت با آویزهای رنگارنگ، چهل چراغهای بی شمار، لاله های لاتعدولاتحصی، این طاق را دو قسمت کرده بودند: طرف راست برای سفرا و وزراء و شاهزادگان طراز اول، طرف چپ مخصوص وکلاء و علمای طراز اول بود. داخل باغ بهارستان را تجار تهران زینت کرده بودند. مقدار چراغ و فانوس الوان داخل باغ کمتر از میدان نبود، عصر روز پنجشنبه از چهار بغروب تا نیم ساعت از شب گذشته پذیرائی در داخل باغ بود، يك خیابان برای سفرا و وزراء و شاهزادگان، خیابان دیگر برای علماء اعم از وکیل یا غیره، خیابان دیگر برای تجار که مدعواً حاضر بودند. در کانه این خیابان يك سکوئی پهناور در جلو عمارت بهارستان است که برای وکلاء معین کرده بودند، شاگردان مدارس دسته دسته بالباسهای مخصوص از چهار بغروب تا نیم ساعت از شب رفته آمده در مقابل وکلاء صف بسته، خطابه خوانده، رد میشدند، دسته دیگر می‌آمد زیاده از سی مکتب باین ترتیب آمده، خطابه های رقت انگیز خوانده، بعد پاینده باد مجلس شورای ملی، نیست و نابود باد ظلم و استبداد، زنده باد مبعوثین ملت، مرده باد مستبدین، مخدول باد مخالفین مجلس با صدای بلند می‌گفتند

عده ای شاگردان مدارس که از چهار بغروب مانده پردیف آمده و خطابه خوانده و میرفتند زیاده از چهار هزار بودند، حرکات و خطابه های شاگردان مدارس بیشتر از هر چیز اثر میبخشید و مؤثرتر آنها نطق شاگردان مدرسه یهودیان بود و مفهوم خطابه شان این :

ما ملت کلمی و قوم اسرائیلی (۱) پناهنده اسلام و در تحت حمایت مسلمانان و رعیت ایران و اولاد این آب و خاک هستیم و از خداوند بیشتر از همه اقوام دوام مجلس شورای ملی را خواستاریم و در زیر سایه پارلمنت ایران آسودگی خودمان را خاطر جمع هستیم، بعد به مجلس وکلاء دعا و به مخالفین نفرین کرده، رد می‌شدند

هر مدرسه چهار بیرق داشت، بیرق اول آرم دولت ایران را داشت و اسم مدرسه را با خط زر

نوشته بودند. بعد در سه بیرق دیگر در یکی بازر نوشته بودند «زنده باد مشروطیت ایران» در دومی: پاینده مجلس شورای ملی ایران، در سیمی: زنده باد شاهنشاه مشروطه طلب ایران (۲)، تمامی وزراء و اعیان و امنای دربار حاضر بودند، حقیقتاً ظل السلطان در این جشن زیاده از حد مظهر محبت ملت واقع شد. اولاً در جلو خان و خیابان خانه خودش (۳) را زینت فوق العاده زده بود، رقعہ دعوتی که از طرف مجلس رفته بود در جواب نوشته بود (۴) که من کمترین خادم مجلس شورای ملی هستم، واز سه بغروب مانده حاضر شده بود و از همه پذیرائی می‌کرد. تمام مستبدین از قبیل امیربهدار، (۵) اقبال الدوله، علاء الدوله، مجدالدوله، شبها عموماً حاضر بودند (لابد خون دل میخوردند) از طرف شاه تمثال همایونی آمد که در مجلس نصب شود، رئیس مجلس با وکلا رفتند تا در باغ پیشواز نمودند، باکمال احترام آورده در کله طاق زیر صورت مظفرالدین شاه نصب کردند که بعد از ختام جشن در مجلس نصب نمایند. شاه دستخطی فرستاده بود که خیلی چم و خم داشت و جشن سال دوم را تبریک گفته بود، صورت دستخط را چاپ خواهند کرد

تمامی وزراء و حاکم طهران که وزیر مخصوص است جاو خان خودشان را زینت کرده اند، مخصوصاً اتابک خیلی جانفشانی کرده و در پائین میدان رویروی کریاس مجلس گیرها يك طاق خیلی عالی زده صورت سلاطین قدیم ایران را نامورت شاه حاضر زده اند، يك وجد غریبی در مردم بود، متصل صدای زنده باد و پاینده باد بلند بود و همچنین نیست باد، فدای باد، نابود باد. رئیس قورخانه آتشبازی خیلی مفصلی درست کرده، در وسط میدان از هر طرف آتش زده بودند که تاحال همچو آتشبازی را خود تهرانیان تعجب میکردند و ۲ ساعت تمام طول کشید، تمامی اشکال نشانهای دولتی بود مثلاً نشان قدس، نشان شیروخورشید درجه اول، تمثال همایونی، تعجب در این بود که بعد از زدن آتش اول رنگ زرد بود، مدتی بعد سبز، بعد سرخ، بعد آبی بود، بعد رنگارنگ می‌شدند، لوحهائی نوشته بودند، پاینده باد مجلس، زنده باد مشروطیت ایران که تامدتی روشن بودند، بعد اشکال حیوانات بود از قبیل، مرال، آهو، طاووس، فواره های آتشین، بازان طلا، بازان جواهرات. راستی

محشر بود ، بدو بعضی ها از آتش بازی میترسیدند که مخالفین بد چوب بست ها آتش دستی میزنند . چون تمامی غرفها دورادور متصل بهم بودند و هرگونه اسباب محترق مهیا بود . خدا نکرده اگر از يك سمتی يك شعله آتش میگرفت دیگر خاموش کردن محال بود غیر از خسارت مالی اغلب مردم میسوختند ... چون دو روز قبل هم يك شب نامد انداخته بودند (یعنی منتشر کرده بودند) که شما بابی ها ولاندها گمان میکنید که جشن میگیرید ، خواهید دید که چه ها خواهیم کرد (۶) موقوفی جشن ولادت همایونی را خواهیم کرد اگر جرئت دارید شب جشن حاضر باشید ... بداین ملاحظه بعضی ها گفتند آتش بازی را ببرند در میدان توپخانه . کنند که تقریباً نیم فرسخ دور است . بعضی ها گفتند : خیر آتش بازی حاضر باشد اگر احتیاط دارد آتش نکنند ، ولی انجمن ها مدعی بودند باید آتش بازی شود ما خودمان مواظب هستیم هیچکسی آن جرئت و جسارت ندارد ، ۲۷ انجمن معین که هر يك از سیصد نفر گرفته تاهزار نفر اعضاء دارند همگی مواظب بودند که يك دفعه شیور آتش کشیده شد و شروع به آتش بازی شد ، اولاً يك موشك نداشت ، تمام مهتاب بود که باشکال فوق عرض کرد ، باقی خمپاره بود بالونهای جوراجور و الوان ، دو ساعت تمام همه جای میدان دریای آتش بود ، بحمدالله يك شراره هم بجائی نرسید ، تقریباً صد هزار نفر جمعیت در میدان مثل موج در حرکت بودند از هر قبیل اشخاص فوکولی ، عمامه ای ، کلاهی ، کلاه نمودی ، طوری باهم مهربانی و رفتار می کردند که واقعاً اسباب حیرت بود هم برای ما و هم برای سفرا مایه تعجب شده بود مردم متصل باهم مصافحه عید میکردند ، بهمدیگر تبریک می گفتند ، هزاران نفر جمعیت يك دفعه فریاد می کردند زنده باد وکلای ملت ، جمعی زنده باد وکلای آذربایجان جمعی زنده باد اهل آذربایجان ، محشر غریبی بود ، بازار گل رواج داشت ، تمام شاگردان مکاتب باطبقهای گل می آمدند و تمام انجمن ها بهمدیگر هیشتی پادسته های گل فرستاده تبریک می گفتند ، از طرف انجمنها از هر انجمن پنج نفر با جمعی از وکلاء با هیئت رسمی با قازاق (قزاق) و بیدق رفتند در تکیه دولتی روی قبر مرحوم مظفرالدین شاه دسته های گل بی شمار تقدیم نمودند ، ملک المتکلمین نطق مفصلی کرد و تا چند روز این جشن ادامه داشت

کناره نویسی :

- ۱ - این مطلب تهمتائی را که درباره مشروطه طلبی کلیمیان زده اند از بین می برد .
- ۲ - در اصل گزارش چند علامت تعجب بدنبال این عنوان آمده است .
- ۳ - عمارتی است که فعلاً مورد استفاده وزارت آموزش و پرورش است ، روز بمباران مجلس از این عمارت آزادیخواهان مقاومت سختی در مقابل نیروی قزاق از خود نشان داده اند ، بطوریکه تاریخ مشروطه آنها را تیراندازان سهمگین

معرفی می کند ، نیروی توپخانه لیاخوف علاوه بر زخمیها ده نفر قزاق کشته داده است و حال آنکه تیراندازان سه نفر بیش نبوده اند .

۴ - این مهربانی از ناتوانی است باین حال خدایشان بیامزد .

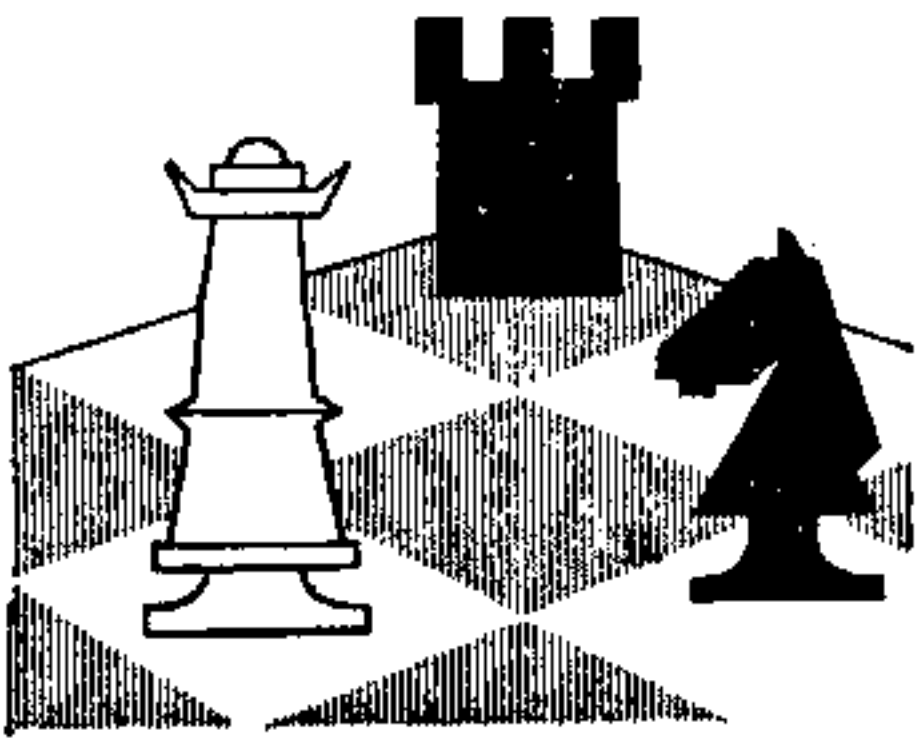
۵ - از چند نفر صاحب مقامان درباری که اطراف محمدعلی میرزا را گرفته و نمی گذاشتند با ملت آشتی کند یکی هم امیربهادر جنگ بوده است ، وقتی که کسروی تاریخ مشروطه را می نوشت و قهرا بکارهای ضد آزادی امیربهادر اشاره میکرد از طرف اخفاد او مورد کله گذاری واقع شد و کسروی چنین جواب داد : در تاریخ نیک و بد را دوش بدوش هم باید نشان داد تا اگر پدری بدر کرده و یاد نیک از او نمی شود پسرش کارهای نیکو کند و خوشنامی بدست آورد ... در نظر نگارنده امیربهادر شخصیتی است که ناشناخته مانده و باید درباره او جزوه مستقلی نوشته شود ، از عللی که موجودیت واقعی او را پرده کشیده یکی حسادت رجال تهران نسبت به مقام و منصب و محبوبیت او در نزد مظفرالدین شاه و محمدعلی شاه میباشد که زندگی او را با ظن و تمسخر مخلوط کرده اند و حتی چنین وانموده اند که مرد کم سواد و عامی بوده است و حال آنکه چنین نبوده و در زمانی که رجال دوره ناصری و مظفری هر يك دارای سواد و خط و ربط و فضیلت بوده اند غیر ممکن بود که يك نفر بیسواد دارای آنهمه مقامات باشد و بنابراین او سواد داشته و حتی بطوریکه شنیده ام شعر هم گفته و در سبک ترکستانی اشعار محکمی می سروده است و نیز مردی بوده خوش سلیقه و باهوش . در سلیقه او چاپ شاهنامه امیربهادر با آن نفاست مدرک بزرگی است تا چه رسد به سلیقه ای که در ساختمان خانه اش بکار برده بود ، درباره هوشش مرحوم فرمانفرما نقل کرده است که سالی بی خبر وارد تهران شده و یکسره عازم دربار بودم وقتی وارد باغ شدم دیدم امیربهادر جلوتر از من می رود تند کردم خود را به وی رسانیدم و با هر دو دست جلوی چشمهایش را گرفتم و حرفی نزد ، او لحظه ای در آن حال ایستاد و بعد گفت شناختم ، حضرت والا فرمانفرما هستید قربان کی تشریف آورده اید ؟ از او پرسیدم مگر از ورود من خبر داشتید ؟ قسم خورد که خیر ، گفتم : « پس از کجا فهمیدید که من هستم ؟ گفت : اولاً نیروی لامسه من زیاد است اگر با کسی سه بار مصافحه کنم بار چهارم در تاریکی دست آنکس را بگیرم و او حرفی نزند می فهمم که این دست از آن کیست ثانیاً مهم تر از همه این بود که فکر کردم کدام يك از رجال اهل شوخی است و در میان آنها چه کسی است که جسارت شوخی کردن اینچنانی را بامن دارد غیر از فرمانفرما کسی را شناختم و دانستم که خود شما هستید . اینکه گفته اند : امیربهادر قبل از رفتن مظفرالدین شاه به حمام آب خزینه را با شمشیر تفتیش میکرد و می گفت جن ها را کشتم ، در این باره هم اگر جن را به معنی تاپیدا بگیریم (همچون میکروب که دیده نمیشود و مضر است) کمین کنندگان و خائنین بر علیه حیات

حاکمیت و استقلال مملکت را هم میتوانیم در ردیف اجنه و شیاطین قرار بدهیم ، در اینصورت کار امیربهادر جنبه سمبولیکی داشته است ... هکذا امیربهادر بخاندان قاجاری ارادت خاصی داشته و شاه پرست واقعی بوده است نه لفظی ، خواننده ایم که در شاه عبدالعظیم در میان متحصنین که نسبت به محمدعلی میرزا بدگویی کردند او چگونه یخه پاره کرد و گریست و سرش را بدیوار کوبید ، روزی هم که بر اثر فشار کمیسیون شاهزادگان بزعامت عضدالملک قرار شد محمدعلی میرزا دربار خود را تصفیه کند یکی از اخراجی ها این شخص بود که قبل از هرکاری رفت بر سر قبر مظفرالدین شاه گریه کرد و تودیع نمود و فردای آنروز خودش را به زرکنده رسانید و در سفارت روس متحصن شد و در آنجا نیز از عصیانیت و برخلاف میل باطنی اش در خصوص تابعیت خود حرفی زد و ضمناً ششصد هزار تومان خودش را طلبکار دانست و از دولت مطالبه کرد ، نهایت این تحصن قلیلی نیلاید که ماجرای توپ بستن مجلس پیش آمده و او دوباره به دربار برگشت و از تبریز مخبرالسلطنه برای فرار خود از آذربایجان به اروپا به وی متوسل شد و تحت مراقب سواران او تامل رفت ، اینکه گزارش نویس امیربهادر را در ردیف مستبدین می نشانند صحیح است زیرا که آن مرحوم تا آخر عمرش در آن عقیده باقی ماند (عاش مستبد و مات مستبد) این مطلب را برای روشن شدن تاریخ و تزکیه او از سخنان بیهوده مینویسم نه بخاطر آنکه پسرش سناتور است و من او را در عمر خود اصلان ندیده ام و حتی عکسش را هم ملاحظه نکرده ام و حاجتی هم نداشته ام که بنزدش ببرم ، «گرتو حاجت ببری پیش خداوندی بر»

۶ - سال اول مشروطه بمناسبت وجود

اختلاف بین مجلس و دربار جشن روز زایش برای محمدعلی میرزا گرفته نشد و در سال دوم هم خود محمدعلی میرزا از جشن گرفتن برای زاد روز خود صرف نظر کرد و هزینه آنرا به مصیبت زدگان ارومیه (رضائیه) بخشید ، اشاره بآن مطلب است

نصرت الله فتحی





هوشنگ حسامی

خدا حافظ لوئی

« لوئی آرمسترانگ » نامی‌ترین چهره موسیقی جاز آمریکا در ۷۱ سالگی دیده بر جهان هستی فرو بست . وی بی شک بزرگترین نوازنده ترومپت جهان و یکی از بهترین خوانندگان جاز بود .

« لوئی » در سال ۱۹۰۰ در نیواورلئان دنیا آمد . میگویند در سال ۱۹۱۳ که تازه با موسیقی آشنائی پیدا کرده بود ، طی جشن‌های سال نو ، بخاطر آتش‌کردن هفت‌تیری دستگیر شد و زندان افتاد .

دو سال بعد که از زندان آزاد گردید ، دست به یکسری کارهایی که ربطی به مقوله موسیقی نداشت ، زد . مدتی روزنامه‌فروشی کرد ، مدتی گاریچی بود و ذغال‌سنگ باینطرف و آنطرف حمل میکرد تا اینکه در سال ۱۹۱۸ مهارتش در نواختن شیپور نظرها را جلب کرد و وی جای « جوکینگ‌اولیور » را که تازه عازم واشنگتن شده بود در ارکستر « اوری » گرفت .

دو سال بعد را « لوئی » در قایق‌هایی که روی رودخانه « می‌سی‌سی‌پی » مردم را گردش میدادند ، شیپور مینواخت و دو سال هم در « نیواورلئان » سرگردان بود تا اینکه « جواولیور » از او خواست به ارکستر افسانه‌ای « کرئول جاز باند » در شیکاگو ملحق شود .

این آغاز خودنمایی « لوئی آرمسترانگ » در عرصه موسیقی جاز بود . « جو » که کنسرت‌هایش زبانزد خاص و عام بود از او دعوت کرده بود تا در کنارتش شیپور بنوازد و این سرفصل پیروزیهای سیاه لب کلفتی شد که بعدها نامش همه‌جا با موسیقی جاز همراه میشد !

مردم خیلی زود دانستند که دومین شیپورنواز باند « کرئول » به مراتب بهتر از شیپورنواز اصلی یعنی « جواولیور » با احساس آنان بازی می‌کند .

در سال ۱۹۲۴ ، « لوئی » براه خود رفت و دست از شیپورزدن برداشت و به نواختن « ترومپت » پرداخت . دیگر کم و بیش همه‌جا او را

اما بگمان من میتوان با « همفری لیتلتون » منتقد امریکائی که به بهترین شکل ممکن هنر « لوئی آرمسترانگ » را به بوته نقد و بررسی کشیده است ، هم آوا شد . « همفری لیتلتون » که هشیارانه ترین کلمات را برای نمایش چهره اصلی « لوئی » بکار گرفته است میگوید : برای لوئی ، جاز شکل بدوی موسیقی شاد و مفرح است و شکل جوری نمایش را دارد نه یک موسیقی جداگانه . کار نمایشی ، یعنی همان چیزی که بسیاری از مردم لوئی را بخاطرش مورد انتقاد قرار میدهند ، بخش لازم زندگی او و موسیقی اوست . او بی شک آفریننده بهترین لحظات نمایشی است ، در حد یک کمترین ، تماشاگران خود را بخنده و شادی میکشاند اما فراموش نکنید که وی جاز را از شکل یک موسیقی فولکلوریک به هنری مشخص و زنده بدل کرد و تمام زندگیش را در ترومپت دمید و موسیقی اش را بدل به ترجمان احساس درون خویش کرد .

بدینگونه باید بیاد داشته باشیم که او هنرمند بزرگی بود . مردی ساده ، صمیمی و همیشه خوشحال بود . درسالهای آخر زندگیش ، چندان نفوذی بر موسیقیدانان جاز امریکائی نداشت اما همچنان از جانب منتقدین و نوازندگان خوب و قدیمی مورد ستایش قرار میگرفت . بسیاری او را بخاطر آنکه مبارزه ای علیه تبعیضات نژادی در امریکا نداشت و بخاطر آنکه شمع محفل اشراف بود و بخاطر آنکه شادی روح سیاه را بیای سفیدها میریخت مورد انتقاد قرار میدادند . این انتقادهای همانقدر که صحیح بود ، میتوانست ربطی به موسیقی اش نداشته باشد . باید او را بعنوان نمایشگری که دنیای سفیدها را به شادی و هیجان میکشید فراموش کرد و موسیقی پرتحرک و سرشار از خون زندگی او را بیاد داشت . لوئی بعنوان هنرمندی بزرگ و صمیمی ، که به دنیا و مردم خود خدمت کرد ، از یاد نخواهد رفت و اینک که « ترومپت » او خاموش شده است ، طنین آوای گرمش را از دل صفحاتی که از او باقیمانده است ، خواهیم شنید و با اندوه زمزمه خواهیم کرد که « خدا حافظ لوئی ، ترا فراموش نمی کنیم . خدا حافظ ... »



میشناختند . زندگی او به اشاعه موسیقی جاز کمک کرده بود و آوازه شهرتش ، پس از ۵ سال نوازندگی در شیکاگو ، به نیویورک رسیده بود . « لوئی » به نیویورک رفت و در یک سالن رقص « هارلم » شروع بکار کرد . پس از مدتی ، عازم کالیفرنیا گردید و آنگاه تمام خاک امریکا را زیر پا گذاشت و همه جا مردم را با موسیقی گرم و داغ خود افسون کرد . آوازه شهرت « لوئی » اقیانوسها را هم پشت سر گذاشته بود و به همین جهت در سال ۱۹۳۲ به « لندن » رفت و تا سال ۱۹۳۵ در اغلب کشورهای اروپائی برنامه اجرا کرد .

از سال ۱۹۳۵ به بعد ، تا آخر عمر ، « لوئی » یک چهره دنیائی بود به همه جا سفر میکرد و در هر سرزمینی قدمش را گرمی میداشتند .

« لوئی » از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۴۷ ، باند موزیک بزرگی را رهبری کرد و بعد بخاطر توجه به گروه های کوچک تر ، باند « آل استارز » را بوجود آورد که در آن « ارل هاینز » و « جک تی گاردن » با او همکاری داشتند . با باند « آل استارز » سفرهای بسیاری کرد و فی المثل در سال ۱۹۵۶ به امریکای لاتین رفت و همان سال عازم لندن شد و در سال ۱۹۵۷ خاک افریقا را زیر پا گذاشت . وی دیگر بازی در فیلمها را نیز آغاز کرده بود و او را در فیلمهایی چون « نیواورلئان » ، « جامعه اشرافی » و « ساچمو بزرگ » دیدیم . در این فیلمها ، لوئی با ارکسترهای سمفونیک ترومپت مینواخت و کتابی نوشت و در اوایل دهه ۶۰ با ساختن آهنگ معروف « هلو دالی » که در شمار پرفروش ترین صفحات موسیقی درآمد ، مردم را بحیرت و ستایش کشید . پیروزی وی بعنوان یک ترومپت نواز موسیقی جاز ، زمانی شروع شد که موسیقیدانان جاز تنوعی را در ملودیهای خود پی ریزی میکردند . « لوئی » این سیاه پوست لب کلفت ، با لبخند معروف و صدای دو رنگه اش یک نایفه بود و تجسم واقعی موزیک جاز امریکا و تنها بیان کننده اصیل و هنرمندانه این موسیقی پر جذبه و حال باعتبار « جرج آوکیان » ، که از موسیقی شناسان معاصر است . اغلب موزیسین های جوان امروز ، آرمسترانگ را میشناسند ، بی آنکه واقعا با او گوش داده باشند . آنها تاثیر آرمسترانگ را بر موسیقی خود هرگز انکار نکرده اند .

« لوئی » شیوه های ابداعی خود را در نواختن موسیقی جاز به بسیاری از جاز نوازان هم دوره خود تحمیل کرد . جدا کردن نت ها ، هم آهنگ کردن آنها ، تبدیل کردن یک ریتم گند به ریتمی دینامیک و پر شور و بسیاری نوجوئیهای دیگر ، زبان موسیقی لوئی آرمسترانگ را از زبان دیگر همکاران او جدا میکرد .

در دهه ۲۰ ، « لوئی » با خلق تاثیرات احساسی روی موسیقی جاز دنیائی تازه را بوجود آورد . مهمترین مشخصه کار « لوئی » ایجاد تعادلی بین نواختن نت ها ، همبستگی بین قطعات ، بکار گرفتن صحیح نفس برای دمیدن در ترومپت و سازگی شیوه اش بود ، آنچنان که سبب شد همه موسیقیدانان جاز بدانند که میتوان فی المثل با ترومپت نیز ، در زمینه موسیقی جاز ، تک نوازی کرد .

در واقع شگرد های خاص « لوئی » سبب شد که وی صاحب سبکی خاص در ارائه موسیقی جاز شود و بصورت افسانه ای از یاد نرفتنی درآید . آواز خواندنش هم ، در روالی متفاوت ، گرما و شور را به موسیقی جاز هدیه کرد . صدای دورگه او ، حالتی سوررئالیستیک به آوازه ها میداد و دیگر اینکه احساسی انسانی را القا میکرد . در صدای دورگه او جوری استغاثه ، جوری تمنا و نوعی اضطراب نهفته بود . از اعماق قلبش میخواند . چنان بود که میگفتی با هر کلام تکه ای از قلبش را بیرون میریزد ! صدای او هرگز پایش را به استودیوهای صدابرداری نکشاند اما یادی را از او در خاطره ها گذاشت که هرگز گرد نسیان بخود نخواهد گرفت . بسیاری از منتقدین موسیقی عقیده دارند که لوئی هرگز نتوانست پیروزیهای درخشان سالهای پیش از ۱۹۳۰ را تکرار کند اما با آنکه واقعا « لوئی » هرگز درخشندگی آن سالهای خوب موسیقی جاز را نداشت ، میتوان در صفحاتی که پس از سالهای ۳۰ نیز ضبط کرده است ، نشانی از آن موسیقی درخشان را جست و جو کرد . خیلی ها ، بخصوص جمعی از منتقدین نوپا گرفته ، عقیده داشتند که کار « لوئی » جنبه ای سخت نمایشی بخود گرفته است و با آنکه نمیتوان « بزرگی » او را در موسیقی جاز نادیده گرفت ، بهر زکشیده شده است .



فرخ تمیمی بخوان بنام عشق

کیومرث منشی زاده
قسمتی از یک شعر بلند

نازلی

نازلی نازتو وچشمانت
نازلی نازدوچشم مارو کشته ، نازلی
نازلی دنیا بزرگه ، شب درازه ، وقتیکه بارون میاد
صدای پاش منوتا و نور دنیامیکشه
*

نازلی کی میدونه چی پیش میاد
فردارو هیشکی ندیده
هر کی میگه بیخود میگه ، بیخود میگه هر کی میگه
که خواستن تونسته
اگه یه سکه روبالابندازی
صدتا چرخ میخوره تا پائین بیاد
کی میدونه شیر میاد یا خط میاد
*

نازلی خوشبختی - جائیکه همسایه روبرویی بدبخته -
یه دروغه ، یه دروغه
یه دروغه که همه بیم میگوین
نازلی آتیش بایدالو باشه
ماهی باید تو آب باشه
آدم باید آزاد باشه
آزاد باشه
آزاد باشه
*

نازلی ، نازلی ، نازلی
عشق ما شعله یه کبریته
زندگی خواب و خیاله
وقتی از خواب میپریم
می بینیم تودستامون چیزی نمونده نازلی
همه مون تنهائیم ، همه مون تنهائیم
بیاتنهائی رو قسمت بکنیم
نازلی نازتو و شعر من و وحدت خلق
اگه دس بهم بدن شهر و چراغون میکن
نازلی نازتو وچشمانت
نازلی ناز دوچشم مارو کشته ، نازلی

تا این عتیق ، انگشت مرا شاید
نام ترا نشاندم بر آن
می بینمت با خدنگ قامت
و کلام پر بار
در هفت شهر
شب همه شب ، هفت بار
مهر مهر ترا به تماشا می نشینم
مرا به چنین روزی باردادی
هان .

درنگم چیست که تکیه بر این خاتم دارم .

۲
تا ترا تکرار کنم
من ادامه می یابم
از نسل من فرزندی بجای خواهد ماند ،
همنام تو .
در کوچه ها اگر سیمای مرا دیدی
به نوازش درنگی کن
همنام تو
قسم به نام تو
که
نوازش ترا بر خاکم خواهد نشاند .

۳
بخوان بنام عشق
از گفته ها
تنها کلام تست که می ماند .
ازین پنجره
شامگاه را پیشباز می کنم .
می گفتم :
« لالایی بلند مژگانم را دوباره خواهی شنید »
آغاز کن
که
شب به بلندی انتظار یافته ام .

۴
سلام ای مه سپید
چه زود می گذری .
من از کویری می آیم که به هنگام مهرگان
خواب باران می بیند
و گیاهی در آن می روید
که در وهم
از تیره گیاهان آبری است .
سلام ای مه سپید
آوند این نبات تشنه ، ترا می خواند .
تهران - خرداد ۵۰

خبرها

دفترهای زمانه

● کتاب «دفترهای زمانه» که به معرفی کریم‌امانی در این ماه منتشر شد این بار ویژه‌ی طرح‌های اردشیر محصل است. دفترهای زمانه را سیروس طاهباز منتشر میکند. در دفتر اخیر طرحهایی از اردشیر محصل که بخشی از کارهای سال‌های ۴۲ تا ۴۷ است، گرد آمده است. برنامه ویژه عبدالحسین سینتا

● سینمای آزاد روز یکشنبه ۱۰ مرداد برنامه‌ای را که برای بزرگداشت عبدالحسین سینتا بنیانگذار سینمای ایران تنظیم کرده است، با همکاری انجمن فیلم دانشگاه آریامهر برگزار خواهد نمود. در این برنامه نمایشگاهی از عکس و آفیش فیلم‌های سینتا تشکیل می‌شود و همچنین نمونه فیلم لیلی و مجنون که در سال ۱۳۰۵ در بمبئی ساخته شده، و فیلم مصاحبه با سینتا و یک فیلم ۸ میلیمتری ساختی سینتا نمایش داده خواهد شد. دیدار

● چهارمین مجموعه‌ی شعر «فرخ تیمی» شاعر ارزشمند معاصر بانام «دیدار» قریباً منتشر خواهد شد - سومین مجموعه شعر تیمی با نام «خسته از بیرنگی تکرار» با اقبال بسیار مواجه شد. فرخ تیمی تازه‌ترین سروده هایش را برای چاپ به نگین می‌سپارد. شعر دیدار که نام مجموعه‌اش هم از این شعر گرفته شده است، در شماره‌ی گذشته نگین چاپ شد. چه هراسی دارد ظلمت روح

● فیلمبرداری دومین فیلم داستانی «نصیب نمیبی» با نام چه هراسی دارد ظلمت روح ... تمام شد. این فیلم که مدت آن ۷۰ دقیقه است برای قسمت پژوهش تلویزیون ملی ایران ساخته شده. و شهناز صاحبی - شکوه نجم‌آبادی - مهوش برگی - هوشنگ تودیع - محمود استاد محمد - فرهاد مجدآبادی - محمد نواری - و ... بازیگران این فیلم هستند. فیلمبرداری «چه هراسی دارد ظلمت روح» به‌عهده‌ی سهراب دانشمندی بوده است.

سینمای آزاد

● در بیست و پنجمین جلسه‌ی «سینمای آزاد» که با همکاری کارگاه نمایش برگزار شد فیلم‌هایی از صادق مقدس - ارسلان ساسانی. احمد آسوده. ... و ... به نمایش داده شد.

واقعیت گرائی فیلم

● «واقعیت گرائی فیلم» پایان نامی تحلیلی فریدون رهنما سینماگر فهیم ایرانی را انتشارات بوف منتشر میکند. «واقعیت گرائی فیلم» تنها کتاب زبان فارسی است که در آن رابطه‌ی سینما، شعر، موسیقی، نقاشی در آن به‌درستی و با ژرف‌بینی تجلیل شده است. بخش‌هایی از این کتاب در چهار شماره‌ی نگین سال ۴۸ به چاپ رسید، انتشار تمامی آن در یک کتاب و برای دانشجویان رشته سینما، و سینماگران تجربی سودمند تواند بود. درباره‌ی این کتاب بعد از انتشار به‌تفصیل سخن خواهیم گفت. مجموعه داستان دود

● ابراهیم رهبر نمایشنامه‌ی نویسی معروف مجموعه داستانی بانام

شهناز صاحبی در فیلم «چه هراسی دارد ظلمت روح»



«دود» در این ماه منتشر کرد. «دود» مجموعه ده حکایت است با نام‌های در شهری کوچک. در کنار مرض. یک صبح و کارهای رهبر در حد ارزش است و در فرصتی مناسب آنها را بررسی خواهیم کرد.

آرشیو فیلم ایران

● در ماه گذشته آرشیو فیلم ایران (کانون فیلم) بکاری سترک دست زد و آن نمایش مجموعه‌ی فیلم‌های میکلا آنجلو آنتونیونی کارگردان برگزیده سینمای ایتالیا است. در نمایش فیلم‌های آنتونیونی - آثاری چون - شب - حادثه - ماجرای یک عشق - کوف - اگر اندیسمان (باوآپ) و چند فیلم مستند از آنتونیونی نمایش داده شد.

بررسی روابط انگریستانسیالیست

● کتاب «بررسی روابط انگریستانسیالیست با جامعه» نوشته‌ی محمدرضا زمانی از طرف مؤسسه انتشارات امیرکبیر منتشر شد - مطالب این کتاب از سه‌قسمت تشکیل شده و در آن درباره‌ی مسئولیت - ازهستی - وجود، و زوال فردیت بحث شده است.

چند جواب

آقای رحیم طالع‌فر

نامه‌ی شما موقعی به «نگین» رسید که مجله زیر چاپ بود و امکان درج آن وجود نداشت. در شماره آینده انشاءالله آنرا منعکس خواهیم کرد. آقای کورنگ

نامه‌ی پر مهر و محبت شما «نگین» را دلگرم کرد. ممنونیم. آقای طاهری - اصفهان

مقاله‌ی شما هم دیر به دفتر مجله رسید. از تماس و مکاتبه با نگین دریغ نکنید.

آقای داود شهیدی

اگر ممکن است طرح‌های بیشتری برای «نگین» بفرستید. بتدریج چاپ میشود.

مؤسسه انتشارات امیرکبیر

رمان دوپولی

نوشته: برتولت برشت
ترجمه: ا. باقرزاده

منتشر شد

مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تاریخ نظریات
سیاسی

نوشته: جورج ساباین
ترجمه: بهاء‌الدین بازارگاد

مؤسسه انتشارات امیرکبیر

دایرةالمعارف و فایع مهم تاریخ
تقویم روز

مرد آورده: حبیب‌الله شاملوی

مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تاریخ
جواب دوم
جهان‌نو

ترجمه: ابوالقاسم طاهری

هارولد . ژ . لاسکی

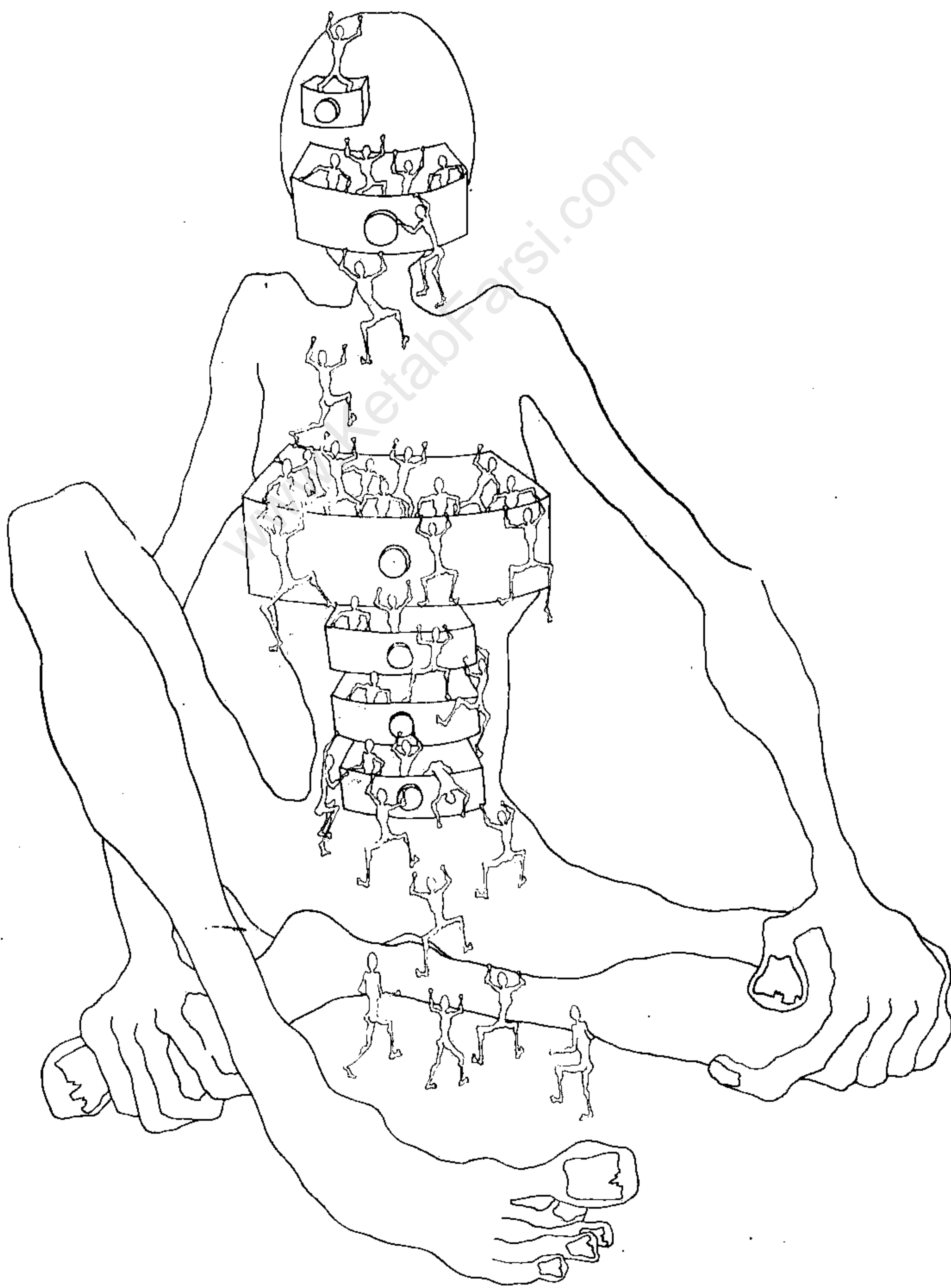
بحران آراء و عقاید در باره:

قانون - دولت - روابط طبقاتی

ترجمه : بابک قهرمان

هیچگونه نظریه‌ای درباره دولت بدون در نظر گرفتن زمینه زمانی آن معقول نیست . آنچه انسان درباره دولت فکر می‌کند همیشه از تجربه آن انسان در داخل آن دولت بوجود می‌آید . قتل عام سن بارتلمی است که باعث اعتقاد به ویکسم (۱) را در نویسنده ویندسیه (۲) بوجود می‌آورد . هابز پس از « طغیان پوریتانها » در پی فرمول صالح اجتماعی خود گشت . « انقلاب باشکوه » ۱۶۸۸ موجب شد که این موضوع که قدرت حکومت بارضایت رعایا بوجود آمده است مورد تأیید لاک قرار گیرد . روسو ، هگل و تی . اچ . گرین همگی برسر آن بودند که به حالات ذهن زمان خود اعتبار کلی (۳) بدهند . بطور کلی ، هرچه دورانی که در آن زندگی می‌کنیم بحرانی‌تر باشد تاکید بر روی کلیت‌ها نیز ژرف‌تر است . انسانها برای اینکه مبدا تجربه‌ایکه خود می‌خواهند بدان اعتبار اجتماعی و قانونی بدهند بتوسط مخالفانشان انکار گردد ، چنین سخت از پایگاههای ایدئولوژی خود دفاع می‌کنند و حتی برای آن می‌جنگند :

زمان ما ، از این لحاظ با زمانهای پیشین تفاوتی ندارد . زمان ما نیز زمانی بحرانی و گذران است که در آن ، همانند اواخر قرون پانزده و



شانزده ، نظم جدیدی برای پا برمه وجود گذاردن در کوشش و تلاش است . تصویری که ما از ارزش‌ها داریم هنوز در حال ذوب است ، و برای قالب‌گیری مجدد آنها اصولی پیدا نکرده‌ایم . مانند همیشه ، در چنین زمانی ، انسان به مطالعه پایه‌های سیاست باز می‌گردد و برای تبیین طبیعت و کارکرد دولت بکوشی دوباره می‌پردازد . در فضای بحث وجدل اختلافی پدید می‌آید که حکایت از دوره‌ای انقلابی میکند . جنگ ، و صلحی که تمیز آن از جنگ آسان نیست ، و بحرانهای اقتصادی با شدنی بی‌سابقه ، و در روسیه بوجود آمدن سوسیالیسم (۴) ، و در خاور دور تولد امپریالیسم توسعه طلبی دیگر ، در درگیری با مسائل راهبانی بوجود آورده‌اند ، که خود این مسائل کمتر از يك نسل قبل ، کاملاً حل شده انگاشته میشدند . آنچه اکنون اهمیت دارد مسئله کوچک شکل دولت نیست ، بلکه طبیعت دولت است که موضوع مورد بحث شده است . بگمان من ، اگر باین نکته نیندیشیم که این بحران جوهرگاهی نهاد اجتماع را تحت تاثیر قرار داده است . با اهمیت مطلب پی نبرده‌ایم .

هیچ قسمت از سیاست نیست که تحت تاثیر این بحران قرار نگرفته باشد . حد دخالت دولتها ، اعتبار نظریه‌های دموکراتیک ، جای قوه مجریه در دولت ، رابطه بین کارشناس‌ها در فرایندهای اداری دولت و قانون - گذاری ، طبیعت قانون بطور اعم ، و قوانین بین‌المللی بالاخص ، محل عقل در سیاست ، کارکرد رهبری ، و مثالهای بیشمار دیگر را باید از نو ارزیابی و تعریف کرد ، در تمام این مثالها ، ما در ابتدای دوره‌ای هستیم که بدون شك یکی از ادوار کاملاً مهم تاریخ فلسفه خواهد شد . و در این مرحله هنوز بسیار زود است که با اطمینان به پیش‌بینی چگونگی ثباتی که بوجود خواهد آمد بنشینیم . برای اینکه ایده بوجود آمدن دولتهای لیبرال رشد کند و بحالت بلوغ برسد تقریباً سیصد سال طول کشید . ولی تفوق این دولت حتی کمتر از يك قرن دوام نیاورد . (۵) بنابراین در حال حاضر آنچه می‌توانیم درباره زمان خود با اطمینان بگوئیم اینست که مبارزه با آئین (۶) لیبرال ، مبارزهای حیاتی و مهم است . شواهدی نداریم که طرف برنده را پیش‌بینی کنیم .

بعتیده من ، در زمان ما آنچه باید وجه اصلی مطالعه باشد خصوصیات در همی است که مخصوص زمانهای گذران بین دومرحله تاریخی است . تقاضا برای يك فلسفه اجتماعی جدید بالاست ، و پیامبران بسیاری از عهده من ساخته نیست که در اینجا به بیان هرج و مرجی که آئین‌های رقیب بوجود آورده‌اند بپردازم . در این مثال فقط به بیان ساده نکته‌ای اساسی خواهیم پرداخت که روز بروز بر اهمیت آن افزوده میگردد . سپس با در نظر گرفتن چهار زمینه اصلی تحقیق سعی خواهیم کرد ماهیت این نکته را روشن سازم . این چهار زمینه عبارتند از ۱- طبیعت قانون ، ۲- کثرت‌گرایی (۷) ، ۳- حمله بردولتهای دموکراتیک ، و بالاخره ، ۴- مسائل مخصوصی که با پیدایش نظم بین‌المللی جدید ، که چه خوب و چه بد همگان را در گیر کرده‌است (۸) ، بوجود آمده‌اند .

II

مسئله اصلی ، حداقل ، ساده‌است . آنچه بمبارزه طلبیده شده است نظریه لیبرال دولت است . نظریه لیبرال دولت که بر اثر سه قرن بحث و جدل بوجود آمد بر این اساس پایه نهاده شده بود که در هر جامعه سیاسی اگر بخواهیم که هرج و مرج (۹) بوجود نیاید ، باید يك قدرت برتر وجود داشته باشد که بهمه دستور دهد و از هیچکس دستور نگیرد . این قدرت ، همان نیروی حاکم (۱۰) بود و بنام کشور بتوسط دولت که قدرت در اختیارش بود اعمال میشد . موجودیت این نیرو از راههای مختلفی توجیه میگشت . بطور کلی ، می‌توانیم بگوئیم ، قبل از جنگ که دموکراسی لیبرال براساس آراء عمومی هدف اصلی تمدن مغرب شده بود ، نظراً دولت بسه دلیل زیر می‌توانست افراد را به اطاعت و ا دارد : ۱- دولت نظم را بوجود می‌آورد ، ۲- برای تغییرات مسالمت‌آمیز راههای مناسب فراهم میدارد ، و ۳- موجب میشود که تقاضای مردم برای

مصرف تا سرحد امکان بحد اکثر ممکنه ارضاء گردد .

البته ، چه در عمل و چه در اصل ، در مقابل نظریه فوق مخالفتهائی ابراز میشد . ولی اغلب اوقات ، نظریه فوق پذیرفته میشد . این نظریه نیز ، در این بیست سال اخیر شدیداً مورد حمله بوده است ، بطوریکه میتوان در استعمال لغت « اغلب » شك کرد . نکته مورد بحث در این موضوع نیست که قدرت دولت موجب ایجاد نظم می‌گردد یا نه . مثبت بودن جواب را همگان قبول کرده‌اند . آنچه مورد بحث است بیان این مطلب میباشد که دولت در فراهم آوردن راههای مناسب برای تغییرات مسالمت‌آمیز عاجز است و ساختمانش طوریت که نمی‌گذارد تقاضاها تا آنجا که ممکن است بطور همه‌گیر برآورده شوند .

بعضی اصرار می‌ورزند که دولت در حقیقت قدرت مجبور کننده برتر هر گونه جامعه سیاسی است ، ولی این قدرت در حمایت و افزودن منافع صاحبان وسائل تولید این جوامع بکار گرفته میشود . دولت سعی دارد که نظام موجود روابط طبقاتی را حفظ کند و اینکار را با قدرت مجبور کننده برتری که دارد بانجام میرساند . در تجزیه و تحلیل نهائی معلوم میشود که این قدرت همان نیروهای دفاعی دولت است . این نیروها ، هر جا که مبارزه بمرحله حاد برسد برای تحمیل اراده صاحبان وسائل تولید بر آلهائی که فاقد این وسائل هستند بکار برده میشود . متضاد فلسفی پشت سر این قدرت دولت هر چه باشد ، آنچه گفته شد بجز حقایق عریان چیزی نیست . در يك زمان معین ، شدت اجبار وارده ممکن است بر حسب امتیازاتی که از لحاظ مادی بطنقه محروم از مالکیت وسائل تولید داده میشود فرق کند و کم و زیاد شود . ولی در هر کشوری (۱۱) که مالکیت وسائل تولید دردست اشخاص باشد ، آن کشور مطابق طبیعت ذاتی خود ، می‌تواند جوابگوی دومین و سومین هدفی که نام بردیم باشد .

چنین حکومتی نمی‌تواند موجب فراهم آوردن راههای تازه برای تغییرات مسالمت‌آمیز باشد . زیرا که صاحبان امتیازات مالکیت هر چه برایشان بیشتر فشار وارد شود ، بیشتر به امتیازات خود می‌چسبند ، و معلوم است که این عمل مورد مقاومت کسانی که مالک وسائل تولید نیستند و انتظارات ایشان در مورد بهبود شرائط مالی بیأس انجامیده است قرار می‌گیرد . تنها راه باقیمانده برای این دسته ، اگر نخواهند که تسلیم نومیدی بشوند ، بدست گرفتن قدرت دولت برای تعریف مجدد روابط طبقاتی است . نظراً ، بدون شك ، این عمل را میشود بطور مسالمت‌آمیز با تبعیت از قوانین اساسی که بر پایه آراء عمومی ایجاد شده باشد انجام داد . ولی در حقیقت ، آنطور که تاریخ نشان میدهد ، هر موقع که سعی بر تعریف مجدد روابط طبقاتی شده‌است ، دارندگان مکنت ، که بهمین دلیل ، قدرت دولت را نیز دردست دارند مقاومت نشان داده‌اند .

نتیجه ناسازگاری نظرات دوگانه طرز استفاده از قدرت دولت ، بقولی ، انقلاب است . مطابق نظر عده‌ای ، بر طبق طبیعتی که دارد ، اساساً جنگ برای حفظ نظام موجود (از یکطرف) و تغییر آن (از طرف دیگر) است . وقوع این جنگ ، نتیجه هر چه می‌خواهد باشد ، مادامیکه قدرت دولت برای ابقاء قوانین موجود و حفظ نظام روابط طبقاتی که در شرایط اقتصادی و روانی آن ، افراد محروم احساس بیعدالتی می‌کنند بکار میرود ، اجتناب‌ناپذیر خواهد بود .

بعلاوه ، يك دولت با چنین شرایط نمی‌تواند تقاضای اکثریت ممکنه مردم را برآورده . چه تقاضائی که بادر نظر گرفتن قوانین این دولت‌ها ارضاء میشود ، تقاضای موثر (۱۲) است ، و طبیعت این تقاضا به نظام مالکیت در يك اجتماع بستگی دارد . چونکه در يك حکومت سرمایه‌داری انگیزه اصلی سودجویی است در فرایند توزیع (الف) افراد جامعه یکسان از رفاه بهره نمی‌برند و (ب) با وجود اینکه نابرابری در سودجویی بعنوان يك عنصر مناسب برای خیر جماعت محروم محسوب میگردد ، در این باره هیچگونه توجیه منطقی ارائه نمی‌شود . بطور خلاصه ، در چنین جامعه‌ای فرایند توزیع رابطه‌ای ذاتی با

بحران آراء و عقائد

قدرتی بود که پشت سر قوانین و دستورات وجود داشت. آنها، همانطور که کلسن (۱۶) در زمان ما چنین کرده است، در پی نظریه استواری از قانون خالص می‌گشتند که در آن نه ملاحظات اخلاقی می‌توانست نفوذ کند و نه ملاحظات اجتماعی. به نظر آنها چون مفهوم عدالت، دستورالعمل‌هایی را وارد حیطه قضائی می‌کند که با طبیعت قانون مخالف می‌باشد بدین جهت قانون از عدالت کاملاً جدا است. بنابراین نظریه، قدرت قانون در حد غائی، پس از طی سلسله مراتب بسیار بالاخره از دولت نتیجه می‌شود. و دیگر اینکه، معیارهای دولت را بعات قدرت بی‌نهایتی که دارد نمی‌توان مورد بازخواست قرارداد. حتی اگر شرایط اصلی نظریه فوق را قبول داشته باشیم، من معتقدم که نظریه خالص قانون نه تنها غیر قابل بحث است، بلکه جوهر آن نیز بیشتر بدرد منطق می‌خورد تا زندگی اصلی. چه، میدانیم که در حقیقت، قانون در هر جامعه‌ای بیان فشار نیروهای اجتماعی در آن جامعه است؛ و نمی‌توان جوهر و یا کارکرد آن را بدون در نظر گرفتن این نیروها تبیین کرد. بدین علت است که، در سالهای اخیر، برای رسیدن به یک رویه قضائی (۱۷) با حقیقت بیشتر و رسمیت کمتر، جنبش‌هایی شروع شده‌اند که دائم در حال رشدند. رابطه بین جامعه‌شناسی و قانون بهم نزدیکتر شده‌است، و رویه قضائی با مفاهیم رسمی سابق، بجز پیر مردان نسل گذشته کسی را ارضاء نمی‌کند.

حال به بینیم چه چیز باید جای رویه قضائی فوق را پر کند؟ قانون را مفید میدانیم چون پیوند زننده است، یا چون باعث تجسم عقل میگردد، یا چونکه در چهارچوب قوانین بخصوص، هدفهای عمومی یک جامعه را تعیین می‌سازد. و یا چون با اعمال دستورات این قانون، تقاضاها در سطح هم‌گیرتری ارضاء میگردند. تا آنجا که بما مربوط است، هیچکدام از جوابهای فوق کافی نیستند. اگر بگوئیم که قانون مفید است، ممکن است فوراً سؤال شود که برای چه کسی مفید است، و برای این سؤال همیشه جوابهای رنگارنگی دم دست است. اگر جواب داده شود که قانون باعث تجسم عقل است، فوراً متوجه این نکته می‌شویم که این قانون عقل چه کسی را تجسم می‌کند؟ اگر گفته شود که قانون بیان هدفهای عمومی یک جامعه است سؤال میشود که این بیان از فهم چه کسی نتیجه گرفته است. خلاصه، در هر جا که باشیم - قصد آرمانی این قانون لزوماً با مقاصد اصلی قانون که بر توده مردم اعمال میشود یکسان نیست.

ولی از قانون معمولاً اطاعت بعمل می‌آید. چگونه می‌توان حقیقت این اطاعت را تبیین کرد؟ آیا اطاعت بر اثر ترس است یا عادت، رضایت است و یا سودمندی؟ شك نیست، که به نسبت‌های مختلف، تمام عوامل فوق در اطاعت از قانون دخالت دارند. ولی با این وجود تبیین یکایک آنها، طبیعت قانون را تبیین نمی‌کند. برای درک طبیعت قانون باید قبلاً طبیعت قدرتی را که قانون بر آن تکیه کرده است مطالعه کنیم. در تجزیه و تحلیل آخر، باین نتیجه میرسیم که همیشه قدرت دولت است که باعث بوجود آوردن نیروهای مجبور کننده می‌گردد و هر جا که احتمال تخلف از قوانین بوجود آید نیروهای فوق برای جلوگیری از تخلف و مجازات متخلفین وارد عمل میشوند. ولی چون، بازهم در تجزیه و تحلیل آخر، بدین نتیجه می‌رسیم که هدف دولت حفاظت بعضی روابط طبقاتی تعیین شده یک جامعه است قوانینی که در پناه نیروهای مجبور کننده دولت قرار می‌گیرند این روابط را نیز بعنوان هدف قرار میدهند. بنابراین، قانون در حد غائی، مجموعه‌ای از دستوراتیست که برای ارضای هدفهای دولت وضع شده است و دستورات بدین دلیل مرعی می‌گردند که معمولاً مخالفین این دستورات در وضعی نیستند که قدرت محافظ دستورات مذکور را مورد حمله قرار دهند.

عدالت که باید هدف باشد، ندارد. معنی دیگری‌بیان فوق اینست که در این جامعه، نیروی مجبور کننده دولت در جهت افزودن اختلاف در زمینه ارضاء تقاضاها بکار میرود و این ممکن است بی‌عدالتی باشد که اغلب اوقات چنین نیز هست. فقط با تسخیر دولت، و سپس تعریف مجدد قوانین است که این شرایط التیام می‌پذیرند. این، تا آنجا که من فهمیده‌ام، مبارزه‌ایست که بر علیه نظریه‌های کلاسیک دولت در سالهای اخیر شروع شده است. طرح کلی این مبارزه ابتدا بتوسط مارکس و انگلس ریخته شد و لنین در کتاب معروف خود بنام «دولت و انقلاب» به بیان مجدد و دستکاری آن پرداخت و اثری فراهم ساخت که بمحور کلاسیک درآمده است. تا آنجا که من اطلاع دارم از جانب مخالفین این مبارزه جواب کافی داده نشده است. نظریه ایدئالیستی دولت، مثلاً در ضابطه معروفی که بوزنکه (۱۳) برای آن ریخت هنوز که هنوز است تصویری و بالقوه است و با نوع دولتهائی که می‌شناسیم فاصله بسیاری دارد. نظریه لیبرال ضد ایدئالیستی که بتوسط ل. ت. هاب هاوس (۱۵) بیان شده است فرض می‌کند (ولی ثابت نمی‌کند) که با گذشت زمان، در تضادهای اجتماعی عقل همیشه پیروز خواهد بود. نه نظریه بوزنکه، و نه از آن هاب هاوس بر اساس علمی بنانهاده شده‌اند. کلی بگوئیم، نظریه مارکسیستی دولت چنان دقیق طبیعت و کارکرد دولتهای سوسیالیستی (۱۵) را روشن ساخته است که ما می‌توانیم با اطمینان خاطر مسیر پیشرویهای این دولتها را پیش‌بینی کنیم. بقضاوت من، بعنوان شاخصی برای مسائل عصر ما نظریه مزبور میدان را در دست دارد.

بر این اساس، آنهایی که از نظریه‌های کلاسیک دولت دفاع می‌کنند نمی‌توانند دولتهای ایده‌آلی که خود در مخیله ساخته بودند عرضه کنند. اینان فقط می‌توانند دولتهای حقیقتی انگلستان، فرانسه، آلمان و ایالات متحده را نشان دهند که ذاتاً قادرند، با روابط طبقاتی موجود خود، تقاضا را بطور همه‌گیرتری ارضاء دارند. و از اینرو این دولتها اخلاقاً حق دارند که بدین علت از اعضای خود انتظار وفاداری داشته باشند. من خود نمی‌دانم گفته بالا را چگونه می‌توان از روی منطق در مورد عده معدودی در آلمان هیتلری و یا سوسیالیستهای ایتالیائی پیاده کرد. زیرا که اینها، متاصداً اعلام شده دولتها را بعنوان نیت خیری که به خیر حقیقتی آنها منتهی میشود قبول ندارند. چه، افراد هر جامعه سیاسی موظفند که هدفهای جامعه را در عمل با قضاوت خود و بر اساس تجارب شخصی خود محک بزنند، نه اینکه هر چه برایشان اعلام کرده‌اند قبول کنند. از این لحاظ، همانطور که گفتم، ما از نظر روانی در وضعی مشابه با زمان فتودالیسم و یا دوران انقلاب فرانسه هستیم که در هر دوی این زمانها انسانها می‌کوشیدند که بنیانهای نوینی برای جامعه بسازند. انسان‌های این زمان، مانند همان زمانها، بدون اینکه روابط طبقاتی را از نو تعریف کنند قادر بعمل فوق نخواهند بود. اینها بدون در اختیار داشتن قدرت دولت از عهده تعاریف مجدد فوق بر نخواهند آمد. چه، فقط با استفاده از قدرت مجبور کننده است که وسائل تعریف مجدد فراهم می‌آید.

III

این، آنطور که من می‌بینم، مسئله مبتلا به همگی ماست. حالا می‌خواهم نتیجه مباحثاتم را در مسئله طبیعت قانون بکار ببرم. یک حقوق‌دان قانون را بعنوان یک مشت دستورالعمل می‌بیند که مردمی را که در قلمرو قضائی او می‌افتند بیکدیگر پیوند میدهد. تبیین این نیروهای پیوند دهنده البته خصوصیات مختلفی دارد. از نظر «هابز» و «آستین» چیزی که بالاخره می‌توانست متخلفین و متجاوزین به قانون را بزانو درآورد.

● نظام قانونی وسیله‌ای است برای حمایت

از طبقه‌ای که قانون از منافع آن ناشی شده است

با در نظر گرفتن عوامل فوق ، اکنون می توانیم سئوالاتی را که مطرح کرده ام جواب دهیم . قانون در يك دولت فئودالی بدین دلیل قانون شده است که برای صاحبان زمین مفید است . دلیلی که این قانون متجسم میسازد دلیل ملاکین است ، و هدف کلی اجتماع از نقطه نظر این قانون ، تصویری است که این ملاکین از هدفهای اجتماع دارند . و در آنجا که صحبت از جدا کردن رساندن تقاضای مردم میشود ، قانون تاحدی پیش میبرد که فئودال ها می خواهند . در يك جامعه سرمایه داری ، مانند انگلستان نیز ، جوهر قانون تا آنجا که ممکن باشد بوسیله صاحبان سرمایه تعیین میگردد . در يك جامعه سوسیالیستی ، مانند روسیه شوروی (۱۸) ، جوهر قانون با در نظر گرفتن این حقیقت تعیین می گردد که رهبری مشترک وسائل تولید ، منافع يك طبقه را فدای جامعه بصورت کلی ، میسازد .

کارهای انجام شده در امور قضائی این نظریه را چنان تأیید کرده است که نسل های قبلی با آن آشنا نبودند . اقدامات دادگاههای آمریکائی ، بعنوان يك مثال جالب ، در استعمال قوانین امرونهی (۱۹) ، در تفسیر چهاردهمین اصلاحیه (۲۰) ، و در جرم شناختن توطئه های صنعتی ، در گرایش منفی آنها برای آزادی بیان و تجمع آزاد ، همه و همه تحت تاثیر این برداشت - که بزحمت مورد توجه و قضاوت افراد قرار می گیرد - هستند که قصد قانون در حقیقت ، صرف نظر از ظواهر ایده آلی که دارد ، بجزر ابقاء روابط موجود طبقاتی نیست . قانون در این مورد بعنوان وسیله ای برای ابراز قدرت مافوق دولت است و نه بجزر آن . قانون اساسی آمریکا ، بدون شك ، در تفسیر اصول انعطاف پذیری زیادی دارد . اگر در ضمن کار برد قانون اساسی آمریکا به نکته ای برخورد شد که برای آن راهی قانونی نبود ، قانون در هر حال در جهت عمل میکند که جلوی هر گونه تغییر در روابط طبقاتی را گرفته باشد . درباره بریتانیای کبیر هم این موضوع صادق است . تفسیر قوانین اتحادیه تجاری (۲۱) و بسیاری از رویه های قضائی مربوط به پاداش کارگران ، و قانون تفتیش (۲۲) ، و قوانین مربوط به آزادی بیان و تجمع ، معنی خود را از این اعتقاد قضائی بدست آورده اند که نظم موجود جامعه (یعنی ، نظام طبقاتی موجود) باید ابقاء شود . در اساس ، تفسیر مارکسیستی تا حدودی می تواند جوهر قانون را تبیین کند . طبق این تفسیر ، برابری در مقابل قانون ، بجز در موارد بسیار استثنائی ، تنها در يك جامعه بدون طبقه ممکن است . زیرا ، بدون اینکه بیان شده باشد ، فروض اساسی قوانین در هر جامعه ای که وسایل تولید ، مالکیت خصوصی دارد بر لزوم حفظ نظام روابط طبقاتی بنفع صاحبان وسایل تولید ، استوار است .

ناگفته نماند که این نتیجه گیری ، حتی با در نظر گرفتن دو نکته زیر باطل نمی شود . ۱ - قانونگذاری در ضمن جستجو برای ایجاد هماهنگی ، همیشه سعی بر این دارد که نظامی قانونی بسازد که از درون منطقی باشد . تاریخ قوانین مربوط به شبه جرم در این زمینه مثال جالبی است . در این باره باید گفته شود که با تمام این احوال ، شکل اساسی کوشش این قانونگذار ، خواه ناخواه از روابط تولیدی يك اجتماع در يك زمان معین تاثیر می پذیرد . ۲ - نکته دوم اینکه حقوق دانان مانند دیگر انسانها خیر جامعه را از طریق قوانین آن جامعه جستجو می کنند . این حقوق دانان خیر جامعه را آنطور که آنرا می بینند جستجو میدارند . خیر جامعه از نظر آنان ، خیری است که روابط تولیدی جامعه بوجود آورده و آنها را نیز درگیر کرده است . فلسفه اقتصادی کسانی که قوانین ناپیشتونی را نوشتند ، و یا فلسفه اقتصادی مارشال ، بارون برامول ، ولرد مارول همه بر روی کارهایی که کرده اند اثر گذاشته است هر

کدام از مردان یاد شده سعی کردند که قانون را در حد اعلاي خود موثر بار بیاورند ، ولی هر کدام از آنها در قانون نکاتی از روابط موجود طبقاتی خود را که خود زندانی آنها بودند وارد کردند .

بعضی اوقات ، اینجا و آنجا ، افراد برجسته ای ، مانند قاضی هولمز (۲۳) پیدا شده اند که برای فائق آمدن بر محدودیتهای فوق قدرت قابل توجهی نشان داده اند . ولی این افراد برجسته ، در نظام ترفیعاتی ما ، بزحمت می توانند موفق شوند و بمقام دادرسی برسند .

بنابراین ، همانگونه که در نظریه دولت بحران بوجود آمده ، نظریه قانون نیز دچار بحران گشته است . در این مورد نیز هیچکدام از خصوصیات اصلی قانون بمبارزه طلبیده نشده اند . این موضوع مخصوصاً حائز اهمیت است که نظریه های لیبرال قانون ، که می خواهند روابط جامعه شناسی جدید را در قانون بکار گیرند ، عجزشان در حل مسئله اصلی کمتر از نظریه های کینه نیست .

دین پاوند (۲۴) ، برای مثال ، با دانش و فعالیتی که دارد نظریه « مهندسی » (۲۵) قانون را توجیه کرده است . مطابق عقیده او نظریه مهندسی عبارت است از قانونی که بجای همگونه کردن مجرد اراده های بشری ، تأمین واقعی واز قوه بفعل در آوردن منافع انسان را در نظر داشته باشد . « (۲۶) ولی دین پاوند هیچ کجا رابطه بین « تأمین واقعی واز قوه به فعل در آوردن » و نتایج اجتناب ناپذیر جامعه ای که ساختمان طبقاتی آن « منافع انسانی » را فقط برای دارندگان مکنت می خواهد ، روشن نکرده است . در اساس تمام فلسفه پاوند مانند کوهلر از آن قسمت از تفکرات هگل سرچشمه گرفته است که ذات (۲۷) عرفانی (۲۸) روح (۲۹) يك دوره جدید باید در قانون نیز نفوذ کند . پاوند می خواهد که قانون مانند همیشه با زمان همراه باشد ، ولی از این موضوع که ، موافق زمان نگهداشتن قانون ، مانند تمام فلسفه هگل ، فقط قبول داشتن (۳۰) نظام موجود در هر جامعه در هر زمان - چه گذشته و چه حال است ، غافل مانده است . دین پاوند ، برخلاف مارکس ، با ندیده گرفتن اینکه ریشه روابط قانونی در روابط طبقاتی است ، از دادن جواب به این مسئله که چه قسمت « از منافع انسانی » در يك جامعه طبقاتی و یا جامعه بدون طبقه « تأمین خواهد شد واز قوه بفعل در خواهد آمد » ، طفره رفته است .

راه تازه « پاوند » لزوماً روشهای تحلیلی متفاوتی دارد . این راه همیشه قانون را از دید دولتی که نظام روابط طبقاتی را حمایت می کند می نگرد و از این دید است که قانون برای فراهم آوردن منافع نظام راه حل های تازه چاره می بیند .

مطابق آنچه گفتیم ، قانون دستور العمل هایی برای رفتار افراد اجتماع است که با پیروی آنها ساختمان طبقاتی جامعه حفظ می شود و در موقع لزوم قدرت برتر دولت در اعمال دستور العمل های فوق وارد میدان خواهد شد . این دستور العمل ها مادامیکه روابط تولیدی بهره گیری کامل از استعداد های جامعه را ممکن میسازد مرعی میگردند . ولی وقتی که نیروهای تولیدی بار روابط تولیدی تضاد پیدا کردند و بهره گیری از استعدادها دیگر امکان پذیر نبود ، دستور العمل های فوق بمبارزه خوانده میشوند . هر موقع که این تضادها بوجود آیند ، پایه های قانون می لرزد و اصول مورد خرده گیری قرار می گیرند و برای ساختمان مجدد قانون تلاش میشود ، و اگر آنهایی که قانون را بمبارزه طلبیده اند ، در کوشش خود موفق بودند دولت را وادار می کنند که از قدرت خود استفاده جوید و اصول قانونی اجتماع را مجدداً تعریف کند . تنها بر اساس این تصور است که می توان نهضت های فکری حقوقی ،

● هر موقع سعی بر تعریف مجدد روابط طبقاتی شد ، است

دارندگان مکنت مقاومت نشان داده اند

بحران آراء و عقائد

شده است که این کثرت گرایی واکنشی در مقابل تقاضاهای زیادویی چون وچرای دولت در زمان جنگ بود. کثرت گرایی، تا اندازه ای دیگر، از فهم این موضوع نتیجه شد که ادعای دولت در برتر بودن، فی الواقع حاکمیت عده ای افراد جایز الخطا را نشان میدهد که صرف نیت آنها دلیل بر برتر بودن دولت آنها نمی گردد. در تحلیل تاریخی، کثرت گرایی از تضاد بین کلیساها و دولت، بین اتحادیه های تجاری و دولت، و مانند حالت فردی که از رفتن بخدمت و وظیفه سرباز میزند، از تضاد بین فرد و دولت نتیجه شده است.

بنظر من آنچه در آئین کثرت گرایی درست بود، تصورات آنها در موارد زیر بود، ۱ - فرضیه محض قانونی دولت هیچگاه نمیتواند پایه ای محکم برای فلسفه دولت باشد، ۲ - بعزل حقوق اخلاقی و دانش سیاسی، دولت نمیتواند در گرفتن وفاداری از افراد، از دیگر موسسات اجتماعی سهم بیشتری داشته باشد و ۳ - حاکمیت دولت، در اساس، مفهومی از قدرت است که فقط با استفاده از اجبار، که خود از لحاظ اخلاقی خشنی است، اعتبار پیدا می کند. اجتماع بعنوان يك مجموعه (۳۳)، کثرت گرا است. ولی قدرت يك شکل دولت که ما آنرا حاکمیت می نامیم و حق قانونی آن که، مطابق گفته «بودن» بهمه دستور دهد و از کسی دستور نگیرد، بعانت اینکه دولت در تمام اوقات عادی از نیروهای مجبور کننده برای اطاعت از تمایلاتش استفاده می کند، باو صفت «يك نبی» (۳۴) میدهد.

نقاط ضعف کثرت گرایی، آنطور که حالا متوجه شده ام، روشن است. کثرت گرایی باندازه کافی طبیعت دولت را در بیان روابط طبقاتی درك نکرده بود. دیگر اینکه دولتی که کثرت گرایان بوجود می آوردند حاکمیتی بخش ناپذیر (۳۵) و غیر مسئول بوجود می آورد. زیرا که برای تعریف و

و خطوط اصلی آنها را تشریح کرد.

IV

در زمان جنگ و بلافاصله بعد از آن، جماعتی روشنفکر بنام کثرت گرایان بر حاکمیت دولتها حمله بردند. چونکه خود من باندازه دیگران در شکل دادن باین آئین سهمیم بوده ام شاید اینجا نباشد که در اینجا به تبیین طبیعت و قصد این حمله بپردازم.

حمله فوق در اصل از دو موضوع نتیجه شد. دولت در قانون صاحب قدرت مطلق بود، و بیهانه اینکه موظف است منافق، جامعه واقع در قلمرو قانونی خویش را حفظ کند و فساداری شهروندان خود را نیز خواستار بود.

کثرت گرایان باین موضوع اشاره میکردند که قدرت مطلق ناشی از قانون، فقط تصویری محض و رسمی و در حقیقت بی اعتبار است. ایشان معتقد بودند که درخواست وفاداری، مقدم بر تجربه (۳۱) اعتباری ندارد. زیرا که وفاداری انسان در واقع بصورت جمع است و نه مفرد. از نظر اینان، اغلب برای شهر وندان راهبائی انتخاب میشد که آنها تصمیم خود را در قالب این راهبها بدون در نظر گرفتن برتری (۳۲) دولت باید اتخاذ مینمودند. بنابراین کثرت گرایان معتقد بودند که دولت با تمام شکوه و قدرتش، فقط یکی از تاسیسات اجتماع است و، در عمل، همیشه برای قدرت دولت محدودیت هائی وجود دارد که از طریق رابطه بین نیت دولت و قضاوت مردم درباره این نیت، بوجود می آید.

تا اندازه ای، آنطور که تاریخ نشان داده، تقریباً روشن



کنترل دستورالعمل‌های قانونی جامعه هیچ راهی باز نگذاشته بودند. از طریق تعریف و کنترل این دستورالعمل بود، که مقاصد هر نظام طبقاتی قاعدتا باید شکل می‌گرفت و بانجام میرسید. اگر دولت حاکمیت خود را از دست میداد، دیگر از عهده بانجام رساندن مقاصد فوق نیز بر نمی‌آمد. و بنابراین برتر بودن آن نیز مورد تردید قرار می‌گرفت. خصوصیات اخلاقی که فیلسوفانی مانند هگل بدولت نسبت میدادند چیزی جز سرپوش گذاشتن بر روی هدفهای دولت که عبارت از حفظ روابط تولیدی در هر زمان امکان باشد، نبود.

باقبول موضوع فوق، باین امر تن میدهم، که قصد کثرت‌گرایی به‌قصدی بزرگتر تبدیل می‌گردد. اگر همانطور که گفتم، این موضوع حقیقت داشته باشد که دولت آلت دست طبقه دارنده وسائل تولید است، هدف کثرت‌گرایان باید جامعه‌ای بدون طبقه باشد. در این حالت چون دیگر احتیاجی نیست، محلی هم برای قدرت برتر مجبورکننده دولت نیست. در اینصورت می‌توان جامعه‌ای را تصور کرد که در آن: (الف) انسان‌ها برای اشیاء مشترک ادعاهای مساوی دارند. (ب): و اگر دربرآوردن ادعاهای فوق تفاوتی هست، این تفاوت‌ها را می‌توان چنان بوجود آورد که خیرآنها که این تفاوت‌ها بر ضررشان است درخیر آنها باشد که تفاوت‌ها بنفعشان بوده است. در چنین اجتماعی تضادی که بر اثر مالکیت بوجود آمده است و بقول جیمز مادیسون «تنها منبع حقیقی دست‌بندیها است» از بین خواهد رفت. معمولا این تضادها هستند که اعمال فشار از جانب دولت را ضروری میسازند. اگر آنطور که گفته شد، زمینه اصلی تضاد از بین برود، می‌توان یک سازمان اجتماعی را تصور کرد که در آن طبیعت فدرال جامعه تعبیر نهادهی (۳۶) پیدا می‌کند. و در چنین سازمان اجتماعی، قدرت می‌تواند هم در شکل وهم در تعبیر کثرت‌گرا باشد. و در این حالت است که تغییرات نهادهی وسیعی متصور می‌گردد.

در اینجا، فرصت نیست که به‌گفتگو درباره مسائلی که نظر فوق ایجاد می‌کند بپردازم. شاید کافی باشد بگویم که اکنون متوجه شدم (لااقل تا آنجا که بمن مربوط است) گرایش کثرت‌گرایی درباره دولت و قانون قسمتی از راه گرایش‌های مارکسیستی نسبت به موضوعات فوق بود. آنچه دولتهای فاشیستی و سرمایه‌داری دموکرات در جذب کلی فرد بداخل چهارچوب دستگاههای مجبورکننده خود می‌کنند یکسان است. منتهی، دولتهای فاشیستی این عمل را بدون شرم و بدون سرپوش انجام می‌دهند حال آنکه کشورهای سرمایه‌داری دموکراتیک، مانند آمریکا و انگلستان، پوشیده و مودبانه بجذب افراد می‌پردازند. برای محدود کردن قدرت دولت، (و این چیزی بود که کثرت‌گرایان می‌خواستند) باید در ساختمان طبقاتی جامعه تجدید نظر کرد، زیرا که دولت فقط دستگاه اجرایی طبقه‌ای از جامعه است که وسایل تولید را در اختیار دارد. موقعی که یک جامعه طبقه‌دار بدین ترتیب از بین رفت، احتیاج بدولت بعنوان وسیله‌ای حاکم برای اعمال زور نیز از بین میرود و بقول صاحب‌نظری «پژوهنده میشود و نابود میگردد.» با رسیدن باین هدف، طبیعت قدرت و قانون مربوط بآن نیز دچار دگرگونی‌های ژرفی خواهد شد.

افزوده‌های مترجم

- (۱) Whiggism ویک حزبی سیاسی در انگلستان بود که از سال ۱۶۹۷ تا ۱۸۳۲ عمر کرد و برای آزادی عمومی و دموکراسی مبارزات زیادی نمود. این حزب بعدها جای خود را به حزب لیبرال داد.
- (۲) Vindiciae، کتاب معروف ساموئل یانگ که در سال ۱۶۹۶ انتشار یافت و در آن بر علیه بعضی کاردینالهای کلیسا سخن رفته بود. این کتاب در تشکیل حزب ویک تاثیر فراوانی داشت.
- (۳) Universal validity
- (۴) این مقاله را لاسکی بعنوان مقدمه بر چاپ هفتم کتاب خود

بنام الفبای سیاست. A grammar of politics در سال ۱۹۲۷ نگاشته است. نویسنده در سال ۱۹۴۴ کتابی بنام «ایمان، عقل و تمدن» faith, reason and civilization انتشار داد که در آن جهاد کرده بود که شرق و غرب را بنوعی بهم برساند. لکن، اوضاعی که در روسیه گذشت موجب سرخوردگی نویسنده و نوشتن کتاب «معمای عصر ما»، Dilemma of our times شد که بامرگ وی در سال ۱۹۵۲ نیمه‌کاره ماند. کتب فوق تغییرات فکری نویسنده را بخوبی آشکار میسازند.

(۵) به کتاب «سیر آزادی در اروپا» اثر همین نویسنده بترجمه آقای مهندس رحمت‌الله مقدم مراجعه شود.

Doctrines (۶)

(۷) Pluralism، مقصود اعتقاد به کثرت و استقلال گروههای مختلف اجتماعی، از قبیل گروههای سیاسی، فرهنگی و هنری و غیره است. از نظر کثرت‌گرایان قدرت دولت نباید انحصاری باشد. سایر نهادهای اجتماعی نیز فعالیت زیاد و مستقل خواهند داشت و دولت موظف است که فقط به نظارت نهادهای فوق بپردازد. درباره این واژه در خود این مقاله توضیحات بیشتری آمده است.

(۹) Anarchisme، دکتر حمید عنایت، بی‌دولتی، ترجمه کرده است

Sovereign (۱۰)

(۱۱) تمیز سه واژه انگلیسی Government و Country, State در زبان فارسی مشکل است. مترجم، بجای اینجا، همه‌جا دولت را برای State بکار برده است.

(۱۲) Effective demand مقصود هوس خرید همراه بادر نظر گرفتن قدرت خرید است.

Bosanquet (۱۳)

L. B. Hobhouse (۱۴)

(۱۵) به‌پاورقی شماره (۴) مراجعه شود.

Kelsen (۱۶)

Jurisprudence (۱۷)

(۱۸) ایضا به شماره ۴ مراجعه شود.

Injunction (۱۹)

Fourteenth Amendment (۲۰)

Trade Union (۲۱)

The Law of Search (۲۲)

(۲۳) از مردان قضائی عصر لاسکی.

Dean Pound (۲۴)

(۲۵) Engineering، توضیح این نظریه در خود مقاله آمده است.

(۲۶) از کتاب «روح قوانین عمومی»

The spirit of the Common Law

Entity (۲۷)

Mystic (۲۸)

Spirit (۲۹)

Beatification (۳۰)

a priori (۳۱)

pre-eminence (۳۲)

Complex (۳۳)

(۳۴) Monoistic، اصالت وحدت نیز ترجمه کرده‌اند. «یک

بنی» را دکتر حمید عنایت پیشنهاد کرده است. این واژه عکس Pluralism است و چون برای معادل آن کثرت‌گرایی را بکار برده‌اند شاید بهتر بود برای Monoism نیز تک‌گرایی را استعمال میکردند. مخصوصا اینکه Mono معنی «تک» میدهد.

Indivisible (۳۵)

Institutional expression (۳۶)

محمود کیانوش

در گذاری از مشهد

گذاره يك

برای محمد عظیمی

آنان اگر از خود برون آیند يك روز ،
آن روزمارا در تن خود دید خواهند ،
درسایه اندوه این دانستن دیر
برشادی دیرین خود خندید خواهند .

اما از این دريك صف یکسان و یکسواستانان
درما چراغ کینه شاید مرد خواهد :
دیگر نه شوق ماندن و صفهای دیگررا شکستن
داشت خواهیم ،
دیگر نه امید رهایمان به جایی برد خواهد .

گذاره دو

خواهی اگر برهنه و بیدار
آن چهره شکفته معنارا ،
پس در میان کشته شبدر
بنشین درنگ سبز تماشارا :
در چشمهای خویش بیاور
پروانه سپید بی آوارا .

گذاره سه

آن زمانی که میان یاران
می نشینی به شنودن ، گفتن ،
لیکن از هیچ زبان
به دلی نیست رهی ،
و تو این را می خوانی در هر نگهی ،
راستی را تنهایی
چه شکوهی دارد ؟
راز دریا و سپهر و جنگل
همه را درستواری کوهی دارد .

گذاره چهار

در انتظار آنکه بیاید
در بامداد روشن دانستن
آن لحظه بزرگ
با ارمغان توانستن ،
رفتند لحظه های بودن و آسودن ،
اینک نصیب :
بر حسرت گذشته فروزدن ،
در خود فسردن و فرسودن .

گذاره پنج

به يك شعله یاد از تلخن سر
بهری برانگیزد در گلشن چشم ،
چراغی است در تو فروزان ، و خورشید
از او پرتوی جسته از روزن چشم .

گذاره شش

من ،
فرزند ناخلف مصرع
در جلوه گاه زن
خوش خورده میوه ممنوع ،
ناگاه
برضد خویشتن
جنگی عظیم فراهم کردم ،
با نفرت از همه بودن
خود را
از جمع آن همه کم کردم ،
تنها شدم ،
غریب و خسته و بی نام ،
و آنگاه نام خویشتن آدم کردم .

گذاره هفت

آن ساده ، آن نجیب ،
روستایی عاشق
آورد سر به سجده ایمان
در بارگاه خوشه گندم ،
از باد کرد جامه احرام
وز آفتاب چشمه تطهیر ،
بر پای ایستاد نماز امید را
در خلوت رواق گوشه گندم .

ای ساده ، ای نجیب ،
روستایی مومن
باران و باد ،
آفتاب و خاک ترا باد ،
با این همه عبادت گندم ،
باز آن بهشت پاله ترا باد .

مشهد خرداد ۱۳۵۰

مردم آباد

انسان يك مسئله‌ی بی جواب است

« هرمز - واقع در خلیج فارس - مقابل بندرعباس - سازنده‌ی تنگه‌ای به همین نام - صاحب سکنه‌ای در حدود دوهزار و پانصد نفر است . که با کار در معدن خاکسرخ و یادر لنج‌ها و جهازات ماهیگیری امرار معاش میکنند . هرمز فاقد آب است و بالتیجه فاقد هر نوع کشاورزی . آب مصرفی اهالی بوسیله آبکش اداره معدن از بندرعباس آورده میشود و در آب‌انبار کنار ساحل ذخیره شده و بلافاصله مصرف میگردد . ایجاد سدی بر روی رودخانه میناب (برنامه دولت) علاوه بر تامین آب پاره‌ای از شهرهای ساحلی آب جزائر نزدیک را نیز تامین خواهد کرد .

ایجاد يك كارخانه تصفیه خاکسرخ در هرمز به منافع حاصله از این معدن كمك خواهد کرد و بعلاوه با توسعه شیلات کار ماهیگیران نیز پر رونق‌تر خواهد شد - براساس توسعه اقتصادی جزیره طرح يك شهر که جانشین مجموعه مساکن نامتناسب فعلی خواهد بود داده شده است .

رفته بودم بندر عباس به خانه‌اش ، آنجا کار میکند . به سابقه دوستی که داشتیم این کارش را دیدم ، در حقیقت پروژه دیلمش بود ، کلی باهم حرف زدیم بعضی را هم اینطور که میخوانید نوشتیم . و بعد چند تا عکس ، دادم به نگین که چاپش کند .

م - ع - موسوی فریدنی

آزاد و هم بشیلات میفرستند ، دسته دوم نیز میادانی هستند که در خدمت شیلات مشغول کارند - دسته اخیر امکانات مشابه‌ای از نظر جیره غذایی ، حقوق و غیره با کارگران معدن دارند - طرح توسعه اقتصادی کم شدن گروه میادان آزاد را بنفع دو دسته کارگران مربوط به خاکسرخ و میادان استخدامی شیلات در نظر دارد . اما تمام گروههای اخیر را کارگرانی ساده و بدون احتیاج به مهارت پیشه‌ای تشکیل میدهد و چون وسائل تولید در اختیار هیچکدام نیست تا لزوما احتیاج به فضاهایی خاص را بوجود آورد (مثلا طویله در يك خانه روستائی - یا محلی برای انبار محصولات کشاورزی تهیه آرد و نان بوسیله هر خانه و) يك هم‌شکلی فضاهای معماری منطقی بنظر میرسد .

گفتم - من قبلا انواع کویهای اینچنینی را دیده‌ام و حتی در بعضی از آنها زیسته‌ام و بعضی را هم که ندیده‌ام عکس و یا پلان آنها را دیده‌ام ، معمولا خانه‌ها یا بلوک هستند که از اجتماع چند واحد زیستی برای يك خانواده دنبال هم قطار شده‌اند - (مانند نازی آباد) و یا تك تك عین نحوه قرار گرفتن کندوهای زنبور عسل در يك مزرعه (مثل کوی نهم آبان) . چیزی که بسیار خنده‌دار است تقسیم این خانه‌ها بین افرادی است که باید در آنها زندگی کنند ، روال و قاعده معمول بر آن است که تعداد نفرات خانواده با حجم اشغالی توسط همان خانواده رابطه‌ای ندارد ، یعنی اگر يك خانواده ۵ و خانواده دیگری ۸ نفر باشند و مدیر آن دو خانواده شغل یکسانی داشته باشند مثلا يك خانه دو اطاقه در اختیار آنها قرار میگیرد خود در جهتی عکس مطاب بالا پیش رفته است ، و غده‌های سرطانی تهران - جزء يك خانه دو اطاقه ، کمی بالاتر سه اطاقه ، مدیران ادارات چهار اطاقه و

گفتم - در طرح شما شهر از واحدهائی تشکیل شده که هر کدام از آنها با داشتن فضاهائی مشترك برای چند خانوار ، بار زندگی جمعی‌ای را بدوش میکشد - آیا طرح شما از این دید پیشنهادی عام است و یا بآنچه در هرمز میگذرد نظر داشته‌اید .

گفتم - وقتی عنوان و برنامه‌ی طرح بار نقطه مخصوصی باسم هرمز را بدوش میکشد ، صد درصد اعتقاد به این مسئله را که زندگی هر نقطه‌ای در رابطه با پارامترهای متغیر آب و هوا - نوع کار - وضع طبقات - روابط اقتصادی - اجتماعی و مشابه نقطه دیگری نخواهد بود تصدیق میکند - این ضوابط در هرمز که جمعیت قبلی يك زندگی شهری را دنبال میکند - و نزدیکی فامیلی چندین خانوار باهم که هم‌اکنون نیز در خانه‌ای واحد باهم زندگی میکنند و هم‌چنین نحوه تامین غذا و مایحتاج کارگران معدن بوسیله شرکت با دادن جیره غذایی - پوشاک و غیره امکان ایجاد يك زندگی جمعی را پایه ریخته است .

گفتم - در شرحی که قبلا نوشته‌اید تمام سکنه هرمز کارگر معدن نیستند و قسمتی از مردم این جزیره به ماهیگیری اشتغال دارند - فکر نمیکنم ماهیگیران هم از شرکت استخراج معدن جیره غذایی دریافت دارند ، و امولا شما که تمام عوامل اجتماعی را از جمله شیوه کار در نظر داشته‌اید با این دوگانگی فعالیت چگونه کنار آمده‌اید و طرحی واحد برای زندگی ماهیگیران و کارگران معدن پیشنهاد کرده‌اید .

گفتم - شغل غالب در هرمز کارگری معدن است - اما کارگران ماهیگیر نیز نسبت مهمی دارند - کارگران ماهیگیر بدو صورت مشغول بکارند یا میادان آزاد که مستقیما بصید میپردازند و صیدشانرا هم در بازار



بسته تولد - رشد - مرگ تشکیل نمیگردد بلکه مجموعه‌ای از تمام اینها را دائما دارا خواهد بود - باینترتیب جوابداین بمسائلی نظیر عده خانوار - درآمد و غیره در روالی ساده و روان است - يك بافت همگن كه هر قسمت از آن نیز میتواند وظیفه‌ای مختلف را برعهده بگیرد تشریح معمارانه این تصمیم است - در طرح شهر هیچ نقطه‌ای مشخص کار خاصی نیست - فضا بساط گسترده‌ایست تا زندگی در آن شکل بگیرد و بآن معنی ببخشد .

گفتم - فکر میکنم منظور شما از جنبه « ارگانیک » بودن این طرح ناشی از آن احساس « انسانی بودن » معماری باشد ، شاید بکاربردن این واژه برای معماری امروز یا لاقلا با این تصویری كه از معماری بوسیله این معماران بما القا شده است كمی زود باشد و شرط احتیاط آنستكه آنرا انسانی شدن بنامیم . در مورد ارگانيسم طبیعت گرا اشاره‌ای كردید ، این معماران میخواستند طبیعت را باحجم‌های معماری آشتی دهند و بعبارت دیگر رابطهای ارگانیک بین طبیعت و معماری بوجود آورند و در این رهگذر چیزی كه فراموش شد انسان بود كه مطرح نگردید ، انسانی كه معماری را در خدمت آورد زیرا بآن نیازمند بود ، برای اینکه چون از شکم فارغ شود و لباسی بپوشد بلافاصله بجائی بدسكنی احتیاج دارد . انسان انواع مواد خوراکی در طبیعت را شناخت و آنها را بفتح خود تغییر داد . با این ترکیب آشپزی را بوجود آورد و نیز در مورد لباس با تنفیق مواد گوناگون و شرایط زیستی خود پوشاکی دلخواه بدست آورد و طراحی لباس را بوجود آورد و نیز معماری را ... حال چگونه او را میتوان نادیده انگاشت نمیدانم ، و حالا شما درباره انسانی شدن معماری صحبت میکنید خوب چه اندیشیده‌اید ؟

گفت - همانطور كه در گفته‌های شما پیدا است - هر قدمی كه انسان برای جوابداین به نیازهای خویش برداشته است خواه ناخواه در تناسب با فرهنگ و روابط اجتماعی عصر خویش انسانی بوده است . با پیشرفت تكنولوژی در روند سرمایه‌داری و بالنتیجه (دور ماندگی) معمار نیز با دستاوردهای خویش بیگانه میشود . يك معمار در زمان پیش ، خود یکی از مصرف‌کنندگان قضاهاائی بود كه میساخت ، وی در همان محله‌ای كه ساختمان میکرد منزل داشت از همان كوچه‌ها میرفت و معمولا در سطح همان طبقه‌ای كه پرايشان ساختمان میکرد قرار داشت - بالنتیجه همواره در نتیجه‌گیری و آزمایش فضاهائی ساخته شده‌اش بود - به این دلیل كار او حتی ناآگاهانه و ناخود (غریزه) طبیعی و اصیل مینمود - لیكن معمار امروز در طبقه‌ای مرفه قرار دارد و در دفتر كار خویش به طراحی میپردازد و بعداز اتمام كارهای كارگاه - هنگاميكه میخواهد زندگی در این فضا آغاز گردد بدفتر كار خویش باز میگردد .

از تكنيك گزیری نیست - و بوسیله تكنيك تخصص امري اجباریست - بنابراین تا هنگاميكه يك همگنی اجتماعی كه در آن معمار نیز یکی از همه باشد صورت نپذیرفته است يك كار معماری باید دقیقاً بوسیله گروهی جامعه‌شناس - اقتصاد دان - پزشك و دیگران رهبری شود . معماری ارگانیک رایت و ارگانیک - فونكسیونالیزم نیز در تعقیب پیشرفتهای کنترل نشده تكنولوژی و ملهم از افكار جامعه‌شناسان پیرو فونكسیونالیزم در اروپا و امریکا شكل گرفت - انسان مدتها بود فراموش گردیده بود - و این دسته معماران كه این امر را نتیجه تكنولوژی میدانستند برای آشتی‌داین ایندو نوای طبیعت گرائی ساز میکنند - و برای معماری يك رابطه ارگانیک با طبیعت پیشنهاد میکنند .

دستاوردهای كنونی شادمانی بشر را پیش از پیش ساخته است - مغز های الكترونیك و كار بردهای اعجاب انگیز آنها - هرچه بیشتر امکان يك اجتماع كاملا انسانی و نوین را خبر میدهند .

ارگانیک - جامعه گرا ، را كه در پیش عنوان كردم (در مقابل ارگانیک طبیعت گرا) تلاشی برای بوجود آوردن فضاهائی است كه در رابطه با انسان و جامعه ، تكنولوژی را نیز مهار كند و بخدمت خود درآورد .

گفتم - با توجه بمطالب بالا پروژه شما را بررسی میکنم - میبینم كه شما كاملا و طابق النعل بالنعل خواستها و یا بهتر بگویم محیط راحت

مدیركلها پنج اطاقه . اصلا توجهی نیست باینكه معمولا كارمندان جزء تعداد بیشتری فرزند دارند تا مدیركلها ، البته نمیتوان منكرشد كه مسائل دیگری نیز مطرح است ، مثل درآمد دركرمان . روال اجاره باینترتیب است كه برای هراطاق ۴۰ تومان میگیرند البته مدیر كل میتواند ۷۷۴۰ تومان كرایه بدهد ولی كارمند جزء نمیتواند این بها را بپردازد و یا اصلا نمیتواند اطاقهای آنرا فرش كند . بهرحال این مشكلاتیست كه در تمام این نوع كویهای سازمانی بچشم میخورد و نكنه مهم دیگر پكنواختی آنها است مثل سنون سربازان . اینطور كه معلوم است این معایب موردنظر شما بوده است و كوششی در جهت رفع آنها نیز شده است ، بعبارت دیگر فكر نمیكنم شما از طرف خود وبجای آنها اتود كرده باشید و تصمیم گرفتید باشید ، خلاصه همه این پرگوئیهها اینکه شما « انسان » را در معماری مدنظر گرفته‌اید . خوبت در این باره حرفهائی زده شود .

گفت - هنگاميكه این پروژه یا پروژه‌های مشابه در جلسه قضاوت دانشكده بدآوری گذاشته میشود هیچكدام از سئوالهای فوق مطرح نمیشود ، چرا ؟ دانشكده با طرح يك برنامه معماری بصورت مجرد خو گرفته است - آنچه در بیرون میگذرد ابتدا تأثیری ندارد - بقول « اوبر تونكا » ، این مسائل مسائلی نظیر مستغلات - سفته‌بازی - اجاره و غیره است ، این چنین طرز تفكری در طرح پروژه‌های اجرائی و حتی بسیار در تئوریهها نیز دیده میشود ، نگاه كنیم به نظریات « فریدمان » معمار مجارستانی مقیم امریکا وی در پیشنهاد معماری جهانی خویش (ادامه‌ی كار فولر) در پاسخ به مسائل جامعه‌شناسی درمانده شده و پیشنهاد میکند كه قوانین مانند ازدواج - مالكیت و از این قبیل بایك پارامتر زمانی مشخص شوند - مثلا مالكیت بعداز ده سال و یا ازدواج پس از پنج سال فسخ شوند ، بخوبی پیدا است كه این طرز تفكر زاینده اجتماعی است كه در جهت تولید و مصرف انسانرا بازپچه‌ای میانگارد و برای ایجاد بازار آنها را در قالبهائی كه ساخته قرار میدهد .

باین دلائل حتی برنامه‌ریزی قابل ایرادی كه شما مطرح كرده‌اید نظیر قرار دادن تیپ وعده مخصوصی دركوی سازمانی نیز بزودی شكست میخورد - مثلا هنگاميكه تصمیم گرفته میشود زاغه‌نشینان یا كپرنشینانی به محل‌های جدیدی برده شوند ، از آنجاكه این تصمیم تنها نجات سیمای شهری را از زاغه‌نشینانی هدف قرار میدهد و با توسعه اقتصادی این گروه همگامی ندارد ، بوسیله این افراد اشغال نمیشود - این قشر بی‌بضاعت به‌نان بیشتر از مسكنی اینچنین احتیاج دارد بنابراین در اولین فرصت بفروش ساختمانها بدقشری بالاتر میپردازد - بهتر گفته شود در حاليكه قوانین خرید و فروش مستغلات در كل جامعه پابرجاست و اجرا میشود در مورد يك محله خاص باوضع آئین‌نامه نمیتوان از فروش این خانه‌ها جلوگیری كرد . در این مرحله وظیفه طرح ، عدم امکان خرید و فروش بصورتی خودبخود است ، تا طرح بتواند برآورنده نظریات برنامه و هدفهای آن باشد . و این نکته‌ای مشكل الوصول است . در حد برنامه‌ریزی برای چنین محله‌هائی ضابطه وابستگی شغلی بدستگاهی خاص یا بهتر بگوئیم اجازه استفاده از فلان خانه در مقابل فلان كار تا حدودی نتیجه‌بخش است (مانند روش واگذاری خانه‌ها در سازمانهای ارتشی) لیكن این راه حل خطر تبدیل محله مسكونی به قرنطینه را دارد - زیرا تنها يك تیپ مشخص را شامل میشود . این مسئله هنگاميكه يك محله در محدوده يك شهر ساخته میشود بیشتر بچشم میخورد تا هنگام ساختن يك محله مثلا كارگرنشین در كنار يك معدن و یا كارخانه‌ای جدا از شهر .

بافت شهری برای يك توسعه منطقی باید بافتی زنده و پویا باشد . بافت كنونی بسیاری از شهرها با ایجاد شهركهای اقماری نامناسب در كنار خود در جهتی عكس مطلب بالا پیش رفته‌است ، و غده‌های سرطانی تهران - پارس و شهرآرا و غیره دورتادور شهر تهران را گرفته است .

در طرح شهر هرمز خواسته‌ام به مسائلی كه در فوق اشاره شد جوابی ارگانیک داده باشم - توضیحا این (ارگانيسم) با (ارگانيسم) رایت و یا ارگانیک فونكسیونالیزم جداست ، این ارگانيسم بیشتر يك ارگانيسم جامعه‌گرا است - تا طبیعت گرا . شهر دائما در حال تكامل و تحول خواهد بود (با ازدیاد جمعیت با پیدا شدن كارهای جدید و) و از يك مدار

است، و این البته بسته بدانش و قدرت تکنیکی انسان بوده است، مثلاً پیدا کردن گنبد برای پوشش فضاهاى بزرگ مدت‌ها باعث ایجاد ساختمانهاى با پلان‌هاى چند ضلعى و سقف‌هاى مدور شد - علاوه بر این هر شکلى باری را بدوش میکشد، این بار در مرحله اول يك ميراث سنتى از تکرار شکل‌هاى مشابه است که بکار واحدی پرداخته‌اند و دیگر نیروئى است که با اثر بر حواس بینائی در ترازى خطوط - تقاطع آنها - زوایا و سایر مشخصات شکل وجود دارد.

باین دلائل انتخاب يك حجم معين مدیون بتمامى عواملی است که گفته شد - تکنیک مدرن (فولاد - شیشه - بتن و اخیراً پلاستیک) برای انتخاب يك فضای جدید بما میدان میدهد. لیکن واضح است که استفاده از این تکنیک تنها برای ساختن فرمى که تاکنون هرگز دیده نشده است يك اقدام كاملاً فرمالیستی است.

گفتم: يك موضوع دیگر هم میتواند موجب انتخاب فرم مستطیل باشد، و آن فرم اندام آدم است که بیش از همه به مستطیل نزدیک است، و از سوى دیگر روى دو پا راه رفتن آدمیست و عدم امکان او در پرواز، مثلاً زنبور عسل خانه خود را متناسب با وضع بدنش میسازد (شش ضلعی) و چون پرواز میکند با مسئله کوچی و خیابان روبرو نیست و باز میرسیم به این مسئله که خط راست نسبت بسایر خطوط فاصله را بحداقل میرساند و نیز فرم راهروها را نیز همان فرم در برمیگیرد.

گفت - نسبت بین فرم اندام و جهت حرکت با فضائی که برای استفاده میسازد مسلماً دارای يك رابطه مستقیم است، لیکن همانطور که متذکر شدید مستطیل بودن فرم آدم تنها در يك برش عمودى صادق است زیرا در این جهت انسان فاقد حرکت میباشد اما در برش افقى این حالت وجود ندارد و بدلیل امکان حرکت در این بعد و امکانات جهت گرفتن در بینهایت جیت مختلف، انسان را در مرکز يك دایره قرار میدهد. بنابراین در این مفعله (افق) مفاهیم ریاضی - کوتاهترین فاصله - نمیتواند پاسخی به مسئله باشد، بسیار دیده میشود که آدم برای رسیدن از نقطه‌ای به نقطه دیگر این کوتاهترین فاصله را انتخاب نمیکند بعلاوه که با در نظر گرفتن پارامتر زمان این کوتاهترین فاصله مفهومی دیگر مییابد - مثلاً عبور از يك راه مستقیم و بر تراکم بسیار طولانی‌تر از يك سری راههای فرعى ولى خلوت خواهد شد.

گفتم - مسئله‌ای که در حرفه‌ایان نقطه مرکزی است و بآن سخت توجه دارید « آدم »، است. میخواهم بدانم منظور شما کدام انسانست. يك مثال بزنم، اگر شداد جبار بخواهد بهشت بسازد و تمام آرزوها و تحورات خود را از بهشت برای شما تعریف کند آیا معماری چون شما در این میانه چه میکند؟ او را در طرح‌هایتان در نظر میگیرید؟ خلاصه اینکه انسان در معماری شما يك-عنصر يك پارچه است؟

گفت -

جواب این سؤال را گذاشت برای بعد!

زندگی گارگران آنجا را مطالعه کرده و بنا بر احتیاجات آنها خطوط لازم را رسم کرده‌اید. میخواهم بگویم که بنظر میرسد آنها دسته جمعی دور يك میز نقشه‌کشی نشسته‌اند و فرم دلخواه خود را با مداد شما ترسیم کرده‌اند. در این میانه اگر این پندار صحیح است، شما چکاره بوده‌اید؟ در پاسخ کباده‌کشان هنر و سیند چاکان باصطلاح نوآوری چه میگوئید؟

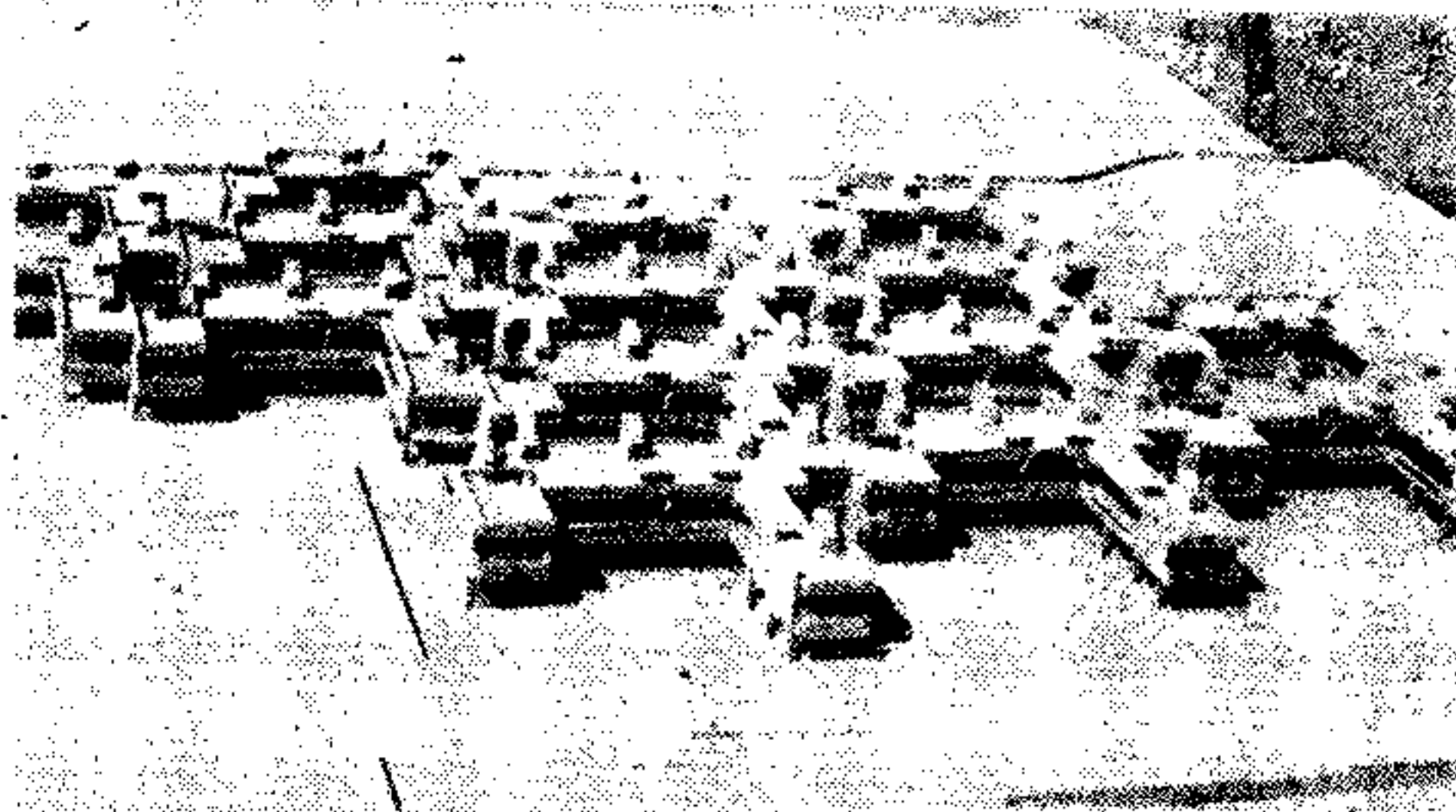
گفت - این خود نوآوری است - يك تصمیم جمعی - کاری که تا بحال سابقه نداشته است - در این میان کار معمار تنها تشریح امکانات و رهبری برای بوجود آوردن يك نوای هارمونیزه شده است - امکاناتی که عبارتند از - تکنولوژی - اقتصاد - زمین و غیره.

کباده‌کشان هنر و نوآوران - با روى آوری بسوى پروژه‌هاى آینده‌گرا، عدم توفیق در پیدا کردن يك رابطه منطقی - انسانی را با جامعه نشان میدهند؛ ایشان به پزشکی میمانند که درمانده از نجات يك بیمار مثلاً سرطانی - باخترع يك مرض جدید میپردازند وبدون شناخت عامل بیماری - و نتایج و خود بیمار میخواهند راه مداوا را نشان دهند؛ در زمینه تکنیک و امکاناتی که علوم در اختیار ما میگذارند پیشگوئی کاری نه چندان دور از حقیقت و واقعیت است، اما قرار دادن انسان در آن مدار معين از امکانات تکنولوژی، سیمائی از بشر آینده را برای ما معلوم نمیکند - حتی قوانین تکامل نیز جز نمایانندن يك روش ارتباطی بین توده‌ها، کار بیشتری صورت نمیدهد. انسان، يك مسئله بی‌جواب است.

این شکست در پیدا کردن يك رابطه منطقی - انسانی، با جامعه را با مثال زیر شاید بهتر بتوان روشن کرد - دو معمار که فارغ التحصیل معماری یکی از همین دو دانشکده خودمان بودند میگفتند از آنجا که مردم قدرت هضم فلان فضائی را که ما میتوانیم بوجود آوریم ندارند بناچار راهی ایتالیا هستیم، چون در آنجا با جامعه‌ای در سطح فرهنگی بالاتری روبرو خواهیم بود.

گفتم - این مطلب مرا بسؤال دیگری وا میدارد، مثلاً فرم اطاق معمولاً مستطیل است - شاید این روش دلائلی داشته باشد که یافتن و ارائه آن دلائل با شما است، حضراتی که از آنها مثال زدید چون رسالتی برای خود در معماری قائلند (کسی منکر نیست این گوی و این میدان) اطاق را اینطور نمیسازند. زیرا این فرم تکراری است، بلکه ذوقهای میسازند که خوب بیضی هم باشد واز لوزی خارج نشود و البته با دایره قر شده‌ای هم بیگانه نباشد، بگمان من نوآوران قدیمی غیر از مسئله دلزدگی از فرم قبلی (اگر وجود داشته باشد) به چیزهای دیگری هم اندیشیده‌اند. فقط حدس میزنم، زیرا آنها با آدم بیگانه نبودند و از همه مهمتر جهانگیر شدن و پایدار ماندن طرح آنها است که صرف تفنن نبوده است.

گفت - مثلاً همواره فرم جدید و نوئی است، همینطور مربع، دایره و غیره زیرا که در برخورد با من و تو است که شکل معنی میگیرد. لیکن در طول زمان میبینیم که توجه به يك شکل و حجم معين بیشتر شده





یکی از آثار وزیری

فرید نوین گزارش رویدادهای هنری ماه

بزرگواری به اسم میرفندرسکی در معرفی کارهایش نگاشته است. وزیری میگوید میرفندرسکی پنج شش ماه روی آثار من مطالعه داشته است و حاصل این مطالعه مقاله‌ای است که در جزوه آمده اگر می‌خواهید چیزی بنویسید. نوشته او راهنمای خوبی است. به مقدمه این نوشته توجه می‌کنیم.

« هنر یکی از اعضای ترکیب کننده ساختمان و نظام تجربه عمومی زندگی است بنابراین هراقدام هنری از نویسیون محیط - که یکی از مفاهیم رابطه را مطرح می‌سازد - منفک نمی‌باشد. معرفت و آگاهی محیط می‌تواند بصورت کالبدی تعبیر شود - همانند طبیعی و یا ساخته شده - و یا بصورت مجرد خود تعبیر شود همانند فضای اجتماعی. ولی اگر از محدوده تعاریف متداول بگذریم و یاد در تعبیر صورت مجرد شناخت محیط ابعاد جدیدی در نظر بگیریم «فضای دماغی + ذهنی» نیز مطرح می‌گردد. اگر هنر را تجسم ادراک بشامیم و یا آنرا بیان اراده بشناسیم - در کار سازندگی خود - بعنوان عنصر اصلی تغییر دهنده محیط زیستی - با تعریف جامع خود - بررسی می‌گردد. اولین بررسی و ارزش گذاری يك اقدام هنری متوجه سنجش قدرت و ایجاد ارتباط آن است که از طریق دگرگون ساختن «محیط زیستی» حاصل می‌گردد. این دگرگونی نخست با عطف بیکی از فضاها - (فضای ساخته شده - فضای اجتماعی - فضای دماغی + ذهنی) آغاز می‌یابد - و بخاطر مفاهیم رابطه‌ای محیط زیستی در کار دگرگون ساختن - در توسعه سریع خود - شامل کلیه‌ی فضاهای مورد ذکر (۱) می‌گردد. ولی جهت روشن‌تر بقیه در صفحه ۵.

۱ - شاید مقصود نویسنده «فضاهای مذکور» بوده است.

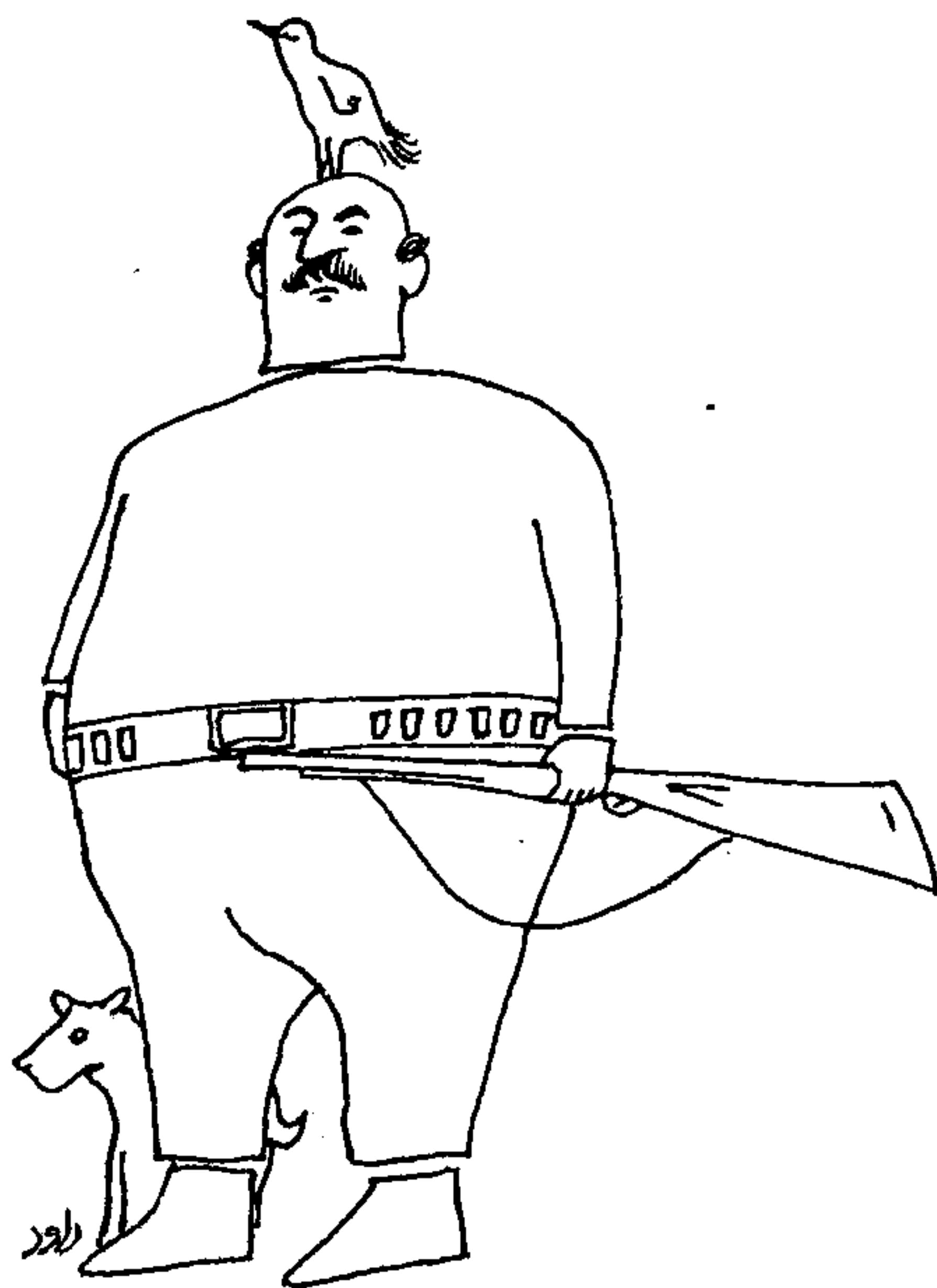
۱ تیر

به‌گالری نگار میرویم برای تماشای آثار برناتد سرس. او فارغ‌التحصیل مدرسه مشاغل هنری پاریس است. با نگاهی سریع به آثارش می‌توان دریافت که سرس از زمره نقاشهای مدرسه‌ای نظیر نقاشهای تربیت شده هنرستانهای نقاشی یا دست آخر دانشکده هنرهای تزئینی خودمان است. آثارش عموماً در مایه کلاسیک و با الهام از عوالم شرقی است. قلم برناتد سرس ناپخته و مردد می‌نماید، اگرچه در کمپوزیسیون رنگهای نوعی سادگی دخترانه به‌مراه شیفتگی هویداست. در آخرین تحلیل او نقاشی را واقعاً بصورت يك شغل هنری قبول کرده است و این خود ملاکی است بر ارزش کارهایش.

۸ تیر

نمایشگاهی از آثار محسن وزیری تحت عنوان (دگردیسی فرم) در انجمن ایران و آمریکا برپاست. باکارهای محسن وزیری از پیش تا حدودی آشنا هستیم. و در نقدی که پیرامون آثار قبلی او در نمایشگاه سیحون نوشته آمد به این نکته اشاره رفت که «وی هنوز راه مشخصی را نیافته است علی‌الخصوص که مایه تقلید در ارزشیابی کارهای او سخت اخلال‌گر می‌نماید. هرچند که بزعم دوستانش کارهای کائوچوک و آلومینیوم او بافت حصیری کنگره‌های آجری مساجد شرق را بخاطر می‌آورد».

در کندوکاو نمایشگاه هستیم که خودش سر میرسد و سبب یادداشت برداشتنمان را جویا میشود. می‌گوئیم که در پی تحلیلی از آثار جدیدش هستیم. محسن وزیری جزوه پلی‌کپی شده‌ای را به ما میدهد که شخص



میآیند و شیرینی صرف میشود ولی اگر پسر باشد پارچه سفیدی بصورت بیرق بر در چادر میزنند و چه پسر و چه دختر نوزاد را در نعوتی بروی شن نرم می- خوابانند .

عزاداری ترکمنها

در موقع عزاداری و سوگواری مرده را بر طبق قواعد اسلامی

حامله‌ای نزدیک میشود کسان زنانه او در چادر بستری از شن و خاک ترتیب میدهند و مردی تفنگ بدست در جلو چادر میایستند که اشخاص بیگانه وارد نشوند و بمحض اینکه خبردار میشود که زن دارد میزاید تفنگ در می‌کند و معتقدند که صدای تیر زایمان را آسان‌تر می‌سازد . اگر طفل نوزاد دختر باشد از اطراف برای چشم‌روشنی

شیربها بکسان عروس باید بپردازد برنیامده باشد . در این صورت عروس تا موقعی که تمام مبلغ پرداخته نشده باشد در منزل پدر و مادر خود میماند و نامزدی طولانی‌تر میشود و چنانچه داماد مسامحه روا دارد یعنی بدهی خود را نپردازد کسان عروس حق دارند برای دختر خود داماد دیگری را اختیار نمایند . اما اگر دختر راضی بدین معامله نباشد و فرار کند و خود را بجادر داماد بیندازد دیگر پدر و مادرش حق ندارند که او را بزور از آنجا بیرون آورده بشوهر دیگری بدهند .

ترکمنها نیز مانند سایر مسلمانها حق دارند از تعدد زوجات استفاده نموده چندین زن داشته باشند . عموماً بسته به تمکن و قدرت مالی افراد است بخصوص که اصل و قاعده بر این جاری است که هر یک از زنها باید برای خود چادر مخصوص داشته باشند ولی چه بسا اتفاق میافتد که مرد ترکمن در یک چادر دارای دو زن است . تنها کسی که مانند من شاهد و ناظر این قبیل زن و شوهرها بوده و دیده است که مردی در زیر یک چادر با دوزن زندگی میکند میتواند بفهمد که گاهی این زنها که هر چند عموماً دارای عواطف انسانی زیادی (بتمام معنای این کلمه) نیستند ولی هر چه باشد در قفس سینه قلب و احساساتی دارند با چه زندگانی پررنج و مشقت و غم و غصه‌ای دست‌بگریبان هستند . وقتی که موقع زایمان زن

عروس خانم ترکمن

پانزده روزی پس از عروسی عروس خانم در زیر چادر حق استراحت دارد و ایام را بدید و بازدید دوستان و کسان خود و خویشاوندان داماد میگذرانند . مردها هم حق دارند بدیدن او بروند و مبرک‌باد بگویند .

آنگاه کسان داماد عروس را بخانواده خودش میبرند (یعنی خانواده عروس) و عروس یکسال الی یکسال و نیم در آنجا بکارهایی از قبیل فرش‌بافی و پارچه و کیسه و خورجین بافی برای منزل و چادر عروس و دامادی خود مشغول خواهد بود و داماد حق دارد هرچندی یکبار بطور پنهانی ازو دیدار نماید . در تمام این مدت پدر و مادر و خویشان عروس مسئول اخلاق و رفتار او هستند . پس از انقضای این مدت کسان داماد میآیند و عروس را بجادر خود میبرند . عروس را بر شتری که بزینتهای گوناگون آراسته‌اند سوار میکنند و دسته جمعی بجادر داماد که از آن پس چادر داماد و عروس خواهد بود میبرند و از نو جشن و شادی شروع میگردد ولی دیگر بیگانگان را در آن راه نیست و تنها اقوام نزدیک عروس و داماد در آن شرکت دارند .

رو بهمرفته نامزدبازی ترکمنها عموماً طولانی نیست بخصوص اگر عروس و داماد فقیر باشند مگر در وقتی که داماد از عهده پرداخت تمام پولی که بعنوان

پارهای وقایع تاریخی درباره‌ی بلای ترکمن در ایران قاجاریه از زبان یک صاحب‌منصب فرانسوی (۱۲)

از مرد دوزنه تا

نکیسای ریشوی بیسواد

از هانری دوکولی بوف دوبلوگویل
ترجمه : سید محمدعلی جمال‌زاده

میشویند و حنوط میکنند و بخاک میسپارند اما قبل از آنکه بخاک بسپارند جسد را در زیر چادر بر روی فرش قرار میدهند و زنان دور آنرا گرفته بگریه و زاری و ناله و سوگواری میپردازند و بسر و سینه میزنند. مردان داخل چادر نمیشوند و تنها در بیرون چادر بر روی فرش که انداخته شده است می‌نشینند و دعا و فاتحه میخوانند.

اگر آدم تازه‌ای وارد چادر بشود زنهایی که دور و بر جسد نشسته‌اند از نو صدای گریه‌واری را بلند میسازند و از نو خطاب به میت بشمردن صفات و محامد او میپردازند چنانکه گوئی عزاداری از نو شروع میشود. میگویند چه پدر خوب و شوهر بی‌نظیر و برادر مهربان و همسایه خوش‌قلب و خیرخواهی بودی، چرا رفتی، کجا رفتی، مگر دلت بحال ما نمیسوزد و زار زار میگیرند و مردانی هم که در بیرون چادر نشسته‌اند بشنیدن این سخنان دردناک بنای آه و ناله را میگذارند و بطرف زمین دولا شده سروصورت خود را با دو دست بادامن لباس میپوشانند و به سوگواری میپردازند. پس از آنکه ده دوازده بار چنین عملی را تکرار کردند از نو آرام میشوند و باوقار می‌نشینند و جای وقلیان و شربت میآورند (۱).

دو یا سه روز پس از وفات جسد را روی تابوتی نهاده و با پارچه‌ای میپوشانند و بقبرستان میبرند. در این موقع تنها مردان جسد را مشایعت میکنند. خویشاوندان و کسان مرده در جلو راه میروند و بصدای بلند گریه و زاری میکنند.

پس از دفن پارچه‌های رنگارنگی را برچوبی بسته بر بالای سر قبر نصب میکنند. گاهی دورادور قبر را دیوارک کوتاهی میسازند.

صنایع و هنرها و موسیقی و پزشکان و جشن و کشتی‌گیری در میان ترکمنهای چادرنشین صنایع و هنرهای یدی زیاد وسعت و رواجی ندارد ولی بمحض اینکه فرصتی مییابند سعی دارند که هوش و فراست و استعداد خود

را بکار انداخته هنری بیاموزند و کاری یاد بگیرند. زرگرهایی دارند که بنوق و سلیقه خودشان زینت آلاتی از نقره بارگه‌های طلائی میسازند و عقیق و سنگ‌هایی بر آن می‌نشانند. آهنگران‌شان هم از عهده ساختن بیل و تبر و تیشه و خیش برمیآیند و حتی گاهی از عهده تعمیر و ترمیم اسلحه هم برمیآیند و دیده‌ام که گاهی توانسته‌اند تفنگ چخماقی و بارونی را بصورت تفنگ گلوله‌اندازی درآورند.

کار کفشدوز ترکمنی هم رویهمرفته خوب است و کفش و پوتینی میسازد که آب در آن وارد نمیشود و بخیه را از داخل و تو میزند بطوریکه از بیرون دیده نمیشود.

پوستین دوزهای ماهری هم دارند که برای فصل سرما لباسهای پوستی مناسبی میدوزند.

تقریباً هر ترکمنی از کار آوازخواندن و ساززدن با آلتی که چون تنها دوتار دارد آنرا «دوتار» میخوانند سر رشته‌ای دارد. حتی در سرمای زمستان دیده‌ام که همینکه از زیر چادری صدای ساز و آواز بلند میشد دیگران جمع میشدند و اگر دیگر در داخل چادر جا باقی نمیماند تحمل سرما را میکردند و در پشت چادر میایستادند و بساز و آواز گوش میدادند و برای اینکه سرما آزار نرساند سروتن و بدن را با پوستین می‌پوشانیدند و تا ساز و آواز پایان نمیرسید از آنجا دور نمی‌شدند.

«دوتار» که پی‌شبهات به «ماندولین» نیست تنها آلت موسیقی ترکمنهاست ولی دسته‌اش از دسته «ماندولین» خیلی بلندتر است و طبله‌اش بیضی شکل و عموماً از چوب توت ساخته شده است. ساز زنها عموماً «دوتار» ها را خودشان میسازند و عیبش این است که زود مستعمل و خراب میشود و باید از نو «دوتار» دیگری ساخت و حتی گاهی یک مجلس ساز و آواز کافی است دوتار از حیز استعمال بیفتد. صدای ملایم و دلنشینی دارد و ساز زن برسم ترکها چمباتمه میزند و دسته تار را با دست چپ میگیرد و طبله را

میان بازوی راست و سینه جا میدهد و با نوک انگشتان دست راست و ناخن بکار مشغول میشود. ترکمنها برخلاف ایرانیان از ته حلق آواز میخوانند و لهذا صدایشان خفه بگوش میرسد. همینکه شعر و تصنیفی را با آواز میخوانند وقتی بقسمت نهائی میرسند آهنگ را طولانی میسازند و تا جایی که امکان پذیر است صدا را بالا میبرند.

وقتی آواز میخوانند و یا ساز میزنند قیافه عوض میشود و بقدری اعضاء صورتشان تغییر مییابد که بصورت دیگری درمی‌آیند.

مکرر اتفاق افتاد که این ترکمنها از من میپرسیدند که آیا در مملکت من هم ساز و آوازی بخوبی و دلفریبی ساز و آواز آنها وجود دارد. البته مجبور بودم بگویم نه. خوشحال میشدند و بنای ایراد گرفتن را با آواز ایرانیان می‌گذاشتند و میگفتند آواز ایرانیها از تو مغزشان است و ابداً کیفی ندارد.

ساز و آواز

برهچی (بفتح اول و دوم) یعنی ساز زن خیلی ناز و افاده دارد. سرووضعش از سایر ترکمنها بهتر و مرتب‌تر است و لباس و کلاه بهتری دارد و ریش را شانه زده است و چکمه‌اش براق تر از مال دیگران است و خلاصه آنکه بر دیگران ممتاز است. همه جاقدمش بالای چشمهاست و بر دیگران مقدم است و در هر مجلس و محفلی اولین فنجان چای حق‌اوست و دودچوق را او باید درآورد و در نزد همه عزیز است و همه نازش را می‌کشند.

هرچند بی‌مزد کار نمیکند و مزدش هم ارزان نیست باوجود این تا مدتی ناز نکند و نیاز نبیند دست بکار نمیشود. باید دوسه نفر سوار بروند تا قبول کند و بیاید و او را براسب مخصوصی سوار میکنند و حضورش در چادر مایه افتخار صاحب چادر است.

تازه وقتی وارد میشود بهزار عنوان و بهانه‌کاری را بعقب می‌اندازد و تا همه را تشنه نکند و همه را بالتماس نیاورد شروع

نمیکند. عموماً کارساز و آواز بعد از صرف شام و ناهار شروع میشود و تازه پس از صرف غذا خود را بخستگی و کوفتگی میزند و باید مدتی بخوابد و راحت کند و چون بخواب میرود تمام حضار از زن و مرد و بزرگ و کوچک بیاس احترامش خاموش میشوند که مبادا ایشان از خواب بیدار شوند و اوقات شریفشان تلخ بشود و تار زنند.

تازه وقتی بیدار میشود چند نفر باید کمک بکنند تا با ایریشم تابیده تارهای لازم تهیه گردد و بر تار سوار کنند و باز هم باید مدتی ناز او را بکشند و برخواهی و استدعا بیفزایند تا این نکیسای ریشوی بی‌سواد پر غنچ و کرشمه پنجه بتار آشنا سازد.

آوازخوان رویروی او زانو بزانو در وسط جمع می‌نشیند و علاوه بر آواز او نیز تازی دارد که جواب حریف خود را باید بدهد. اکنون آواز آغاز میگردد. همه با سکوت و احترام گوش میدهند و بمحض اینکه هربیت آواز با آخر میرسد صداها را درهم انداخته به‌به و مرحبا و آفرین بسیار بناف آوازخوان و تارزن می‌بندند و هر کس سعی دارد که بدست‌خود جای و «چلم» (۲) بآنها برساند.

کم‌کم با تازیکی شب مجلس گرم‌تر میشود و ساز و آواز برهیجان خود میافزاید چنانکه پنداری اختیار از دست آوازخوان و تارزن بیرون رفته و سرگیجه گرفته‌اند و بمحض اینکه وقفه‌ای رخ میدهد برایشان از نو چای و چلمه می‌آورند و سرانجام کار بجائی میرسد که از بس سروبدنشان را می‌جنبانند و برسرعت و بلندی آهنگ میافزایند بقیه در صفحه مقابل

(۱) در متن فرانسوی کلمه بصورت "Chouroué"

آمده است و احتمال دارد که شاید مقصود شربت باشد (با لحن ترکمنی) (ج. ۲۰)

(۲) چلم (با اول و دوم کسره دار). درست معنی این کلمه بر مترجم معلوم نگردید و شاید با کلمه «چلمه» که در میان مسایران ایران هم مستعمل است ارتباط داشته باشد. (ج. ۲۰)

بلای ترکمن (بقیه)

يك نوع مستی بر آنها غالب میگردد که برعیش و شادی حضار مبلقی میافزاید و چنان از خود بی خبر میشوند که دیگر بگذشت دقایق و ساعات اعتنائی ندارند و وقتی بخود میآیند که صبح دارد میدمد و دشت و صحرا نزدیک است روشن گردد.

رفته رفته ساززن و آوازخوان اظهار خستگی میکنند و میگویند دیگر رمقی در بدنشان نمانده است و حتی بهانه آنکه صدایشان گرفته است و از خلق بیرون نمیآید با دست و اشاره مطالب خود را بیان میکنند.

آنوقت است که صاحب مجلس مزد و پاداش ساززن و آوازخوان را بزمیان میگذارد. حضار هم هرکس بفراخور حال چیزی بر آن میافزاید. در آن موقع باز برسم سپاسگزاری ساز و آواز شروع میشود و اگر هنرپیشگان از انعام و پاداش ناراضی باشند بدون آنکه مستقیماً اظهاری بر زبان جاری سازند میفهمانند که حاضرند تا پس از طلوع آفتاب دست از کار برندارند و درمیان ترکمنها این خود دال بر آنست که صاحب چادر چنانکه شاید باید بند گیسو را نگشوده و حق میهمانان را ادا نکرده است و پشت سرش خواهند گفت که فلانی مجلس ساز و آواز راه میاندازد و مزد و حق الزحمه مردم را نمیپردازد.

وقتی کار ساز و آواز بپایان میرسد هنرپیشگان با بی اعتنائی هرچه بماند از انعام را برداشته در جیب میگذارند و پس از سپاسگزاری از حضار یا برای خوابیدن بکناری میروند و یا باز با همان اسبهای که آنها را آورده بود بمنزل و چادر خود برمیگردند.

باید دانست که ترکمن جماعت زیاد دست و دل باز نیست و فقط برای ساز و آواز حاضر است سخاوتی بخرج داده پول خود را بمصرف برساند و بهمین سبب عموماً این برهچها (ساززن و آوازخوان) مردم ثروتمندی می-شوند و شغلشان شغلی است که بیشتر از هر شغل دیگری عایدات دارد. با اینهمه یقین است که کسانی مانند قراولان و عبدالرحمن

که در زمانی که من در میان ترکمنها زیست داشتم معروفترین برهچها بودند این شغل را صرفاً از راه عشقی که واقعا بموسیقی دارند ادامه میدهند و پول در نزد آنها مقام دوم و سوم را دارد و الحق که ترکمنها هم جورشان را میکشند و احترام مخصوصی برای آنها قایلند.

ترکمنها برای قصه سربازان هم احترام زیادی قایلند و از شنیدن قصه و داستان بسیار لذت میبرند. این نقالها اشعاری هم از شعرای بخارا و خیوه در ضمن داستان میآورند و گاهی هم اشعار را با آواز با دوتار همراه میسازند و از جمله داستانهای آنها حکایت فتح و ظفر ترکمنان است برای ایرانیان.

عجبا که ترکمنها با رقص میانه ای ندارند و هرگز ندیدم که برقصند و یا درصدد برآیند که در این زمینه از من تحقیقاتی بعمل آورند و این خود جای تعجب است بخصوص که عموماً بسیار کنجکاوند و میخواهند درباره هر چیزی اطلاعات بدست آورند.

بازی شطرنج

پس از ساز و آواز آنچه بیشتر از تفریح دیگری مورد علاقه خاص ترکمنها است بازی شطرنج است. صفحه شطرنجشان دستمال ساده ای است که میتوانند تا کنند و در جیب بتهند. در موقع بازی چنین پارچه ای را ترمیکنند که بهتر بر زمین قرار بگیرد و نچسبد و با مهره هایی که از چوب بدست خودشان با کارد و چاقو تراشیده اند مشغول بازی میشوند و حتی در موقعی هم که برای تاخت و تاز و غارت و چپاول حرکت میکنند بازی شطرنج را با خود همراه میبرند.

پزشک و طبابت

«جرش» (۳) (با کسر اول و دوم و تشدید راء) بمعنی طبیب است و عده طبیب در میان ترکمنها بسیار قلیل است و ترکمن اساساً به ملا (آنها را طبیب هم میخوانند) بیشتر اعتقاد و اعتماد دارد تا به جرش و این ملاها هم عموماً با دعا و طلسم و آیات قرآن و ان یکاد بمعالجه میپردازند و چند دوا و درمان بیشتر نمیدانند و نمی شناسند

دهم. عاقبت چاره را منحصر بفرد دیدند و ناچار «جرش» را آوردند و محل خون گرفتن را روی بازوی خود باو نشان دادم و گفتم باید از اینجا خون بگیری. بازو را چنان محکم بست که گویی در میان کلبتین قرار گرفته است و آنگاه قطعه آهن نولتیزی از کوله بار خود بیرون آورد که بصورت سنجاق سیئه زنان بود و بی در پی در سه جای بازو فرو کرد. خون بیرون جست و جاری گردید و ترکمنهایی که دور ما جمع شده بودند مدام صدایشان بلند بود که «بس است، بس است» میخواستند در دسر عجیبی برایم فراهم ساخت. میترسیدند که خون زیادی از من برود و مریض شوم و بمیرم و از خون بهائی که برای آزاد ساختن من باید بآنها برسد محروم بمانند و اضافه بر آن جرش آنها هم نمیخواست بدستور من عمل نماید و از بازویم خون بگیرد و من هم نمیخواستم که از سرم خون بگیرد و اصرار داشتم که از بازویم باشد. کار بجائی کشید که گفتم من از جان خود سیر شده ام و خودم با کارد از بازویم خون خواهم گرفت و الا یقین دارم که کور خواهم شد و مردن را برگزیدم و ترجیح می-دهم.

(۳) نمیدانم این املا صحیح

است یا نه. در متن فرانسوی Djerrech است و تلفظ درست آن بر مترجم معلوم نگردید. (ج. ز.)

آبنوس دفتری در ادبیات و هنر

دفتر چهارم منتشر شد

از کتابفروشی های معتبر تهران و

شهرستانها بخواهید

گزارش رویدادهای... (بقیه)

و عملی‌تر ساختن کار بررسی و شناخت هراقدام هنری صحیح میباشد تجزیه و تحلیل با توجه به «عطف نخستین» انجام پذیرد .

این نوشته‌ی مطلق ظاهراً در توضیح و تفسیر نمایشگاه آقای وزیر قلمی شده ، اما فی‌الواقع آنچه نیاز به توضیح دارد خود این نوشته هاست و جای تاسف است که نویسنده محترم چندان در بند درست نویسی و ساده نویسی نبوده است .

اما بهرحال چون وزیر یمن میگوید نوشته میرفندرسکی با حدیث حجت مورد قبول اوست ، به اجمال در آن غور میکنیم و سپس به خود نمایشگاه میپردازیم . مقدمه نویسنده محترم گویا شنیده‌اند که وظیفه هنرايجاد ارتباط است . ولی درك ایشان از مطلب چنین است که «نویسین محیط یکی از مفاهیم رابطه را مطرح میسازد» و یاللعجب - کدامین رابطه ؟ مگر صرف محیط بودن یا محاط شدن با ایجاد رابطه مقارن است ؟ و بعد بلافاصله مثال میآورند [همانند فضای طبیعی و یاساخته شده] که یعنی معرفت و آگاهی محیط همان فضای طبیعی و یا ساخته شده است ... ! و باز لابد از کشفیات ایشان است که « اگر هنر را «تجسم ادراک» بنامیم و یا آنرا « بیان اراده » بشناسیم - در کار سازندگی خود - بعنوان عنصر اصلی تغییر دهنده محیط زیستی - با تعریف جامع خود بررسی میگردد» با این تعریف جامع و مانع که جناب ایشان هنر را با قید تردید « بیان اراده » و « تجسم ادراک » شناخته و نامیده‌اند نتیجه حاصله این است که می‌توانیم هر صاحب قدرتی نظر «نرون» را که در «تجسم ادراک» و «بیان اراده» خویش توفیق یافته است در زمره هنرمندان بزرگ بشمار آریم . و بعد اگر قول ایشان را قبول کنیم که هنر عنصر اصلی و تغییر دهنده محیط زیستی است ، پس تفاوت هنر با علم را چگونه بیان می‌کنیم ؟ و آیا الزاماً هنر محیط زیست را تغییر میدهد ؟ و باز این درست که در ارزش‌گذاری يك اقدام هنری سنجش قدرت انتقال و (قدرت) ایجاد ارتباط آن ضابطه‌ای پرحاصل است ، ولیکن آیا ایجاد ارتباط و یا قدرت انتقال آنطور که نویسنده صاحب قلم میفرمایند صرفاً از طریق دگرگون ساختن محیط زیستی نمایان میشود ؟ بهرحال از مقدمه‌ای که جناب نویسنده نوشته‌اند در میگذریم .

.... آنچه گفتنی است اینکه : هنرمند در اشراق و مکاشفه خویش به هسته مرکزی مفهومی از مفاهیم دست مییابد و با هنرخویش به تعمیم این مفهوم در میان توده‌ها همت می‌گمارد تا آنان در تجربیات شخصی خویش غبار از گرد این هسته گردآلود بزدایند ، و آن مفهوم را در محفظه ذهنی و دماغی خویش با بارهای فرهنگی فراهمشان بیورند و بکمالش رهنمون شوند ، تا آنجا که در تبلور فرهنگی ، آن هسته گردآلود بصورت يك ملكول ارزشی نقش بگیرد . و درست اینجا است که مفهوم رابطه و

فراگرد آزادی ... (بقیه)

که از سرمستی‌های بی‌زیان یا زیان‌آور سرچشمه می‌گیرد ، زمانی از میان میرود که انسان به احساس والاتری دسترسی پیدا کند و از رهگذر آن ، در جهانی که زندگی می‌کند ، به يك نوع راحتی خیال دست یابد . در اینصورت نه تنها ذهن انسان تکامل خواهد یافت ، بلکه قابلیت پیوند - اما پیوند بدون تسلیم او با دنیای خارج و آسودگی خیالی که در آن احساس زندانی بودن نیست و نزدیکی و صمیمیتی که در آن احساس خفگی نیست ، در اختیار او قرار خواهد گرفت .

در پهنه اجتماعی ، این دید تازه از میانه دومین هزاره قبل از میلاد تا میانه اولین هزاره قبل از میلاد - که یکی از برجسته‌ترین دورانهای تاریخ بشر است - بظهور پیوسته است . راه‌حلهایی که مسأله زیست و هستی انسان موجد آنست ، دیگر بازگشت به طبیعت یا اطاعت کورانه از شخصیت پدر نیست ، بلکه راه حل‌ها ، با دید تازه‌ای همراه است که در آن انسان می‌تواند ، در جهانی که زندگی می‌کند ، آسودگی خیال داشته باشد و بر احساس ترسناك تنهایی خود فائق آید ، و با رسیدن به چنین مرحله‌ای ، نیروهای انسانی خود را کاملاً توسعه دهد و ظرفیت دوست داشتن و بکار بردن عقل و خرد ، آفرینش زیبایی و لذت بردن از زیبایی ، و سهمیم کردن انسانیت خود را با تمام انسانهای دیگر ، به اوج خود برساند . بودیسم ،

ایجاد ارتباط مشخص میشود .

در نمایشگاه آثار وزیری هیاکلی بی‌قواره از چوب برپاشته است این تندیسهای چوبین که حتی فاقد منظر استتیک هنری هستند و بیشتر بازیچه‌های کودکان میمانند که از سرناشیگری بهم‌متصل شده‌باشند ، شاید تنها دارای این حسن باشند که متحرک هستند .

او به من میگوید «دوستی مرا با هنرمندان عهد باستان مقایسه کرده است ، که در آن عصر صنعت و هنر بهم آمیخته بود » و مرا دریغی است که وزیری حتی بدرک ایمان هنرمندان باستان توفیق نیافته است و بهرحال در آخرین تحلیل آنچه در فرجام داوری عاید میشود دریغی است برای ماتریال و ساعات کاری که بیهوده به هدر رفته‌اند .

فصل تئاتر :

خیلی چیزها برای ما حکایت شتر مرغ را تداعی میکند که بهنگام پرواز شتر بود و چون موسم باربری بود مرغ میشد .

و چنین است وضع تئاتر در کشور ما ، که چون گویا مراحل پیشرفت و تحول مشعشعانه‌ای را طی میکند ناگزیر نمایشنامه‌ها بایستی فقط در فصل تئاتری بروی صحنه بیاید ، و در تابستان تئاترها تعطیل باشند . از آنسو هم گله‌ها میشوند که سالن تئاتر کم داریم و جا برای عرضه هنر هنرمندان آماتور وجود ندارد و غیره .

اصولاً تئاتر هم در کشور ما مثل خیلی چیزها دوره‌ای دارد که مثل تب نوبه فرامیرسد و آنوقت است که هر مجله‌ای را ورق میزنی بحثی درباره تئاتر می‌بینی و پیچ تلویزیون را که میگردانی میزگردی درباره‌اش می‌بینی و اندکی بعد هم سروصداها می‌خوابد و سکوت و سکونی مرگبار فرامیرسد و سپس هیچ است و هیچ . بهرحال مادر این گزارش‌ها سعی خواهیم داشت که همراه مسائلی را که درباره تئاتر وجود دارد مطرح کنیم و این مباحث را برای اظهار نظر و رایزنی همه صاحب نظران باز نگاه داریم تا مگر از برخورد آراء و عقائد به راه حلهائی در این زمینه نزدیک شویم .

بگمان ما تابستان ایران فصل بسیار مناسبی جهت عرضه نمایشنامه‌های خوب است . چرا که دانشگاه‌ها و مدارس عالی و متوسطه تعطیل هستند و بالمال با يك برنامه ریزی دقیق میتوان برای تمام شبهایی که يك پیس بروی صحنه است تماشاچی فهم فراهم داشت . لافل گروههای آماتور میتوانند برنامه‌هایشان را در تابستان بروی صحنه بیاورند و صدا البته چنین فعالیتی مشروط به آنست که اداره کل تئاتر سالنها را در اختیارشان بگذارد .

و بهرحال فصل بدی است فصل تابستان که نه سینمایی هست و نه تئاتری ، تالار رودکی هم که تعطیل است و لابد تاجندی دیگر نمایشگاه‌های نقاشی نیز طبق معمول سنواتی تعطیل خواهند شد . و این نور علی نور است .

یهودیت و مسیحیت این دید تازه را انتشار دادند . *

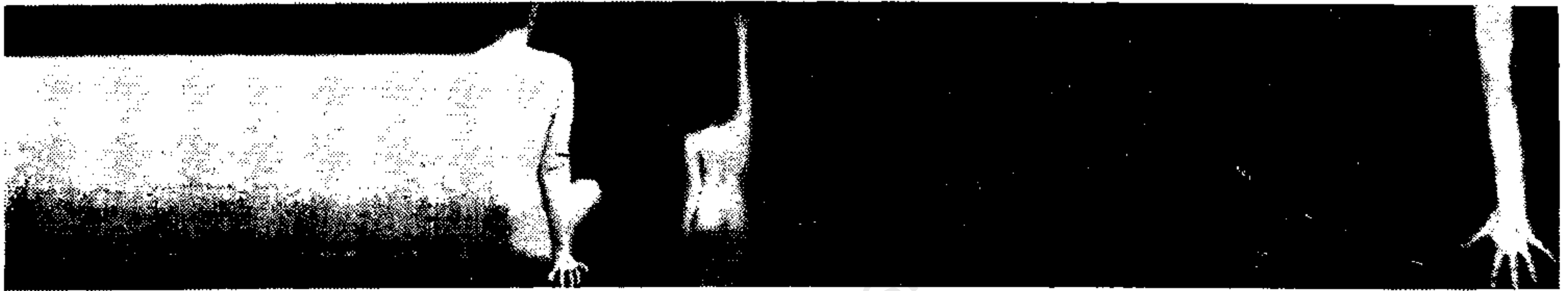
این پیوند تازه‌ای که به انسان اجازه می‌دهد خود را با تمام انسانها یکی احساس کند ، اساساً با پیوند توأم با تسلیمی که نسبت به پدر و مادر وجود دارد ، فرق دارد . این پیوند ، پیوند برادرانه هم‌هنگی است که در آن همبستگی و علائق انسانی ، با تحدید آزادی ، چه بصورت هیجانی و چه بصورت عقلی ، تباہ نشده است . بهمین علت است که ، راه‌حلهایی که ناشی از پیوند برادری است ، صرفاً يك « رجحان ذهنی » قلمداد نمی‌شود . این تنها راه حلی است که دو نیاز انسان را در عین حال برآورده می‌سازد : پیوند نزدیک در عین آزادی ، و جزئی از کل بودن ، در عین استقلال . این راه حلی است که توسط بسیاری از افراد و گروه‌ها تجربه شده است ، چه مذهبی و چه غیر مذهبی . به مند این راه حل است که علائق همبستگی ، با حفظ فردیت و استقلال نامحدود انسان ، به تجربه درمی‌آید . [ادامه دارد]

* قهرمان افسانه‌ای یونان . این قهرمان ، تا زمانی که پایش زمین را لمس می‌کرد ، شکست‌ناپذیر بود . (مترجم)

* تا آنجا که « مفاهیم » بصورت تجربیدی خود عنوان می‌شوند ، می‌توان باور داشت که دین‌های دیگر ، و شاید همه دین‌ها ، از چنین دیدی برخوردارند . (مترجم)

ح . عباسپور تمیجانی

رؤیای سبز آباد



حدود ساعت ده بود که
راه افتادند . خورشید تیغهایش
را فرود می آورد ، نخست با
ملایمت و آنگاه اندک اندک با
خشونت . اما داخل ماشین خنک
و قابل تحمل و حتی راحت بود .
ماشین از روی دست اندازهای
کوچک جاده خاکی که همچون
موجهای کوچک و متناوبی در طول
جاده گسترده شده بودند ، سرعت
می گذشت . راننده مانند همیشه
درین فکر بود که این جور جاها
را باید با سرعت چهل و حداکثر
شصت کیلومتر در ساعت رفت .
واکنون ماشین از روی این موجهای
کوچک و بریده بریده تقریباً می پرید
و رد میشد ، و تکانها ملایم و بی آزار
بود . اینجا نیز مانند همیشه ،
دوست درونی او ، همزادش ، که
در همه جا در کارها و پیشامدها
به او پند میداد و هشدار میداد
و توصیه می کرد و به موقع به او
امر می کرد ، وی را تنها نگذاشته
بود : « مواظب پیچ و خم جاده باش !
اینجا سربالاییست . با دنده های
پایین - از چهار به سه . حالا
با دنده دو ... خوب ، حالا دیگه
با سه . زیاد با دنده دو نرو که
موتورت گرم میشه . فرمان ماشین
حساسه . تند نرو که چپ میشه .

شیشه کنار دستو بکش بالا ،
و به ماشین پشت سرت راه بده .
خوب ، حالا - مواظب اینجا باش
که شیب تندی داره . چراغارو
روشن کن . وقتی که نزدیکه از
کنار ماشین در جاده خاکی رد
بشی ، چراغارو روشن کن . میدونی
چرا ؟ چونکه امکان داره در پشت
سرش ماشین در حال سبقت گرفتن
از اون باشه . اگه چراغات روشن
نیاشه ، بهت میزنه - گرامب !
و هر دو تان در درب و داغون میشین .
وبه این هم میگن تصادف و حادثه
رانندگی . فروتن باش . مغرور
نباش ! »

اما زن نگرانیها و دلشوره های
مرد را در نمی یافت و هربار به پستی
و بلندیهای روبرو و به دشتهای
لخت و نازای دوطرف جاده نگاه
می انداخت و دور از عوالم نامطبوع
مرد گاهی لبخند میزد و گاهی
جاهایی را که به نظرش جالب
می آمد ، به بچه ها نشان می داد .
بچه ها پاروی تشک عقب گذاشته بودند
و غالباً پشت سرشان را با
کنجکاوای کودکانه خود دید می زدند
و به یکدیگر نشان می دادند . و اینک
به جای بسیار بدی رسیده بودند .
زن ، هنگامیکه چرخهای سمت
راست درست از روی کناره های

یک پرتگاه رد میشد ، با وحشت
بیرون کنار جاده را نگاه کرد و
سراسیمه داد زد : « مواظب باش !
آه ، یا حضرت عباس ! » رنگ
به چهره نداشت و قلبش داشت
از جا در می آمد . مرد در یک آن
خودش را باخت ، زیر لب گفت :
« یا علی ! » و بی آنکه خود بخواهد ،
نیش ترمزی زد . چرخها روی زمین
سرخورد و صدای کشیده شدنشان
از بیرون شنیده شد . ماشین را
مهار کرده بود . قلبش گریز گریز
میزد . قطرات عرق سوزنده را از
روی پیشانی و پلکها سترد . حالا
ماشین درست روی لبه ی پرتگاه
ایستاده بود . جاده بی اندازه
تنگ بود ، ناهموار و کج و کوله
بود . سالها پیش که تپه
ماهوهای اطراف جاده در
زمستانها پوشیده از برف می شد ،
هربار که برفها آب می شدند و
سیل راه می انداختند ، قسمتهایی
از جاده این حدود را می شستند
و می روفتند ، و این کار تکرار شده
بود تا جایی که جاده اکنون کاملاً
تنگ و باریک شده بود . در طرف
چپ جاده ، یک رشته پستی و بلندی
و تپه ماهور قرار داشت . در این
قسمت از جاده که یکوری و کج
بود ، راننده بهتر دیده بود که

درست وسط جاده را بگیرد و برود زیرا که اندک انحرافی به سمت چپ، نه تنها این خطر را پیش می‌آورد که با اتومبیلی که احتمالا از آنسوی پیچ سردر می‌آورد تصادف کند بلکه امکان داشت ماشین را به کوه و کمر بزند که بازهم خطرناک بود. روی این حساب خواسته بود بینابین جاده را بگیرد و برود که چنان لحظه یا لحظاتی تجربه شد. اکنون دوباره به راه افتاده بودند و ماشین زوزه می‌کشید و پیش می‌رفت. هر سربالایی یک سربایینی کوتاه داشت، جاده به تدریج بالا می‌رفت. این یک جاده کوهستانی بود. سبزآباد در آن بالای کوه قرار داشت، یک جای ییلاقی بود. نخستین باری بود که به آنجا میرفتند.

زن با سه صدر خاص خودش گفت: «میگن شیر و ماستش عالیّه.» و مرد که در شش و بش پستی و بلندیها و پیچ و خمهای راه بود، لبخند خسته‌ای زد. زن گفت: «میگن دراونجا یه قهوه‌خونه‌ی دنجی هم هست و دوروبرشو صندلی گذاشته‌اند. روزهای تعطیل، مخصوصا تابستونا، مردم شهر میرن اونجا و ناهارشونو هم اونجا میخورن. همه میگن یک جای بسیار باصفائی به.» و گفت: «ظرف گذاشتم در صندوق عقب تا یکی دومن ماستی بگیریم.» و چندی به روبروی خودش چشم دوخت. گفت: «خوب شد او مدیم. دیگه دارم از شهر بیزار میشم!» مرد لبخند زد. فکر کرد: «مردمان قدیم حق داشتند که زن را «بچه» به حساب بیاورند. در اینکه زنها غالبا بچه‌اند، حرفی نیست! چه شادیهای کودکانه‌ای!» و لحظه‌ای حسرت خورد که چرا زن خلق نشده. آنگاه یک احساس سرخوردگی به او دست داد. غمگین به این نتیجه رسید که «اصلا ما در یک زمانه مردکش بصری بریم.» و فکر کرد: «اینروزها فقط مردها هستند که سقط می‌شوند.»

مرد به خودش آمد و در پاسخ زن گفت: «آره، راست میگن. شهرها کم کم دارن غیرقابل

تحمل میشن.»

درگشاکش یک سربالایی تند و خطرناک بود که موتور ناله‌ای کرد و ایستاد. مرد دست‌پاچه شد و پدال گاز را آنقدر فشرد که به کف ماشین چسبید. بیفایده بود. پیش نمی‌رفت. اما این توقف هنوز چندان نپاییده بود که ماشین شروع کرد به عقب‌عقب رفتن! قلب مرد داشت از جا درمی‌آمد. زن فریاد زد: «یا حضرت عباس! یا پیغمبر! به داد ما برس!» و وحشترده برگشت و به بچه‌ها نگاه کرد که هاج و واج مانده بودند و نزدیک بود جیغ بکشند. سروصدای وحشت زده و وحشتزای زن نزدیک بود خونسردی و قوه ابتکار مرد را بدزد که «همزادش» فرمان داد: «کلاچ و ترمز!.. کلاچ و ترمز!.. ترمزدستی را بکش.. دنده را خلاص کن. خوب، حالا بگذار توی دنده یک.» و هنگامیکه تمام این فرامین مو به مو و بی‌اراده اجرا شد مرد باید خیلی خیلی از «همزادش» ممنون شده باشد. فوراً پایین آمد، و دو تکه سنگ از گوشه و کنار جاده پیدا کرد و آنها را زیر لاستیکهای عقب گذاشت. زن و بچه‌ها ظاهراً که نشسته بودند. اما نه، زن صدایش در نمی‌آمد. از ترس لال شده بود. هنگامیکه به کمک مرد پایین می‌آمد، بزحمت گفت: «مواظب بچه‌ها باش.» و بعد بچه‌ها را پیاده کرد و آنها را کنار جاده نشانید. نزدیکهای ظهر بود و عمود آفتاب با شدتی هرچه تمامتر به آن نقطه فرود می‌آمد. هوا خنک بود و نسیم ملایمی می‌وزید. و در آن دورها لکه‌های سبز کوچکی به چشم می‌خورد. مرد فکر کرد که حالا در نزدیکیهای سبزآباد هستند. از لحاظ بنزین ابدأ نگران نبود. درجه بنزین نشان میداد که هنوز در حدود ۳۰ لیتر در باک موجود است و با این مقدار بنزین می‌توانست دست کم سه بار مسافتی مانند این را برود و برگردد. موتور گرم شده بود و برای همین بود که نمی‌کشید، بویژه در یک جاده‌ی کوهستانی. تنها کافی بود که چند دقیقه‌ای در آنجا توقف کنند. موتور خنک

می‌شد و نفس تازه می‌کرد. بنابراین کاپوت ماشین را بالا زد و آب رادیاتور را بازدید کرد، آب به قدر کافی در مخزن بود.

اکنون چند دقیقه‌ای میشد که به راه افتاده بودند. بازهم پیچ و خمها و سربالاییهای کوچک و بزرگ به تدریج طی می‌شدند. در سربایینی، یک مرد روستایی با کوله باری از خارهای خشک بیابان دست بلند کرد. راننده چند متر دورتر ترمز کرد. روبرو زن کرد و گفت: «باید سوارش کنیم. این بابا توی این آفتاب بیرحم هلاک شده.» و گفت: «گناه داره از کنارش رد شیم و سوارش نکنیم.» اما زن اعتراض کرد که «این آدمای مطمئنی نیستن. تو مردم اینطرفارو درست نمیشناسی!» مرد فقط لبخند زد و چیزی نگفت. و اندیشید، «تو دیگه چرا، زن؟ شیر و ماست این بیچاره‌ها خوبه اما خودشون خوب نیستن.» مرد دهائی بسوی ماشین دوید، نفس نفس می‌زد. سلام بلندی کرد و صادقانه خندید. چهره استخوانی آفتاب سوخته و چشمهایی بگودی نشسته و در عین حال زیرک و حسابگر داشت. موهای زبر و درهم صورتش مدتها بود که رنگ تیغ به خود ندیده بودند.

مرد شهری با لحنی جدی پرسید: «کجا میری، پدر؟» مرد روستایی خندید. جای دویا سه‌تا از دندانه‌های فك بالایش خالی بود. حدود شصت سال داشت. پیرمرد نفس زنان گفت: «خدا عمرت بده، میرم سبزآباد» و شرمنده به زن نگاه کرد. گفت: «اگه پیر و مریض نبودم، زحمت نمیدادم.»

مرد جوان گفت: «سوارشو، می‌رسونمت.»

راننده پیاده شد و صندوق عقب را باز کرد و به پیرمرد کمک کرد تا بسته خارش را در آن جا دهد و درش را بست که به زحمت بسته میشد. در عقب را برای پیرمرد باز کرد تا در کنار بچه‌ها بنشیند. دهائی جمع و جور و ناشیانه کنار بچه‌ها نشست. و پیش از آنکه جا به جا شود، به بچه‌ها و مادر بچه‌ها سلام کرد. بچه‌ها با صدای بلند خندیدند و

آنوقت شروع کردند از سروکول دهائی بالا رفتن، که پدر مانع شد و مادر به آنها سر زد.

«خیلی دیگه به سبزآباد نمونده، آره؟»

«دیگه خیلی نمونده. الانه میرسیم، انشاءالله.» و پرسید: «شمام تشریف میبری سبزآباد؟» و آه کوتاهی کشید و به دیواره سمت چپ تپه که برای تعریف جاده تراش خورده بود، خیره ماند. راننده رسید: «چندتا بچه داری؟»

«هفت.» دوتاش شوهر کردند. یکیش زن و بچه داره. «آفرین، خدا به شما بخشه.» و راننده بازهم پرسید: «گندمزارا در چه حالتند؟»

«تعریفی ندارن، آذا جان الانه دوساله که از شهر گندم می‌آریم. خیر و برکت رفته.» صدایس گرفته و غمگین به گوش می‌رسید. «گوسفندمون که سقط میشن. گاوا درس و حسابی شیرنمیدن. آخه چیری ندارن که بخورن...» یک چیز سیاه و سفید در یک فاصله تقریباً صد متری دیده شد. هنگامیکه به آن نزدیک شدند، گوسفند مرده‌ای بود که از زیر آفتاب سوزان افتاده بود. راننده ترمز کرد و نگاهی به گوسفند مرده و نگاه تابیدکننده‌ای به پیرمرد کرد. پیرمرد غمگین سر تکان داد. پیرمرد ارتفاعات دور دست سمت راست را نشان داد: «تا سه سال پیش روی آن تپه‌ها تا اواسط بهار برف بود و هوا که گرم میشد برفا شروع میکردن به آب شدن. همه چیز داشتیم. گندم داشتیم خیلی زیاد، چراگاه داشتیم تا بخوامی، گوسفند و گاو و گاومیش داشتیم. اما حالا چیزی نداریم چونکه در این چند سال نه به بارش درست و حسابی آمده و نه برف زیاد.»

زن حس کرد چیزی راه گلویش را گرفته است. باور نمی‌کرد. سبزآباد. از اسمش پیدا بود که همه چیز در آنجا طراوت داشت و همه جا سبز و خرم بود، که سبزآباد بهترین لیبیات آن خطه‌ها را داشت و اصلا برای همین لیبیات خوب و عالی بود که نام سبزآباد از سالها پیش به

اینسوی برسرزبانها افتاده بود . ساکنان سبزآباد هنگامیکه از کار برمیگشتند ، لیوانهای شیرداغ انتظارشان را میکشید . صبحها خامه و سرشیر سرفرهشان پیدا می شد . ماستهای خوب و خوشمزه و چرب را در میان کیسه های کرباس تمیز برشاخه های پایین درختها می آویختند و هنگامیکه خوب چکیده می شد ، آنرا با نان گرم تنوری به عنوان عصرانه می خوردند . چه گندمهای خوب و مرغوبی داشت سبزآباد . گندمها را که آرد می کردند ، مثل برف سفید بود و می درخشید . عطراشتها آور نانهای که در تنورها می پخت ، مشام جان را می نواخت و به شخص رغبت خوردن میداد . سبزآباد چشمه سارهایی داشت که آبهای صاف و زلال در آنها جاری بود و سرد بود و هنگامیکه از آن می خوردی ، اشتهایت زیاد می شد . سبزآباد بهترین گوسفندها و بره ها و گاوها و گاو میشها را داشت . سبزآباد همه چیز داشت ، بهشت بود . باغ بهشت بود ، و به استثنای نهرهای شیر و عسل که به بهشت نسبت می دهند ، همه چیز داشت . شکارگاه معروف آهوها و گوزنها و خرگوشها و بزهای کوهی و گورخرها بود : سبزآباد يك جای استثنائی بود .

يك جیب دولتی مفروود و شتابزده از کنارشان گذشت و گرد و خاک فراوان به هوا بلند کرد . ظاهراً به « کارها و گرفتاریهای » دهات آن حدود رسیدگی کرده بود و عجله داشت تا هر چه زودتر به شهر برگردد و گزارشهای « لازمه » را به مرکز استان برساند . یا شاید به شوق حق ماموریت آن همه سرعت می رفت و سر از پا نمی شناخت .

دهاتی اکنون احساس آرامش می کرد . راننده يك کیسه نایلونی كوچك پراز شکلات از میان « دشبدر » بیرون آورد و چند تا از آنها را به پیرمرد داد . و شکلاتی نیز به هر يك از بچه ها داد . زن نپذیرفت و ظاهراً از شکلات خوشش نمی آمد ، شاید تنها در آن لحظه از شکلات و از هر چیزی بیزار شده بود . و حالا آنها به نزدیکیهای سبزآباد رسیده بودند . تابلوی بانك ...

به تازه واردان که در کنار جاده رو بروی قهوه خانه ای نصب شده بود خوشامد میگفت . پایهای تابلو اندکی بطرف جاده خم شده بود . اینجا قهوه خانه ای بود که در سه طرف خود چند دانه درخت و درختچه داشت که کم و بیش سایه ای ز پرشان گذاشته بودند . میزها و صندلیهای فلزی فرسوده که خود را بر آن محوطه تحمیل کرده بودند ، بی حاصل افتاده بودند و به عنوان نمونه حتی یکی از آنها نیز ، دست کم در آن لحظه ، مورد استفاده قرار نگرفته بود . چند دقیقه ای از ظهر می گذشت . اما قهوه خانه خالی خالی بود . نه از مشتریهای شهری خبری بود و نه از مسافران اتوبوسی یا راننده و شاگرد راننده کامیونی یا نفت کشی - که قاعدتاً می بایست در آن وقت ظهر در آنجا توقف می کردند و ناهار می خوردند . قهوه چی پشت يك میز فلزی اسقاطی نشسته بود و قلیان می کشید و چرت می زد .

ناهار را در آنجا ماندند . قهوه چی کامل مردی بود و اندام ریزه و صورت آفتاب سوخته ای داشت و چند تار موی سرش را که بیشترشان سفید بود ، بزحمت خوابانده بود . چند دانه تخم مرغ پخته و يك کاسه بزرگ ماست و چندتا نان تنوری گرد روی میز جلوی آنها گذاشت . ماست ترش بود . هنگامیکه زن برای نخستین بار يك قاشق از ماست به دهان برد ، چین ناخوشایندی روی صورتش دوید و ابرو درهم کشید . قاشق را توی کاسه انداخت ، و باخشم و دلخوری مضحکی اعتراض کرد : « برو بابا ، توهم با این ماست ! آدم را از هر چه ماست بیزار می کند . »

قهوه چی که خشم و ناراحتی زن را دید ، خجالت زده گفت : « این ماست مال پریروزه ، خاتم ! دیگه ما بهتر از این نداریم . دوسه روزه که ماست تازه برامون نیاموردن . » و يك لبخند زورکی زد . « خوب ، خیلی خیلی بایس ببخشین ، » و بطرف پیشخوان رفت و چند پکی به قلیان زد و دودش را فرو برد و از سوراخهای بینی بیرون داد و چشم برآه مشتریانی احتمالی

ماند . از قهوه خانه که درآمدند ، دهاتی راه خودش را گرفت و رفت و مسافران ما رشته راه باریکی را که به روستای « سبزآباد » می رسید گرفتند و پیش رفتند . چند دقیقه بعد وارد روستا شدند . در اینجا جاده به بن بست میرسید ، راه به سبزآباد ختم می شد . در بین راه اگر از يك دهاتی نپرسیده بودند ، حتماً از جاهای دیگر سردر می آوردند زیرا که در طول راه به يك سهرای بر خورده بودند . خوشبختانه کسی را در آن حدود دیدند و توانستند نشانی سبزآباد را ازو بگیرند ، و حالا آنها در خود سبزآباد بودند . سبزآباد عبارت بود از چندین خانه کاه گلی گرد و گنبد مانند بایکی دو کوچه تنگ پیچ در پیچ و يك آب انبار قدیمی که سرش عینهو گنبد که با آجر درست شده بود ، و پله پله بود . در جایی که ماشین تازه واردان شهری پارک کرده بود ، بوی فضله های گوسفند و پهن گاو در زیر آفتاب نیمه روز توی ذوق می زد بطوریکه زن برخلاف اعتراض بچه ها و شوهرش ، شیشه طرف خودش را بالا کشید و حتی سوراخهای بینی خود را با دستمال گرفت . مرد پیاده شد و در را بست و به ماشین تکیه داد .

مردم عینهو مور و ملخ بسوی ماشین هجوم آوردند . معلوم نبود چه وقت خودشان را به اینجا رسانیده بودند . بچه های دهاتی شروع کردند از سرو کول ماشین بالا رفتن که بزرگترها مانع می شدند ، اما شمر جلودارشان نبود . زن اعتراض کرد که چرا ایستاده اند و از « مهلکه » نمی گریزند . راننده که پایین آمده بود ، با چهره های استخوانی آفتاب سوخته و چشمهای به گودی نشسته خوش ویش کرد . اما طولی نکشید که اعتماد به نفس خود را از دست داد و احساس حماقت کرد . و شاید برای این بود که زنش مثل بخت النصر سگرمه هایش را توی هم کرده بود و توی ماشین نشسته بود و به خیل مستقبلین روستایی بی اعتنا مانده بود . و حالا دهاتیها بروبر زن را نگاه می کردند و زیر گوشی چیزهایی به هم می گفتند و

ابرو بالا می انداختند . مرد لجنش گرفته بود و بیخودی حرص می زد . پیرمردی ریزه نقش ، با ته ریش سفید ، به بچه ها تشر زد و آنها را از اطراف ماشین پراکنده ساخت . بطرف ماشین آمد و سلام آشنا و مهربانی کرد . پیشنهاد کرد : « چرا زیر آفتاب هستین ، تشریف بیارین منزل استراحت کنین ، » مرد تشکر کرد و زن اعتراض ، به شوهرش اعتراض کرد که « خوب ، دیگه بس - سه ، آقا ! مسخرگی هم حدی داره . » مرد بی اعتنا به اعتراض زن که دهاتیها بیشترشان آنرا شنیدند و شگفت زده شدند ، خودش را ناگزیر دید برای جماعت توضیح بدهد . چرا آمده بودند ؟

مرد رو کرد به پیرمرد که گویا ریش سفید محل یا کدخدا بود ، و گفت : « هه - هه ، ما اومدیم ده شمارو از نزدیک ببینیم . زنم همیشه میگفت اینجا به جای باصفائییه . » اشاره به زنش کرد . زن را دلخور و دماغ وخسته دید . خواسته بود بخندد که نتوانسته بود . عضلات چهره کشیده شد و خنده راحت و طبیعی از کار در نیامد . حالا دهاتی ها به او می خندیدند ! يك خنده بلند و تحقیرکننده ، که مو بر تن مرد سیخ شد . نیشهای عرق را در سراسر بدنش حس می کرد ، خودش را می خورد . خنده یکهو ترکیده بود ، شلیک شده بود . چرا به او می خندیدند ؟ چه چیز خنده داری در او بود که این چهره های استخوانی آفتاب سوخته و چشمهای بی فروغ به گودی نشسته و قیافه های ژنده و جلمبور را به خنده واداشته بود ؟ جالب اینجاست که مرد ریش سفید هم با آنها همداستان شده بود و می خندید و مانند آن دیگران اشک در چشمانش جمع شده بود . زنش هم می خندید . حتی بچه هایش هم می خندیدند . مرد جوان وحشترده به آنها چشم دوخته بود و چیزی دستگیرش نمی شد . زنهای دهاتی به شانه های یکدیگر می زدند و با صدای بلند می خندیدند . بچه ها همدیگر را بطرف مرد و ماشین هل میدادند و می خندیدند . اما مرد بقیه در صفحه ۵۶

بایاد آن کولی مهر بان

برای ش - ۱



گوشت زیاد است .
- و نسان ، تو کار بدی کردی .
موسیقی ساده رودخانه بزرگ را می شنوم . يك دگمه دیگر از پیراهنم باز میکنم . ودعا میکنم که سربازها دیرتر برگردند . نسیم میپنجد توی تنم . یکجور رخوت توی تنم لانه میکند .
- فتودور ! اونجا خیلی سخت تر میگذشت . نیس ؟
يك سرباز میآید . ومی ایستد جلوی من .
- سیگار داری ؟
- نه . اهل دود نیسم .
می نشیند جلوی من . وهیچ سعی نمیکند که بندهای پوتینش

حسن میکنم گوشت زیاد است . دلم میخواهد که لودویک اینجا بود .
بايك دست لباس سربازی به تنش .
ويك جفت پوتین که هیچوقت از پایش در نمی آورد . شاید لودویک نمی تواند به موسیقی ساده رودخانه بزرگ گوش بدهد . شاید هم برای او اصلا رودخانه بزرگی وجود نداشته .
واو حضور سنگین سرباز ها را احساس نمیکرد .
- راستی . لودویک ! حتما تو رو روزاول فرمانده به سلمانی میفرستاد تا سرتو از ته اصلاح کنی خنده داره ، نیس ؟
انکار مدتی است که موسیقی ساده رودخانه بزرگ فضای اینجا را آکنده است . کاش حسن نمیکردم

باز میکنم . حوصله ام سر میرود .
پوتین هایم را از پایم میکشم بیرون .
که نمیشود یعنی میشود ولی من زورم نمیرسد . دلم میخواهد یکی بود و پوتین هایم را بیرون میآورد . و پوست پاهایم اکسیژن هوا را میمکیدند . دلم بحال پاهایم میسوزد .
می نشینم زیر سایه يك درخت . سربازها دارند دور میشوند . منتظر میمانم که موسیقی ساده رودخانه بزرگ را بشنوم .
واگر سربازها بگذارند چشمهایم را بسپارم به صفای وسیع تپه های کوتاه مورب . وزلالی آبی آسمان . فکر میکنم چه روز های خوبی را میشود با ژان کریستف کوچولو گذراند .
- و نسان ! گوشت .

يك سرباز ، دوسرباز ، سه سرباز ، چهار بیرون رودخانه بزرگ است در پناه تپه های کوتاه مورب . وزلالی آبی آسمان ، اگر همقطارها بگذارند میشود موسیقی ساده رودخانه بزرگ را شنید . و تپه های کوتاه مورب را دید . وزلالی آبی آسمان را هم .
کلاه مرا برمیدارم . فانوسقه ام را باز میکنم . دگمه ای از پیراهنم را هم . اگر همقطارها بگذارند شاید نسیم بپنجد توی تنم . که عرق کرده است . و چه بدهم . همقطارها از تعداد درختهای اینجا بیشترند .
اینجوری ، بهر کس حتی يك سایه درخت هم نمیرسد . گت هایم را بیرون میآورم . بند پوتین هایم را

بایاد آن کولی مهربان

— اگر نداره پس تو ... تو مدعی چی هستی .
— نه بابا این به جاش میخارده ، پس بگیر .

گلاویز میشوند . گردو خاک میکنند . باسانی نمیشود از هم تشخیصشان داد . مثل همه سربازها هستند . میروم نزدیکتر . دهن یکی از سربازها خونی میشود . و خون روی خاک گرم گرم میریزد . پروانه کوچک از یقه سرباز دیگر میافتد روی خاک گرم خونی . خم میشوم . بر میدارم . سنجاق را از توی تنش میکشم ، خون می نشیند روی انگشتم .

— مدالم . هه . مردم شکست که میدن مدال میگیرن . ما مدالمونم میدیم .

پروانه کوچک مرده را می گذارم توی جیبم . و نگاه میکنم به سرباز که می نشیند زیر سایه کوچک درخت . و نگاه میکند به من .

— حرف حساب که سرشون نمیشه . آدمو مجبور میکنن این جوری حالشون کنه .

راد میافتم . بند پوتین هایم روی خاک گرم کشیده میشود و پوتین هایم به پاهایم سنگینی میکند . آفتاب میافتد روی تمام تنم ، و عرق می نشیند روی صورتم . ودلم برای آن کولی مهربان که بوی پونه های وحشی را میدهد ، و صدایش مثل موسیقی رودخانه بزرگ ساده است ، و موهایش بلند و سیاه است ، با صورتی پر از کک و مک ، و ازجایی نا شناخته میآید که همیشه خدا باران می بارد ، شور میزند .

— کریستف ! من نمیدونم که عشق چیه . ولی انگار تو عاشق هیچکدومشون نشدی . شاید هم عاشق همه شون .

— منم نمیدونم عشق چیه . با این همه من همه اونارو دوست داشتم . خیلی هم . از فشار لباسهایم خسته میشوم ، و پاهایم توی پوتین هایم داغ داغ است . — کریستف ! اگه بعد ازظهر

به دوشنبه نامعلوم اون بیاد . و من نشناسمش . اگه تو ازدحام مردمی که به ملاقات آمدن نشناسمش . ورق بزنید

بیاورم . با کریستف شاید بشود . اما می ترسم سربازها سر برسند . امروز چند شنبه است ؟ نمیدانم . تا دوشنبه چند روز مانده است ؟ شاید یکی هم پیدا بشود و مثل گوته ریخه خبر نکرده به ملاقات من بیاید . مثل يك کولی مهربان که از جایی ناشناخته میآید . و با همه حرفهایی که برای گفتن دارد فقط نگاه میکند . و بعد گم میشود . « فکر میکنم دلم برای يك نفر

تنگ است ، که بوی پونه های وحشی را بدهد . و صدایش مثل موسیقی رودخانه بزرگ ساده باشد . و موهایش بلند باشد و سیاه با صورتی پر از کک و مک . و مثل يك کولی از جایی ناشناخته بیاید که همیشه خدا باران می بارد . و همه اش فقط نگاه کند . با همه حرفهایی که برای گفتن دارد . اما گم نشود . یعنی گاهی هم بشود . و یا اصلا نشود . ولی بهر حال کولی بودنش از یادش نرود . سربازها می آیند دلتنگی ام را از هجومشان پنهان میکنم . هوا آلوده میشود از گردو خاک . و موسیقی ساده رودخانه بزرگ درازدحام خشونت قدمهاشان گم میشود . سربازها فضا را از همه دوشوارشان پر میکنند . يك سرباز ، دوسرباز ، سه سرباز ، چهار ... توی حوصله ام نمی گنجند . می نشینند زیر سایه درختها . يك سرباز میاید جلوی من .

— این سایه مال منه . نگاهش میکنم .
— میگم این سایه مال منه . نگاهش میکنم .

— نمی فهمی . دوساعته نشستی اینجا . نوبتی هم باشه باس من بشینم . بلند میشوم . استخوانهایم صدا میکند . لباسهایم روی تنم بند نمیشود . می ایستم توی آفتاب . عرق می نشیند پشت گردنم . دو سرباز سراسیمه کوچک يك درخت دارند دعوا میکنند .

— کاری نکن که دس روت بلن کنم .

— من ... من همیشه اینجا می نشینم . همه ام میدونن .
— بلن شو . زمین که صاحب نداره . مگه کلیساست .

آنقدر کوچک است که جثه اوتامام حجم آنرا پر میکند . سعی میکنم یاد کریستف کوچولو بیفتم که حتم دارم الان کنار رودخانه بزرگ به آواز سنجاق ها گوش میدهد . که نمیشود . یعنی نمیشود . اما حضور سنگین مرد نمی گذارد . شاید بی حضور این مرد و نسان هم میآمد . لودویگ هم . — و نسان . چرا بریدیش . حیفت نیومد .

— دلم خواست . میفهمی . مگه کافی نیس ؟
— ولی فکر نمی کنی ، اگه این کارو به آدم دیگه باتو میکرد مسئله جور دیگه ای بود .

— ولی گوش من مال خودم بود .
سرباز بلند شده و رفته است .

يك سرباز دیگر میآید . بایك قمقمه در دستش . می ایستد جلوی من .

— چقدر گرمه .
نگاهش میکنم .

— تشنه ؟
نگاهش میکنم . در قمقمه اش را باز میکند . و نگاهش را با تعجب می اندازد توی آن .

— هه . نداره . می بخشی .
لبهایم را میگذارد روی دهانه قمقمه و آنرا میمکد . بعد میرود . موسیقی ساده رودخانه بزرگ می افتد توی گوشم . دلم میخواهد سرباز ها آمدنشان را به تعویق بیاندازند . نسیم خنکی میآید . و می پیچد توی سینه ام . زیر بغلهایم مور مور میشود . يك پروانه کوچک میآید و می نشیند روی خاک . يك فکر بد از ذهنم میگذرد . سنجاق کوچک را توی دستم احساس میکنم .

— جدا میخواستی بکشیش ؟
و نسان .

— نمیدونم . شاید به فکر بد بود که از ذهنم گذشت .

پروانه کوچک می پرد و گم میشود . نگاهم میافتد به سنجاق توی دستم . ودلم میخواهد بزرگ بود . خیلی بزرگ . و فرو میگردم توی شکم خودم . شاید هم گوشم . سنگینی موزی لحظه ها رویم فشار میآورد . « باید جوری دوام

را باز کند . فانوسقه اش را هم . دگمه های پیراهنش را هم .
— چاقو داری ؟

— نه . هیچوقت نداشتم .
يك پروانه میآید . و از میان من و او رد میشود . سرباز با سرعت دستش را می برد که پروانه را بگیرد . که نمی تواند . پروانه گم میشود . و دوباره میآید . و می نشیند روی خاک . همقطار کلاهش را بر میدارد . و با سرعت میگذارد روی پروانه . و بعد به آسانی میگیردش . پروانه توی دست سرباز بال بال میکند .

— سنجاق داری ؟
— سنجاق ! واسه چی ؟

خودش میآید . و از روی پناه پیراهم يك سنجاق بیرون میکشد . بعد می ایستد . و سنجاق را فرو میکند توی تن پروانه .

— میخوای بزنم رو سینه ت ؟
— نه . نمیخوام .

آنرا میزند روی سینه اش . و بحالت خبردار دست میگیرد .

— اینم مدال ماس . مگه این چه شه .

سرباز میرود . دست میزنم روی یقه ام . يك سنجاق دیگر هست که بیرون میآورم . دلم میخواهد بزرگ بود . خیلی بزرگ . تا فرو میگردم توی شکم آن مرد . فکر میکنم تا حالا پروانه کوچک مرده است .

يك سرباز دیگر میآید . می ایستد جلوی من .

— ساعت چنده ؟
— ندارم .

نگاه میکند به خورشید .
— فکر میکنی چه وقته .

— نمیدونم .
می نشیند جلوی من .

— سنجاق داری ؟
سنجاق توی دستم پایین و بالا میرود .

— نه .

— کبریت چی ؟ نداری ؟
— نه . سیگار نمی کشم .

بلند میشود . يك چوب نازک کوچک پیدا میکند . می نشیند جای اولش . و با ناخنهایش ور میرود . دلم میخواهد بلند بشود و برود . که نمی رود و چشم انداز چشمم هم

نزدیک بود به هتقی بیفتد . کسی نمی گفت چرا مردم به او می خندند . در بد وضعی گیر کرده بود . فکر کرد یک سیگار حالا یک کم تسکینش میدهد ، اما نداشت . پاکت سیگار را در خانه گذاشته بود .

وناگهان خودش را داخل ماشین انداخت و « سوویچ » را گرداند و موتور با صدای خشکی روشن شد . نگران و سراسیمه ماشین را تازه در دنده گذاشته بود و عازم حرکت بود که صدای شکستن چیزی در پشت ماشین او را به خود آورد ، و یکه خورد . مرد سراسیمه از ماشین بیرون آمد و بچه ها را که حالا با عجله از روی سپرها و رکابها بالا رفته بودند ، پایین کشید . و در این بین سپر عقب را شکسته دید ، که از جای همیشگی خود پایین تر آمده بود . میله ی زیرش را شکسته بودند . کسی دخالتی نکرد . حتی ریش سفید محل نیز غیبت زده بود . ناگهان یک سرو صدا و شلوغی کرکننده از میان ازدحام برخاست و عده ای شروع کردند به سوت زدن و عده ای به هو کردن و عده ای دیگر به مشت و لگد کوبیدن به دور و اطراف

روای سبز آباد ... (بقیه)

ماشین و به تهدید کردن او . مرد دلخور و پکر و وحشت زده سپر را امتحان کرد تا ببیند که آیا تاشهر سر جایش باقی خواهد ماند . به شهر که می رسیدند ، آن محل را جوش میداد . بچه ها را هر طور بود پراکنده ساخت و به آن عده که پر روتر و سمج تر از دیگران بودند ، توپید . و آمد پشت فرمان نشست ، و همینکه خواست به راه بیفتد - که ازدحام نیز لابد از ترس جان خود کنار می رفت ، و راه خود به خود باز می شد - کسی لگد محکمی از زیر ماشین به لوله « اگزوز » زد که سرش به سپر عقب چسبید ولی این مانع از آن نشد که صدای دودی که از آن بر میخاست ، بلند و نخرانیده به گوش برسد . بلای دیگری نیز سر ماشین آورده بودند . اما راننده بهتر دانست که هر چه زودتر از این « مهلکه » بگریزد . صدمتر از آنجا دور نشده بودند که دوسه تا سنگ گله از جاهای نامعلومی پیدایشان شد . که با صدای عووی خشماگین و کینه توزانه ای بسوی ماشین یورش

اما زنش با چهره عصبی و کشیده رو برویش را نگاه می کرد .

« مگه میخوای بازم مسخره کنی ؟ »

« تو خیلی حرص میزنی ها . » و باید برای زنش توضیح میداد : « ببین ، من هیچ از هوو تمسخر اینا بدم نمی آد . » و گفت : « میدونی برای چه به ما خندیدن ؟ »

زن فی الفور گفت : « نگو : بهما . بگو : بهمن . »

« خوب ، چرا به من خندیدن ؟ به سرکار که نه . اما این طبیعی ترین و صادقانه ترین کاری است که اونا میتونن بکنن . » نگاهی به آینه بالای سرش انداخت و هنگامیکه مطمئن شد اتومبیلی از پشت سر نمی آید . گفت :

« این یک جور انتقام و تلافی بود ... می بینن که در شهر کم و بیش آسایش و سیری و پز فروشی هست ، اما در ده تنها جان کندن هست و مانند بزمردی که حالا دیدی ، سقط میشن ... » آه کوتاهی کشید و سکوت کرد .

زن پوزخند زد . بچه ها خوابیده بودند .

میشود . آفتاب سوزاننده است . نگاه میکنم به خورشید ، که آمده است وسط آسمان . و داغ و تفتیده است . می افتم روی خاک گرم . موسیقی ساده رودخانه بزرگ را نمی شنوم . وزلال آبی آسمان را نمی بینم . دلم میخواد یک شست آب سرد به صورتم بزنم . و زیر سایه یک درخت به صدای اذانی از دور دست گوش بدهم .

— فتودور ! میدونم . به تو خیلی سخت تر گذشت . اونجا خیلی بدتر بود . با اون همه چهره های تنفر انگیز ، که زندگی تورو دزدیده بودن .

له له میزنم . به نفس نفس میافتم ، فقط سنگینی خودم را روی خاک گرم احساس میکنم . می انگارم و نسان و لودویک نشسته اند کنارم . و تقلا میکنند که به جای خنکی ببرندم . که نشسته اند و تقلا نمیکنند . حالا حتما کریستف و کولی مهربان کنار رودخانه بزرگ نشسته اند و می خندند .

با یاد آن کولی مهربان ... (بقیه)

مرسورا فهمانید . اگر میشد حالی کریستف میکرد که آن غریبگی محتوم چقدر رنج آور است . « حسن میکنم همه خاطره هایم در سرباز خانه جامانده است . حسن میکنم دارم از خاطره هایم دور میشوم . و همه فکرم پیش کولی مهربان است ، که بوی پونه های وحشی را میدهد . و صدایش مثل موسیقی رودخانه بزرگ ساده است . و موهایش بلند و سیاه است . با صورتی پراز کک و مک . و ازجائی ناشناخته می آید که همیشه خدا باران میبارد . و با همه حرفهائی که برای گفتن دارد فقط نگاه میکند . دستم را می برم توی جیبم . پروانه کوچک مرده چسبیده است به جیبم ، بیرون که میآورمش اکلیل های رنگین پرهاش مالیده میشود به انگشتهایم ، که خونی است . و با عرق دستهایم قاطی

میافتم . و در نفس نفس زدنم صدای مداوم نفس های کولی مهربان را که در باد میدود می شنوم . نگاه میکنم به خورشید ، که در بلوغ حریتش یک گردی تفتیده سرخ است . خیس عرق میشوم .

— کریستف ! تو به مرسو حق میدی .

— نمی شناسمش .

— عجیبه . مرسورو ؟

— نه . نمی شناسمش .

— کریستف ! اون یه زندگی به کلافگی رسیده س .

— نمی فهمم .

— یه غریبگی محتوم .

— خب . نمی فهمم .

له له میزنم . زیر بفل هایم ترشده است . دهانم خشک شده . و دلم برای یک جرعه آب سرد لک زده . « اگر میشد به کریستف

— حتی با اون موهای بلند و سیاه . با اون کک و مکش . با بوی پونه و صدایش که مٹ موسیقی رودخانه بزرگ سادس .

— ولی کریستف ! سربازا . اگه اونا همه دشارشونو سر کنن ، اگه شمایل اونو از ذهنم بزدن .

از سربازها دور شده ام . موسیقی ساده رودخانه بزرگ را میشنوم . و فکر میکنم الان کریستف دارد به مرموزترین صدا های ناشناخته گندمزار وسیع گوش میدهد .

— لودویک ! تو . تو صدای زنجیره ها ! چه جوری میشنوی . وقتی حتی شنفتن اون ضربه های سنگین مداوم برات دشواره .

صدای نفس های کولی مهربان را که در باد میدود می شنوم . و کشاله موهای بلند و سیاهش را که در باد ، در امتداد مبهم خطوط گنگ فضا رها میشود می بینم . دلم مدام شور میزند . به نفس نفس

تغییرات پرواز

پیوند آسمانی...

... و حالا باید گفت تهران به ژنو نزدیکتر شد...!!
 با پروازهای مستقیم و بدون توقف تهران - ژنو
 بوسیله جت‌های مدرن هواپیمائی ملی ایران
 ساعت ۱۲/۳۴ دقیقه از تهران حرکت کنید
 و ساعت ۱۵/۴۵ دقیقه همانروز وارد ژنو شوید
 هواپیمائی ملی ایران «هما» با این پیوند آسمانی
 استفاده از حداکثر وقت را در کوتاهترین مدت
 برای انجام کارهای شما میسر ساخته است
 پروازهای «هما» همراه با مهمان نوازی گرم و صمیمانه
 مخصوص ایرانی در میان صندلیهای راحت جت‌های مدرن
 هواپیمائی ملی ایران فراموش نشدنی است

تهران - استانبول - رم - ژنو - فرانکفورت
 هامبورگ - پاریس - لندن - بغداد - کابل
 کراچی - بمبئی - اصفهان - شیراز - آبادان
 کویت - بندرعباس - دوحه - دهران
 دبی - ابوظبی - بوشهر - اهواز - خارك
 رشت - رامسر - تبریز - رضایه - مشهد
 یزد - کرمان - زاهدان



هواپیمائی ملی ایران «هما»





ساعت الکترونیک ساخته شد!

این افتخار نصیب کارخانجات اونیورسال سویس گردید و پس از گذشت ۳۰۰ سال، با این تحول عظیم در صنعت ساعت سازی، دیگر صدای «تیک - تاک» همیشگی وجود ندارد زیرا تنظیم کار آن بوسیله‌ی دیاپازون انجام میگیرد که با دقت فوق العاده و بیسابقه عمل میکند. در سایه‌ی سادگی دستگاه جدید، ساعت الکترونیک از دقت و استحکام بیشتری برخوردار است.

۱۲۰ - خیابان شاهرضا

بین کالج و پهلوی - تلفن ۴۷۰۵۰

*

۷۹/۵ - ساختمان آلومینیوم

خیابان شاه - تلفن ۴۱۷۸۶



نمایندگی اونیورسال مفتخر است دریافت سهمیه‌ی ایران را که تعداد بسیار محدودی است به اطلاع مشتریان محترم برساند.

اونی سوئیک

اولین ساعت الکترونیک سویس



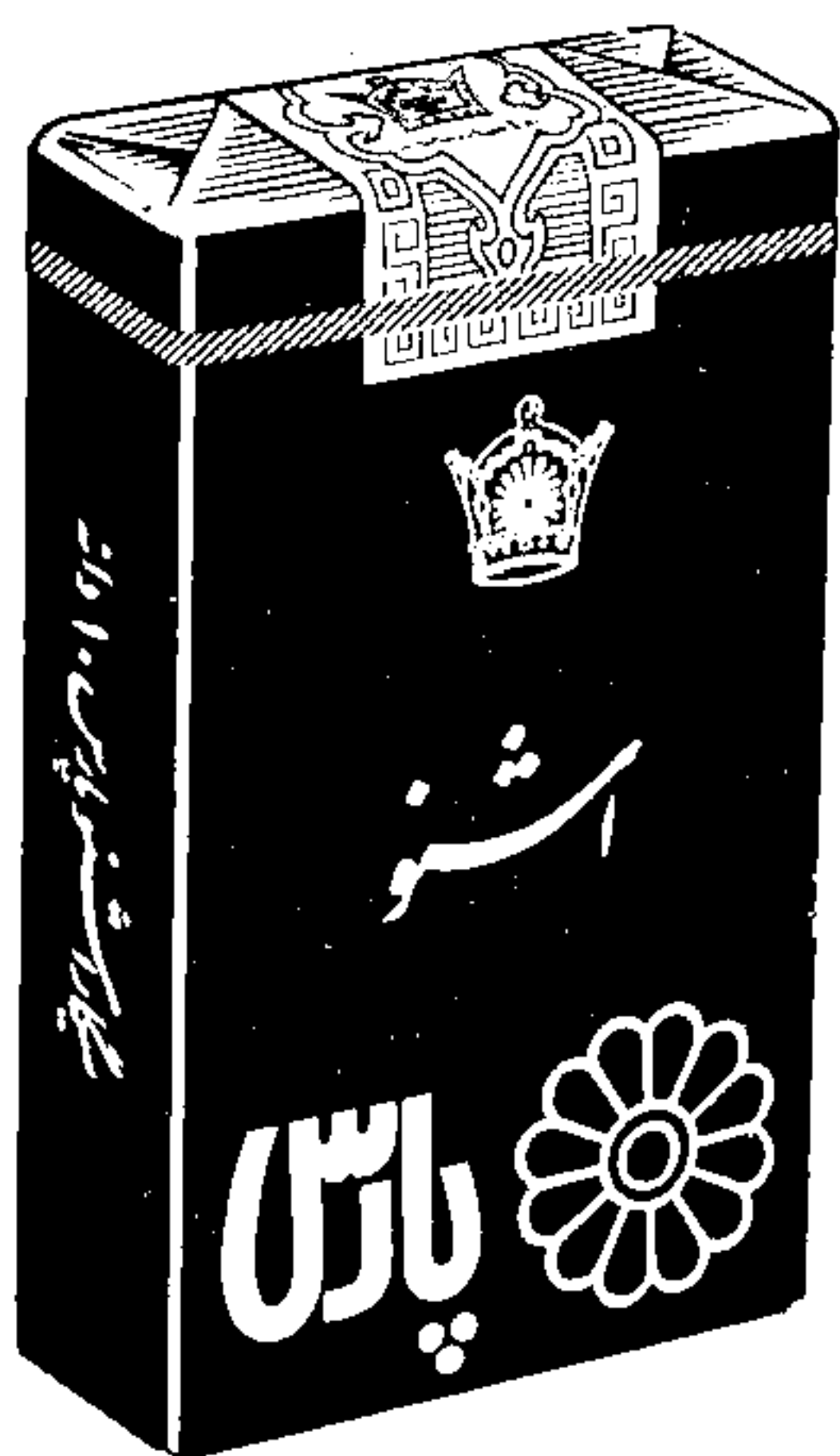
اونیورسال
UNIVERSAL GENEVE

اشنو پارس

فراورده جدید در بسته بندی جدید

بالفایده آلومینیوم و پوشش سلوفان

همیشه تازه بدست شما میرسد



بطوریکه شماره مهندسین کشاورزی بهنگام استقلال الجزایر از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمیکرد. درحالیکه چندی پیش ظرفیت تولیدی ما باندازه‌ای بالا رفته بود که دولت در نظر داشت از سال آینده هدفهای کشاورزی را در سطح بالاتری تعیین کند.

هم‌اکنون بیکاری شکنجه و مصیبت مزمنی است که هر الجزایری که کار «واقعی» خود را از دست داده دچار آنست. جمعیت ۱۲،۱۰۴،۰۰۰ نفری الجزایر (مطابق سرشماری سال ۱۹۶۶) رشدی برابر با ۳۵ درصد را داراست. معتقدم پس از ده سال دیگر شرایط بما امکان جذب اکثریت اردوی بیکاران را خواهد داد. مادست‌اندرکار ساختمان برنامه وسیعی برای الجزایر هستیم. توسعه اقتصادی تنها راه رفع مشکل بیکاری است. راه‌حلهای دیگر آرامش-دهنده‌هایی بیش نیستند. برای نمونه در دنیا راهی بجز توسعه اقتصادی نمیتوان یافت.

درباره سیاست «عربی کردن» که دولت او تاکید روزافزونی روی آن دارد، رئیس جمهور گفت: برخی از مردم درباره یک انقلاب فرهنگی صحبت می‌کنند. برای ما مسأله بصورت احیاء مجدد میراث زبان و فرهنگمان مطرح است. قدرتهای اشغالگر تا آنجا که می‌توانستند کوشیدند ما را از بکار گرفتن زبانمان دلسرد کنند بنابراین مانع از این شدند که زبانمان را بجای شایسته خود بازگردانیم و سپس ببار میراث فرهنگی جهان غنی ترش سازیم.

پس از آزادی ما مجبور به پذیرش دوره بودیم: با قبول زبان قدرتهای استیلاگر به رویای دیرینه آنان جامه تحقق ببوشانیم و بایه به‌احیای زبان ملی و برگرداندن آن بجای بحق و شایسته خود پردازیم. برای الجزایری که پارهای از تن دنیای عرب است، با چهارده قرن تجارت فرهنگی ملل عرب در پشت سر خود، مسأله پذیرفتن زبان بیگانه به‌عنوان زبان ملی مطلقاً مطرح نبود.

لیکن سیاست «عربی کردن» هرگز بمعنای تبعیض نسبت به مسیحیان نبوده. تعداد بسیار کمی از الجزایری‌ها مسیحی هستند. ولی مردم الجزایر حرمت آنان و ادیان دیگر را نگه میدارند. در گذشته و حال اسلام نسبت به دین یهود دینی آزادمنش و شکوفا بوده و هست.

س- گویا در الجزایر یک خلاء سیاسی وجود داشت نظر شما در این باره چیست؟

ج- مردم را نمیتوان با سخنرانیهای پرطمطراق شیرشان کرد. آنها نیازمند به‌ان کفش و مدرسه و غیره هستند. ما می‌خواهیم ساختمان کشور خود را بر روی پایه‌های محکم و استواری بنانهیم.

سیاست چیست؟ برای ما پاسخ به این سؤال نیل به هدفهای سیاسی-اقتصادی است. آیا برای کشور با ۱۳۰ سال تلخیهای استعمار و یک جنگ خانمان برانداز رسیدن به هدفهای یاد شده تحقق یافتنی است؟ من می‌گویم: آری، و همین‌طور است پاسخ ناظران ژرف بین - برای ما سیاست بمعنای سخن‌پردازی نیست در بعضی از کشور های توسعه نیافته اوقات گرانبهای سیاستمداران صرف زیاده روی در جروب بحث‌های سیاسی میشود که تأثیری هم در زندگی توده‌های مردم ندارد. ما اینگونه مشاجرات را کنار گذاشته‌ایم. برای ما حق تقدم بارشد اقتصادی است.

هم‌اکنون انجمن‌های شهرداری درهمه جا تشکیل شده و در سال آینده آغاز بکار خواهند کرد. انجمن‌های ایالتی نیز برگزیده شده و شوراهای کارگری در داخل کارخانه ها تاسیس یافته‌اند. رژیم ما در آینده با خصلت شورائی‌اش شناخته خواهد شد. ما باید دلبستگی توده‌های کثیری از مردم را به اداره محل کار خود جلب کنیم، در یک نتیجه‌گیری نهائی خواهیم دید که مؤسسات ملی زیادی بنیاد نهاده شده. ماروی مسائل از قبیل روابط دولت و حزب در درون یک شورای ملی کار می‌کنیم.

(۱) اگر حکومت الجزایر اقدامات تنندی برای آرام سازی محیط دانشگاه بعمل آورده بود (اخیراً اتحادیه محصلین الجزایری منحل شده است) درست بخاطر این بود که آشوب‌های دانشگاهی بصورت یک معمای جدی

در نیاید.

رئیس جمهور ادامه داد: به هیچ گروهی اجازه داده نخواهد شد که مزاحم کار دانشجویان باشند. مادر این کشور با کسی پدر کشتگی نداریم. خواه بورژوا و خواه کمونیست و غیره و غیره. ولی الجزایر نیازمند بدانشگاهی است که مجدانه کار کند. کشوری که از نظر مدیران کارآمد به حد اشباع رسیده می‌تواند آشفته‌گی محیط دانشگاهی‌اش را تحمل نماید. در الجزایر این کار خطاست. محصلین ما تباه میشوند.

در پاسخ سؤال مربوط به مرگ جمال عبدالناصر پرزیدنت بومدین گفت:

روانیست به شخصیت او کم و یازاید ارزش بهیم. بیشک ناصر مرد بزرگی بود و نقش بزرگی نیز در دنیای غرب بازی کرد لیکن وضع شرق میانه هرگز طوری نبوده است که سرنوشت مردم این ناحیه را یک شخصیت بارز و بیا یک کشور خاص تعیین کند. بویژه پس از سال ۱۹۶۷.

جنگ ژوئن ۱۹۶۷ از مسائل عموم خلق نشأت گرفت - فلسطینیا از خانه‌ها و اراضی و میهن خودشان رانده شده بودند و نیروهای بیگانه و استیلاگر جای آنها را گرفتند بود - رئیس جمهور درحالیکه متهم بود افزود: آنچه باین وضعیت در پیوند است تأثیر قدرتهای بزرگ جهانیست. و همین‌طور تأثیر خود ما.

شخصاً فکر میکنم که برای جستجوی یک راه حل پایدار باید به ریشه شرارت باز گردیم - اگر راه حل معضل بصورت تحمیلی‌اش نشان داده شود صلحی در پیش نخواهد بود و در آن صورت جنگ دیگری رخ خواهد داد. دولت مذهب مدار و نژاد پرست باید نابود شود. در نیمه دوم قرن بیستم جایی برای چنین دولتی وجود ندارد. محتملاً کسی خواهد گفت که کشوری باید برای یهودیان زجر کشیده و شکنجه دیده تدارک دید و اعراب باید تاوان جنایات برخی از اروپائیان را بپردازند. خیلی خوب، اما شما نمیتوانید آلام ناشی از تجاوز کشوری را با اعمال جنایت در حق اعراب التیام به بخشید.

راه حل واقعی معما برگرداندن فلسطینیا بدرون مرزهای خود و استقرار خلتهای دیگر اعم از اعراب مسلمان و مسیحی و یهودیان و یحتمل همزیستی و لو با خلع سلاح فرد فرد آنان خواهد بود. همزیستی ممکن است دشوار باشد لیکن شرارت کمتری در آن نهفته است. اسرائیل نمیتواند پیوسته در حال جنگ باشد. این دولت دو عامل منفی در برابر خود دارد. پهناوری سرزمینهای اشغالی و قلت نفرات خودی - سخن از بکار بردن بمب آتمی بمیان می‌آید. بمت آتمی افزاری بیش نیست. چنین سلاحی را با پول باید تهیه دید که اعراب نیز یارای آن را دارند.

معلمتم که بزودی یک صلح واقعی خواهیم داشت - صلحی با خواست طرفین، نه با یک آتش بس دیگر و نه تنها با اجرای قطعنامه ۲۴۲ نوامبر ۱۹۶۷ سازمان ملل و یا حتی ایجاد یک کشور بیطرف در میان کشور های متخاصم. اگر سایر کشور های عرب موضع ما را نپذیرند بگذار تاریخ در این مورد داوری کند.

روابط الجزیره با فرانسه هم پیچیده و هم ساده بود. پیچیدگیش به سبب جنبه‌های درهم بافته روابط آن دو و گذشته‌ای با جهات مثبت و منفی می‌باشد. اگر جنبه‌های منفی در این رهگذر نقش مساطرا بازی نکردند باین خاطر بود که الجزایر پس از کسب آزادی برگرداندن ورق را با احتیاط آغاز نمود. البته وابستگی های مادی نیز اهمیت منفی بودن جنبه هارا کوچکتتر و کوچکتتر می‌نمود. سادگی روابط نیز باین خاطر بود که الجزایر بدون فرانسه و فرانسه بدون الجزایر می‌توانستند به حیات خود ادامه دهند از اینرو نیاز مبرمی به ارزیابی دقیق منافع طرفین به چشم می‌خورد و همین هدف است که در مذاکرات چندماه گذشته در مد نظر بوده است.

مامم میم که از منافع خود دفاع کنیم و هر شکلی از اشکال استثمار را بقیه در صفحه مقابل

بومدین ، مردی (بقیه)

محکوم مینمائیم . ناگفته روشن است که ما باید منابع طبیعی خود را کنترل کنیم . ما سوسیالیست هستیم و یک کشور سوسیالیست درحالیکه منافع برحق کشور های دیگر را بد حساب می آورد نظارت دقیقی نیز بر روی منابع طبیعی خود دارد .

ما خواهان آنیم که در درون کشور خود ارباب خود باشیم و بادیگران بویژه بافرانسه در صورتیکه حرمت نقطه نظر های ما را نگه دارد تشریک مساعی کنیم .

۸ سال پیش از رفتن فرانسویها ما خود را بایک خلا رو برو دیدیم . اینک الجزایر زندگی خود را آغاز می کند . الجزایر سال ۱۹۶۱ نه آن است که در سال ۱۹۶۲ بود — مامی خواهیم حساب نفت خود را داشته باشیم ، تصمیم نداریم کلیه سهام شرکت های فرانسوی را ملی اعلام کنیم لیکن برآنیم که سهم بیشتر را خود دارا باشیم . بقیدرا بقیمت بین المللی می فروشیم و هیچ امتیازی هم نمی خواهیم .

پرزیدنت نمی خواست روی گذشته زیاد تکیه کند و ادامه داد :
ما آرزو مندیم که کشورمان از مدار توسعه نیافتگی برون آید . برای رسیدن بدین هدف نخست روی توانائی موجود در داخل کشور و سپس همکاریهای شرافتمندانه بین المللی و بیش از همه همکاری فرانسه تکیه می کنیم .

تاکنون فرانسه از موقعیت ممتازی در الجزایر برخوردار بوده . لکن

از شراب بردو ... (بقیه)

صد دفعه نگنتم دنبال این فکلی های جلف نروید ، زود صدرا الحکما را خبر کنید ، آقا غش کرده ، این حرفها چیه ؟ مگر آقا میمیرد ؟ شما پس از یک عمر خدمت هنوز نغمیده اید که آقا نمی میرد !

— آقا مرد و صدرا الحکما هم نتوانست جان از قالب بدر رفته آقا را بقالب باز گردانند — پدر و جد صدرا الحکما هم نمیتوانستند آقا را زنده کنند ، بوعلی سینا هم قادر نمیبود ، ولی خانم و اطرافیان مثل هزاران سازندگان بی خرد آقا های اداری امروز مرگ آقا را باور نمی کردند ، همیشه مرگ برای آنان مرگ همسایگان آقا بود و این واقعیت غیر قابل انکار نه فقط درک نمیشد بلکه بسختی انکار هم میکردید و همین انکار جاهلانه در سطح دنیائی آنست که اینهمه ناروا و ظلم در جهان پدید آورده و تجاوز و جنایات جنگ را باعث شده است .

این «بیگانگی» و شکاف عمیقی که بین عقل و احساس آدمی بوجود آمده و دنیای متمدن را بکارگاه عظیم «تولیدی» تبدیل نموده و جنایات عظیمتری برای مصرف محصول آن بوجود آورده است شاید بزرگترین مشکل جهان متمدن باشد و این «جامعه مصرفی» خالی از احساس و عواطف بی تردید زائیده عدم «آگاهی» بواقعیت غیر قابل انکار «مرگ» است — کافی نیست که فقط از مرگ با خبر باشیم بلکه باید آنرا قبول کنیم و وقتی قبول کردیم انجام و نهایت فعالیتها و تکاپوها معلوم میشود و زمانی که این انجام و نهایت که همان مرگ باشد مشخص شد حرکاتمان معنی و مفهوم پیدا میکند — آنوقت است که این جنون سرعت تولید تبدیل به حرکتی معقول میشود و تنها «مصرف» در زندگی هدف انسان قرار نمیگیرد و پرورش جسم کافی بنظر نمی آید بلکه آرامش درون که همه این تکاپوها بخاطر آنست مطرح میشود و چنین آرامشی حاصل نمیشود مگر اینکه انسان مطمئن گردد که انسانهای دیگر در آرامشند . در چنین شرایطی رابطه افراد رابطه ای معنوی میگردد و صمیمیت و همدردی و عشق جای کینه و نفرت و خصومت را میگیرد و بیگانگی بدل به آشنائی و یگانگی میگردد . شاید فرهنگ سال دوهزار آموزش خوب مردن را بر آموزش خوب زندگی کردن ترجیح دهد و انسان متعالی انسانی خواهد بود که هنر خوب مردن را آموخته باشد .

بدعتی است گفتن اینکه فرانسه از الجزایر حمایت می کند و الجزایر کیسه طلا از فرانسه دریافت می دارد .

مطبوعات فرانسه هرگز فرصت پیچاندن ، زخم زبان و توهین بدرهبران و مردم الجزایر را از دست نمیدهند . این کاری است خطرناک . قدرت ما در شان ملی ماست و برای حفظ آن ما حاضر بدخلاق شگفتیهای بزرگی هستیم . مابه مشکل مذاکرات الجزایر وانگلیس خاتمه دادیم . در روابط با انگلیس گره کوری در بین نیست و تجارت بین آندو مدام در حال توسعه است . بریتانیا تاحال از قراردادهای منعقد شده بین دو کشور سودهای منفذانه ای برده .

س — آیا ادامه فروش اسلحه به افریقای جنوبی می توانست در روابط دو کشور انگلیس و الجزایر اثر بگذارد .

ج — هر نوع تغییر در سیاست انگلیس در روابط آن با کلیه کشورهای قاره افریقا منعکس می گردد .

پس از یک ساعت ونیم گفتگو بایکی از کم شهرت ترین رهبران جهان (نا آشنا حتی برای مردم الجزایر) درحالیکه هنوز سیمای وی در هاله ای از ابهام باقی بود از اطاقش بیرون آمدم ، نیروی شخصیت مردی با تصمیمات ملایم و کوشا برای حل مسائل کشور خود در من اثر عمیقی گذاشته بود . بدیهی است که رئیس جمهور درباره برخی از مسائل نظیر «عربی کردن کشور» و فاسطینی قویاً متأثر است لیکن علیرغم جاذبه انقلابی الجزایر و نقش خاصی که آن کشور در جهان بازی می کند راه حل هایی که حواری بومدین بینوری رهبران زنده آن کشور ارائه می دهد همه منطقی و عقلانی اند .



مُل برمودا کفش های

کفش های آخرین پدید آمده طراحان مبتکر خود را تقدیم میدارد

راحت — شیک

در طرحها و رنگهای مختلف
مخصوص آقایان و نوجوانان

بلاواسطه عینی باشد ... زیرا که حقیقت اتحاد اراده کلی و اراده ذهنی است، و کلی مضمحل در دولت و قوانین آن و ترتیبات کلی و عقلانی آن است. دولت مثال الهی است، به صورتی که روی زمین وجود دارد. باز: «دولت تجسم آزادی عقلانی است که خود را به صورتی عینی تحقق می بخشد و باز می شناسد ... دولت مثال روح است در تظاهر خارجی اراده انسانی و آزادی آن.»

«فلسفه حقوق» نیز در باب دولت همین نظریه را، منتها قدری کاملتر، می پروراند. «دولت حقیقت مثال اخلاقی است - روح اخلاقی است که به مثابه اراده مادی مرئی که بر نفس خود آشکار است و به خود می اندیشد و خود را می شناسد، و آنچه را می داند، نا آنجا که می داند، عمل می کند.» دولت معقول در خود و برای خود است. اگر وجود دولت (چنانکه لیبرالها عقیده دارند) فقط برای منافع افراد بود، فرد می توانست عضو دولت باشد و می توانست نباشد. اما دولت با فرد رابطه ای به کلی غیر از این دارد: چون دولت روح عینی است، پس فرد فقط نا آنجا دارای عینیت و حقیقت و اخلاقیات است که در دولت، که محتوی و مقصود آن وحدت از حیث وحدت بودن است، عضویت داشته باشد. البته ممکن است دولتهای بد هم وجود داشته باشند، اما این دولتها فقط وجود دارند و دارای واقعیت حقیقی نیستند، حال آنکه دولت عقلانی فی نفسه نامتناهی است.

پیداست که هگل برای دولت همان مقامی را قائل است که اگوستین قدیس و اخلاف کاتولیک او برای کلیسا قائل بودند. اما دوجهت وجود دارد که از آن جهات دعوی کاتولیکها از دعوی هگل منطقی تر است. اولاً: کلیسا اجتماعی نیست که بر حسب تصادف جغرافیایی فراهم آمده باشد، بل هیئتی است که افراد آن به واسطه عقیده ای مشترک که برای آن حد اعلای اهمیت را قائلند متحد شده اند، و بدین ترتیب درست تجسم آن چیزی است که هگل «مثال» می نامد. ثانیاً: فقط یک کلیسای کاتولیک وجود دارد، و حال آنکه دولتها متعدّدند. وقتی که هر دولتی نسبت به تبعه خود همان قدر مطلق العنان باشد که هگل می گوید، یافتن اصل فلسفی که به وسیله آن روابط بین دول مختلف تنظیم شود با اشکال روبه رو خواهد شد. در حقیقت هگل بدینجا که می رسد از بحث فلسفی خود دست می کشد و به وضع طبیعی هابز و جنگ همه برضد همه سقوط می کند.

عادت سخن گفتن از «دولت»، چنانکه گویی بیش از یک دولت وجود ندارد، تا هنگامی که دولت بین المللی به وجود نیامده گمراه کننده است. چون در نظر هگل وظیفه فقط رابطه فرد نسبت به دولت است، هیچ اصلی که بنابر آن بتوان روابط بین دول را تحت موازین اخلاقی درآورد باقی نمی ماند. هگل متوجه این امر هست. می گوید در روابط خارجی هر دولت یک فرد است و هر دولت در مقابل سایر دول استقلال دارد. «چون برای خود بودن روح حقیقی در این استقلال است، [پس] این استقلال نخستین آزادی و عالیترین شرف هر مردمی است.» سپس می پردازد به استدلال برضد هر نوع «جامعه ملل» که ممکن است استقلال دول مجزا را محدود کند. وظیفه فرد (تا آنجا که به روابط خارجی دولت او مربوط می شود) کاملاً محدود و منحصر است به پشتیبانی از فردیت مادی و استقلال و حاکمیت دولت خود او. نتیجه این خواهد بود که جنگ چیزی نیست که کلاً بد باشد یا برمالازم باشد که خواهان امحای آن باشیم. غرض از وجود دولت تنها پشتیبانی از جان و مال افراد نیست، و این نکته جنگ را اخلاقاً توجیه می کند، و جنگ را نیز نباید شر مطلق یا امری تصادفی دانست یا به عنوان چیزی در نظر گرفت که علت آن در جایی است که نباید باشد.

منظور هگل تنها این نیست که در بعضی اوضاع و شرایط یک ملت به حق نمی تواند از اقدام به جنگ اجتناب کند. منظورش خیلی بیش از این است. هگل با ایجاد سازمانهایی - مانند حکومت جهانی - که مانع پیش آمدن چنان اوضاع و شرایطی می شود مخالف است، زیرا به نظر او خوب است که هر از گاهی جنگی در بگیرد. می گوید جنگ وضعی است که در آن ما بر بیهودگی مال و منال دنیوی جداً آگاه می شویم و بدان عمل می کنیم (این نظر را باید با ضد آن مقایسه کرد که می گوید همه جنگها علل اقتصادی دارند). جنگ دارای یک ارزش اخلاقی مثبت است: «جنگ دارای این معنای عالیتر است که به واسطه آن سلامت اخلاقی اقوام در نتیجه بی اعتنائی نسبت به استقرار

تعیینات محدود حفظ می شود.» صلح رکود و انجماد است. «اتحاد مقدس» و «مجمع صلح» کانت خطا هستند، زیرا که خانواده دول به دشمن هم نیاز دارد. اختلافات دولتها فقط به وسیله جنگ قابل حل است.

دولتها چون نسبت به یکدیگر در وضع طبیعی قرار دارند روابط آنها قانونی یا اخلاقی نیست، حقیقت حقوق دولتها در اراده خاص آنهاست، و منافع هر دولتی عالیترین قانون آن. اخلاق و سیاست تضادی ندارند، زیرا که دولتها تابع قوانین عادی اخلاقی نیستند.

چنین است نظریه هگل راجع به دولت - نظریه ای که اگر مورد قبول واقع شود هر گونه استبداد داخلی و هر گونه تجاوز خارجی را که در و هم بگنجد موجه و مقبول جلوه خواهد داد. شدت جانبداری هگل از اینجا آشکار می شود که نظریه او درباره دولت با مابعدالطبیعه او تناقضات فراوان دارد، و این تناقضات همگی در جهت توجیه قساوت و تجاوز و تعدی بین المللی است. اگر کسی به حکم منطق و با تأسف به نتایجی برسد که باعث اندوه خود او هم باشد، چنین شخصی قابل بخشش است. اما انحراف از منطق به قصد آزاد بودن در هواداری از جنایت قابل بخشش نیست. منطق هگل او را به این نتیجه رسانید که در کل بیش از اجزا حقیقت و علو (این دو صفت در نظر او مترادفند) وجود دارد، و کل هر چه منسجم تر باشد حقیقی تر است. این نکته عمل هگل را در ترجیح دولت بر مجموعه نابسامانی از افراد توجیه می کند، اما همین نکته بایستی او را به ترجیح دولت جهانی بر مجموعه نابسامانی از دولتها نیز هدایت کند. در داخل محدوده دولت هم بایستی فلسفه کلی هگل او را بدین نتیجه رسانیده باشد که نسبت به فرد بیشتر احساس احترام کند، زیرا کلهایی که «منطق» وی از آنها بحث می کند مانند «واحد» پارمنیدس یا حتی نظیر «خدا» اسپینوزا نیستند، کلهایی هستند که در آن فرد محو نمی شود، بلکه به واسطه رابطه هماهنگ خود با یک اندام بزرگتر حقیقت بیشتری کسب می کند. دولتی که افراد در آن نادیده گرفته شوند یک نمونه کوچک از مطلق هگلی نیست.

و نیز در مابعدالطبیعه هگل هیچ دلیل قانع کننده ای برای تأکید بر دولت در مقابل سایر سازمانهای اجتماعی وجود ندارد. من جز تعصب پروتستانی او برای ترجیح دولت بر کلیسا دلیلی نمی بینم. به علاوه، اگر خوب است که اجتماع حتی الامکان سازمان یافته باشد، چنانکه هگل عقیده دارد، در آن صورت علاوه بر دولت و کلیسا سازمانهای اجتماعی بسیاری لازم می آیند. از اصول هگل باید چنین نتیجه گرفت که هر نفعی که مضر به حال جامعه نباشد و تأمین آن با همکاری میسر شود باید سازمان خاص و مناسب خود را داشته باشد، و هر یک از این گونه سازمانها باید به سهم خود از استقلال برخوردار شوند. شاید ایراد شود که حاکمیت نهائی باید درجایی مستقر باشد و استقرار آن جز در دولت ممکن نیست. ولی در این صورت هم شاید مفید و مطلوب باشد که حاکمیت نهائی، در مواقعی که بخواهد پای تحکیم را از حد معینی فراتر بگذارد، مقاومت ناپذیر نباشد.

این نکته ما را وارد مسئله ای می کند که در داوری مجموعه فلسفه هگل اهمیت اساسی دارد: آیا در کل بیش از اجزای آن حقیقت و ارزش وجود دارد؟ هگل به هر دو سؤال پاسخ مثبت می دهد. مسئله حقیقت مسئله ای است مابعدالطبیعی، و مسئله ارزش مسئله ای است اخلاقی. معمولاً چنان درباره آنها بحث می کنند که گویی این دو مسئله از هم قابل تمیز نیستند. اما به نظر من جدا کردن آنها اهمیت دارد. بگذارید ابتدا درباره مسئله مابعدطبیعی بحث کنیم.

نظر هگل و بسیاری فلاسفه دیگر این است که ماهیت هر جزئی از جهان به چنان عمقی متأثر از روابط آن جزء با سایر اجزا و با کل است که هیچ بیان صادقی درباره هیچ جزئی نمی توان اظهار داشت مگر آنکه جزء را به مقامی که در کل دارد منصوب کنیم. و چون مقام جزء در کل به همه اجزای دیگر بستگی دارد، پس تبیین صادق مقام آن جزء در عین حال مقام همه اجزای دیگر را نیز تعیین خواهد کرد. پس فقط یک تبیین صادق می توان کرد، و حقیقتی جز تمام حقیقت وجود ندارد. و به همین ترتیب جز کل هیچ چیز حقیقت نام ندارد، زیرا که هر جزئی، هنگام جدایی، به سبب جدا بودن قلب ماهیت می باید و لذا دیگر کاملاً همان که حقیقتاً هست به نظر نمی رسد. از سوی دیگر، وقتی که یک جزء چنانکه باید در ارتباط با کل در

نظر گرفته شود، قائم به ذات و قادر به وجود نیست مگر به عنوان جزء همان کلی که فقط او است که می‌تواند حقیقت تام داشته باشد. این از نظریه مابعد طبیعی هگل.

و اما نظریه اخلاقی می‌گوید ارزش بیشتر مکنون در کل است تا در جزء. اگر نظریه مابعد طبیعی صحیح باشد، صحت این نظریه هم لازم می‌آید، اما در صورت بطلان نظریه مابعد طبیعی غلط بودن این نظریه ضرورت ندارد. به علاوه، این نظریه ممکن است در مورد بعضی از کلیها صدق کند و در مورد بعضی دیگر صدق نکند. مثلاً در مورد بدن جاندار بدیهی است که به یک معنی مصداق دارد: چشم که از بدن جدا شود بی‌ارزش است، مجموعه‌ای از اعضای منفصل یک بدن حتی اگر هم کامل باشد آن ارزشی را ندارد که خود بدن داشته است. هگل رابطه فرد را نسبت به دولت نظیر رابطه چشم با بدن تصور می‌کند. فرد در محل خود جزئی از کل ارزشمند است، چون از کل جدا شد مانند چشم جدا شده از تن بی‌ارزش است. اما این تشبیه محل ایراد است، یعنی از اهمیت اخلاقی بعضی کلیها، اهمیت اخلاقی کلیهای دیگر نتیجه نمی‌شود.

این تبیین مسئله اخلاقی از یک لحاظ مهم معیوب است، و آن اینکه در این تبیین تمایز بین طریقت و موضوعیت به حساب نیامده است. چشم در بدن جاندار مفید است، یعنی ارزش طریقی دارد، اما ارزش موضوعی آن نسبت به هنگامی که از بدن جدا باشد بیشتر نیست. هر امری وقتی ارزش موضوعی دارد که به اعتبار خود مورد تحسین قرار گیرد، نه به عنوان طریقه حصول امر دیگر. ما چشم را به عنوان طریقه دیدن ارزش می‌گذاریم. خود دیدن ممکن است طریقه باشد، ممکن است موضوع باشد. هنگامی که غذا یا دشمن را به ما نشان می‌دهد طریقه است، وقتی که چیزی را که به نظر ما زیبا می‌آید به ما نشان می‌دهد موضوع است. دولت البته به عنوان طریقه ارزش دارد: یعنی ما را از دست دزدان و جنایتکاران حفاظت و حمایت می‌کند، جاده و مدرسه می‌سازد، وقس علی هذا. و البته ممکن است طریقه شر هم باشد: مثلاً وقتی که به جنگ ظالمانه‌ای بپردازد. سؤال حقیقی که ما باید در مورد هگل طرح کنیم این نیست، بل این است که آیا دولت فی حد ذاته و از لحاظ موضوعی خوب است یا نه؟ آیا افراد برای خاطر دولت وجود دارند، یا دولت برای خاطر افراد؟ هگل معتقد به نظر اول است، و فلسفه لیبرال که از لائک سرچشمه می‌گیرد معتقد به نظر دوم روشن است که ما فقط در صورتی به دولت ارزش موضوعی می‌نهییم که برای او حیاتی خاص خود او قائل شویم، یعنی او را به یک معنی یک شخص بشناسیم. در اینجا مابعدالطبیعه هگل با مسئله ارزش مربوط می‌شود. شخص یک کل مرکب است که دارای زندگی واحدی است. آیا ممکن است یک «فوق شخص» هم وجود داشته باشد که، همانطور که بدن از اعضا تشکیل شده، مرکب باشد از اشخاص و دارای زندگی واحدی غیر از حاصل جمع زندگیهای اشخاص ترکیب کننده آن؟ اگر چنانکه هگل عقیده دارد وجود چنین فوق شخصی ممکن باشد، شاید که این فوق شخص همانا دولت باشد، و شاید که این فوق شخص همانا قدر برتر از ما باشد که کل بدن از چشم برتر است. اما اگر ما چنین فوق شخصی را چیزی بیش از یک عفريت مابعد طبیعی نشانیم، در آن صورت خواهیم گفت که ارزش موضوعی جامعه مشتق از ارزش موضوعی اعضای آن است، و دولت طریقه است نه موضوع. بدین ترتیب از مسئله اخلاقی به مسئله مابعد طبیعی منتقل می‌شویم. و خواهیم دید که خود مسئله مابعد طبیعی نیز عبارت از یک مسئله منطقی است.

مسئله مورد بحث بسیار وسیعتر از صحت و سقم فلسفه هگل است. این مسئله، مسئله‌ای است که وجه افتراق طرفداران تحلیل منطقی و دشمنان آن را تشکیل می‌دهد. بگذارید مثالی بزنیم. فرض کنید من بگویم «عمرو پدر زید است». هگل و همه کسانی که به قول مارشال اسموتس Smuts به «تمامیت» (۱) معتقدند خواهند گفت: «پیش از آنکه این بیان را بفهمید، باید بدانید عمرو و زید چه کسانی هستند. و اما برای اینکه بدانید عمرو کیست، باید کلیه خصایص او را بدانید، زیرا قطع نظر از این خصایص عمرو از هیچکس دیگری قابل تمیز نخواهد بود. اما کلیه خصایص عمرو

متضمن سایر اشخاص یا اشیاست. روابط عمرو با والدینش و زن و فرزندان، و اینکه آیا او فرد خوب یا بد جامعه است، و کشوری که عمرو بدان تعلق دارد، اینها خصایص او را تشکیل می‌دهند. برای اینکه بتوان گفت شما شخص موسوم به عمرو را می‌شناسید، باید تمام اینها را بدانید. در کوششی که می‌کنید برای اینکه بگویید منظورتان از لفظ عمرو چیست، قدم به قدم کشانده می‌شوید به این که کل عالم را به حساب بیاورید، و معلوم می‌شود که بیان اولیه شما ناظر بر کل عالم بوده است و نه بر دو شخص مجزا، یعنی عمرو و زید.»

اینها همه درست است. اما یک ایراد اساسی هم در اینجا وارد است: اگر استدلال بالا صحیح می‌بود، پس معرفت اصولاً چگونه می‌توانست آغاز شود؟ من بر قضایای بسیاری از قبیل «عمرو پدر زید است» معرفت دارم، و حال آنکه بر کل عالم معرفت ندارم. اگر هر نوع معرفت عبارت از معرفت بر کل عالم می‌بود، در آن صورت معرفتی وجود نمی‌داشت. همین کافی است که ما گمان کنیم درجایی از رشته استدلال اشتباهی رخ داده است.

حقیقت این است که برای آنکه من بتوانم لفظ «عمرو» را به طور مفید معنی و هوشمندانه به کار برم احتیاجی ندارم که همه چیز را در باره عمرو بدانم، بلکه باید آن قدر درباره او بدانم که بتوانم او را باز شناسم. شکی نیست که وی با همه چیز جهان، دور یا نزدیک، روابطی دارد، اما می‌توان صحیحاً از او سخن گفت بی‌آنکه آن چیزها را به حساب بیاوریم، مگر آن روابطی را که موضوع مستقیم سخن باشند. عمرو ممکن است علاوه بر آن که پدر زید است، پدر رقیه هم باشد، اما برای اینکه من بدانم عمرو پدر زید است، دانستن این که پدر رقیه نیز هست ضرورت ندارد. اگر حق با هگل می‌بود، ما نمی‌توانستیم معنای این قضیه را که «عمرو پدر زید است» تماماً بیان کنیم، یعنی می‌بایست بگوییم: «عمرو پدر رقیه، پدر زید است...» تازه این هم وافی به مقصود نمی‌بود، بلکه می‌بایست بیان خود را ادامه دهیم و به ذکر والدین و اجداد عمرو و خلاصه یک مثنوی هفتاد منی از اعلام بپردازیم. اما این امر ما را وارد مهمالات می‌کند. نظرگاه هگلی را می‌توان چنین بیان کرد: «لفظ عمرو یعنی همه آنچه در مورد عمرو صادق است...» اما این بیان به عنوان تعریف مدور است، زیرا که لفظ «عمرو» در عبارت معرفت نیز آمده است. در حقیقت اگر هگل حق می‌داشت، هیچ کلمه‌ای نمی‌توانست شروع به داشتن معنی کند. زیرا برای دانستن معنای آن ما بایستی قبلاً معنای همه کلمات دیگر را بدانیم تا بتوانیم تمام صفاتی را که از کلمه مورد بحث مستفاد می‌شوید، و مطابق نظریه هگل عبارتند از معنای کلمه، بیان کنیم.

در بیان مطلب به طور انتزاعی باید گفت که انواع مختلف صفات را باید از یکدیگر تمیز داد: یک شیء ممکن است دارای صفتی باشد که متضمن هیچ شیء دیگری نباشد، این نوع صفت را «کیفیت» می‌نامند. یا شیء ممکن است دارای صفتی باشد که متضمن شیء دیگری نباشد. تاهل چنین صفتی است، یا شیء ممکن است صفتی داشته باشد که متضمن دوشیء باشد، مانند برادر زن بودن. اگر شیء خاصی دارای مجموعه خاصی از کیفیات باشد و هیچ شیء دیگری دارای عین این مجموعه کیفیات نباشد، در آن صورت آن شیء را می‌توان به عبارت «شیئی که دارای فلان کیفیات است» تعریف کرد. منطق محض نمی‌تواند از این که شیء مزبور دارای فلان کیفیات است هیچ چیزی راجع به صفات نسبی آن شیء استنتاج کند. هگل می‌اندیشید که اگر ما درباره شیئی آنقدر معلومات داشته باشیم که بتوانیم آن را از همه اشیای دیگر تمیز دهیم در آن صورت همه صفات آن از راه منطق قابل استنباط خواهد بود. این اشتباه است، و بنای عظیم دستگاه هگل بر همین اشتباه استوار است. این امر نکته مهمی را روشن می‌کند، و آن اینکه هر چه منطق نادرست تر باشد نتایجی که از آن برمی‌خیزد دلکش تر است.

۱. Holism نظریه‌ای است که می‌گوید در هر چیزی، خصوصاً موجود زنده، عوامل تعیین کننده هر کدام یک کل غیر قابل تحلیل هستند. مارشال اسموتس کنایی به نام «تمامیت و تکامل» دارد.



پتی بور مینو

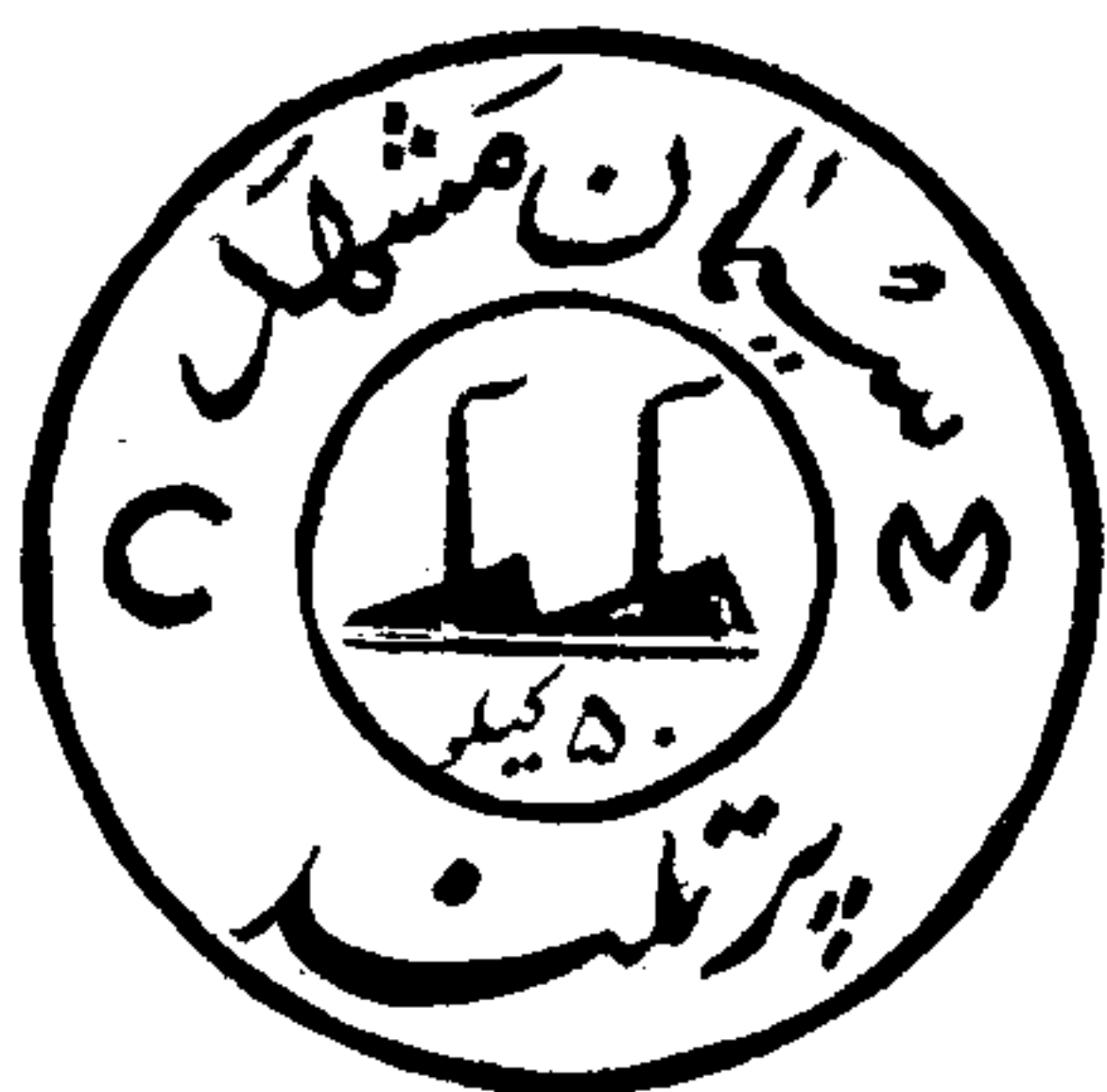
بیسکویت پتی بور

مینو

نرد - خوش مزه - عالی

۴ ریال اکنون

و نیز در اندازه ۲۵ ریالی



کارخانه سیمان مشهد

سازنده انواع مختلف سیمان

سیمان پرتلند معمولی بهتر و مقاوم تر از :

استاندارد ب - اس ۱۲ انگلیسی و ۳۷۵ آلمانی

سیمان پرتلند تیپ ۲ امریکائی
سیمان پرتلند ضد سولفات تیپ ۵ امریکائی

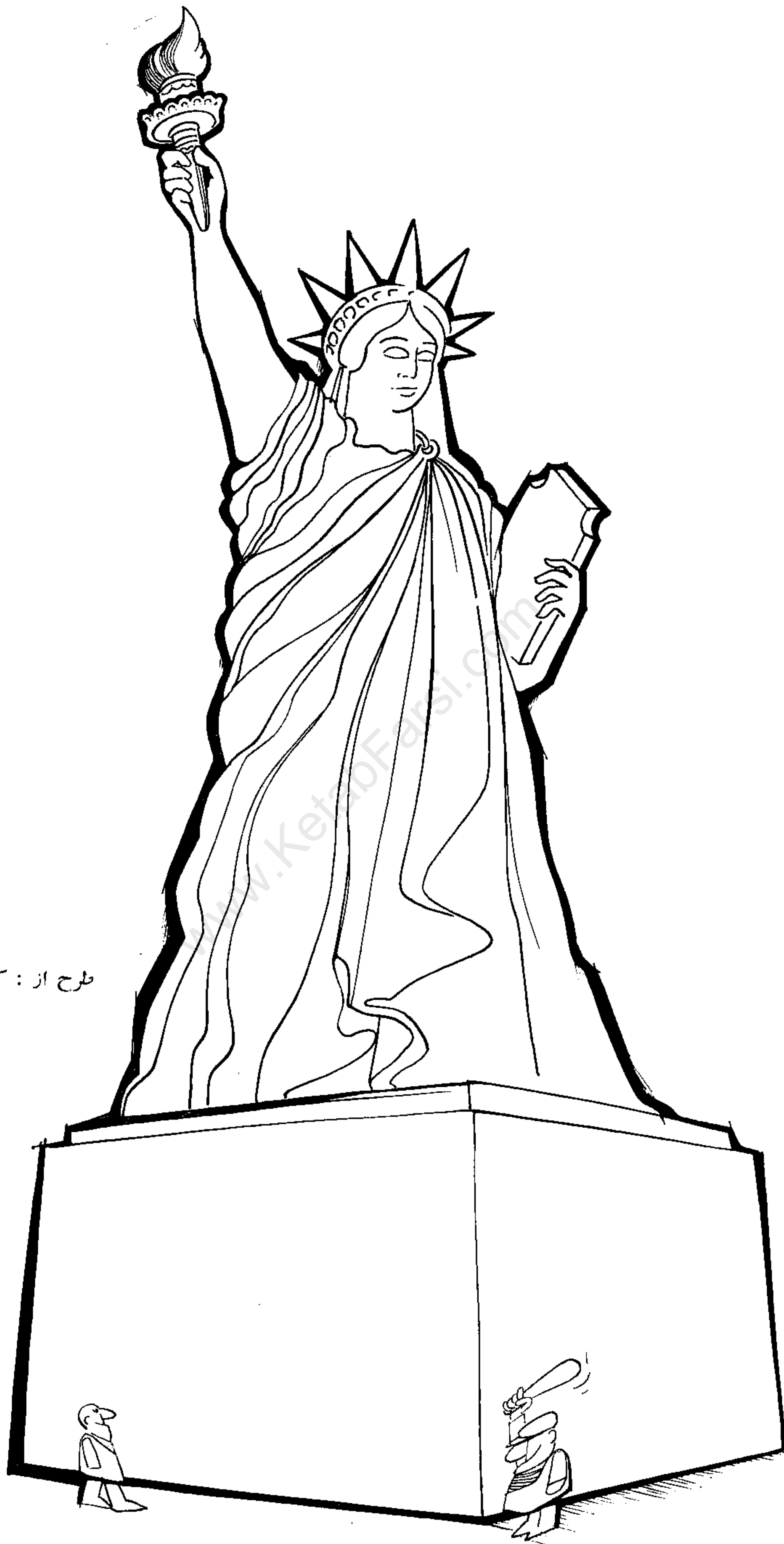
آدرس تهران : شرکت سهامی سیمان

خیابان پهلوی - کوچه وزیری شماره ۱۲

تلفن ۶۶۹۹۰ - ۴۲۴۲۲

آدرس مشهد : شرکت سهامی سیمان

خیابان تهران تلفن ۲۸۹۵



طرح از : کامبیز درمبخش



روغن ایرانول :
عراق و میل شماراد و برابر میکند